سه رساله

از

شیخ اشراق

شهاب الدین یحیی سهروردی

اَلألواحُ العِمادیّة

کلمةُ التصوُّف

اَللَّمحات

بتصحیح و مقدمه

نجفقلی حبیبی

مرکزِ تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

مؤسسهٔ انتشاراتِ اسلامی ○ لاهور

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ

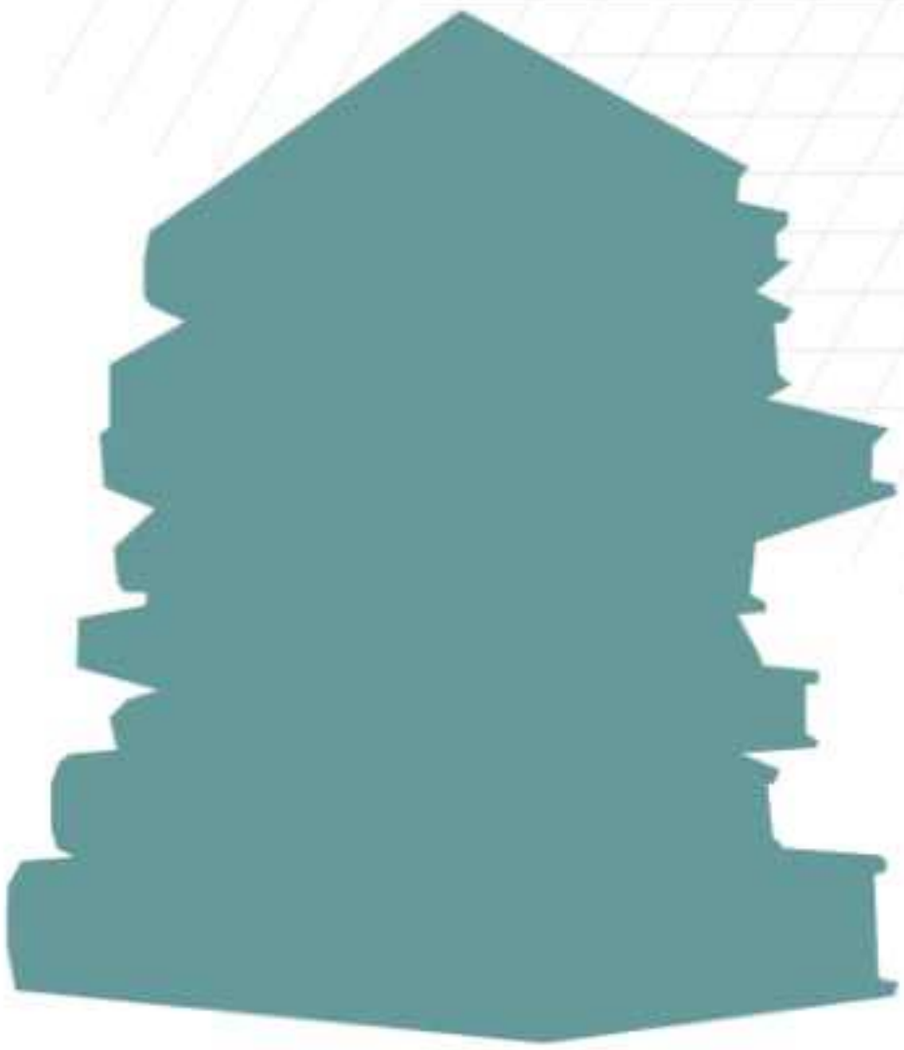

سه رساله

از

شیخ اشراق

شہاب الدین یحیی سہروردی

اَلأَلواحُ العِمادیّة
کلمةُ التصوّف
اَللَّمحات

بتصحیح و مقدمہ

خفتلی حبیبی

مرکزِ تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

مؤسسۂ انتشاراتِ اسلامی ○ لاہور

129881

شناسنامهٔ این کتاب

نام کتاب: ـــــــــ سه رساله از شیخ اشراق

مصنف: ـــــــــ شهاب الدّین یحیٰی سهروردی

تصحیح و مقدمه: ـــــــــ نجفقلی حبیبی

سخن مدیر: ـــــــــ مدیر مرکزِ تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد

ناشرین: ـــــــــ مرکزِ تحقیقاتِ فارسی ایران و پاکِستان، اسلام آباد

مؤسسه انتشاراتِ اسلامی، این ۲۴۹ سمن آباد، لاهور

چاپ: ـــــــــ محمود ریاض پرنٹرز، لاهور

تعداد: ـــــــــ ۱۰۰۰

صفحات: ـــــــــ ۲۶۴

تاریخ چاپ و نشر: ـــــــــ برمبنای چاپ قدیم (تهران ۱۳۹۷ق / ۱۹۷۷م)

برابر با ۱۴۰۴ق / ۱۳۶۳خ / ۱۹۸۴م

محل توزیع و فروش: ـــــــــ مرکزِ تحقیقات فارسی ایران و پاکِستان، اِسلام آباد

المعارف، گنج بخش روڈ لاهور، پاکستان

بها: ـــــــــ ۳۶ روپیه پاکِستانی

مرکزِ تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

شمارۂ ردیف: ۷۵

مؤسسۂ انتشاراتِ اسلامی ○ لاہور

بسم الله الرحمن الرحیم

سخن مدیر

اشرقت الارض بنورِ ربّها ...

درمیان مکتب های فلسفی متعددی که در جهان اسلام ظهور کرد، مکتب اشراق جایگاهی ویژه و مرتبتی بلند دارد. این مکتب به وسیلهٔ متفکّری که حتی پیش از رسیدن به چهلمین بهار زندگی - بر اثر توطئه های جاهلانه و جنایتکارانه به شهادت رسید، بنیاد نهاده شد، و خود فرآورد کوشش هائی بود برای نیل به این هدف ها:

الف - تبیین نقاط ضعف فلسفهٔ رایج مشائی ارسطوئی و پی ریزی یک نظام مستقل فکری.

ب - محتوای روحانی و معنویِ درخور به فلسفه دادن، و متقابلاً - جستجوی مبانیِ استوارِ نظری برای عرفان و معنویت.

ج - الهام گرفتن از نصوص دینی اسلامی در پایه گذاری یک مکتب فلسفی.

د ـ بهره برداری از منبع سرشار اندیشه‌های فرزانگان ایران باستان در عین خرده گیری از فرضیه های مبتنی بر ثنویت.

ه ـ نزدیک شدن به معتقدات فرقه هائی، همچون امامیه و اسماعیلیه.

و ـ استفادهٔ بیشتر از آراء فیلسوفان قبل از ارسطو و شیوهٔ شناخت آنان.

ز ـ اقتباس حق طلبانه تر و آزاد منشانه ترِ نظریات و برداشت های نیکو از سایر مذهب ها و مکتب ها.

با این همه وجوه تمایز، شگفت نیست که ببینیم "حکمتِ اشراقی" از آغاز پیدایش تاکنون، بسی از بزرگ ترین متفکران ما را به خود مشغول داشته، و آثار گوناگون شیخِ شهیدِ نوریِ سهروردی همواره به وسیلهٔ کسانی از برترین حکیمان و فرزانگان اسلامی تدریس و تفسیر و تحشیه می شده، و اندیشه های والای وی ـ چه به صورت مستقل و چه به شکل عناصری از مکتب های دیگر نظیر حکمت متعالیهٔ صدرای شیرازی ـ پیوسته مطرح و مورد بحث و تحقیق بوده است. و این ها ـ مضافا بر نثر بدیع و شاعرانه و انشای دلپذیر عربی و فارسی شیخ ـ موجب می شود که هرجا سخن از ترویج معارف اسلامی و فرهنگ ایرانی برود، طرح و عرضهٔ آثار وی در شمار نخستین کارها باشد. و اینک مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان مجموعه ای مشتمل بر سه رسالهٔ ارزنده او را ـ که با مقدّمه ای تحلیلی همراه است ـ به یاری مؤسسهٔ انتشاراتِ اسلامی ـ لاهور، تجدید چاپ نموده در دسترس دانش پژوهان قرار می دهد، با امید به این که در آیندهٔ نزدیک ـ در کنار

دیگر خدمات فرهنگی خود ـ بقیهٔ آثار این شهید راه حکمت و عقیدت و فضیلت را نیز
به صورت مناسب منتشر ساخته ، در پیشبرد معارفِ اسلامی سهمی موثر داشته باشد.
ومن الله التوفیق وعلیه التکلان.

مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

فهرست مطالب

مقدمه مصحح:

۱ـ زندگی شیخ اشراق : نه

۲ـ آثار وتألیفات ده

۳ـ تحلیل رسائل حاضر و مقایسهٔ آنها با سایر آثار شیخ به خصوص

حکمةالاشراق: دوازده

تلفیق آراء وتأویل آیات سیزده

اندیشه‌های دینی ـ فلسفی ایرانی شانزده

هورخش هفده

فرّوفرّکیانی نوزده

مقولات بیست

عناصر اربعه بیست‌ویك

قوای باطنی بیست‌ویك

حدوث نفس بیست‌ودو

یك

قاعدهٔ امکان اشرف	بیست‌ودو
اثبات واجب	بیست‌وسه
علم واجب‌الوجود	بیست‌وسه
عقول مجرد	بیست‌وچهار
افلاك	بیست‌وپنج
عوالم سه‌گانه	بیست‌وپنج
بقاء نفس	بیست‌وشش
لذت والم وکمال نفس انسانی	بیست‌وشش
سعادت‌وشقاوت (لذت والم اخروی)	بیست‌وهفت
کیفیت اطلاع بر امور غیبی	بیست‌وهفت
الالواح‌العمادیة	بیست‌وهشت
کلمة‌التصوف	سی‌وچهار
اللمحات	سی‌وشش
رموز نسخ	سی‌ونه
مآخذ مقدمه	چهل‌ودو
۱ـ الالواح‌العمادیة	۱
مقدمة	۲
اللوح‌الاول ـ فی اثبات تناهی‌الابعاد وفی‌طرف‌من‌السماء والعالم وفی‌بسائط‌العنصریات ومایحدث منها	۸
اللوح‌الثانی ـ فی‌النفس واشارة خفیفة الی‌قواها	۱۷
تذکیرات منبّهة	۲۰

قاعدة ٢١
قاعدة ٢٤
اللوح الثالث ـ فى اثبات واجب الوجود وما يليق به من صفات الجلال ونعوت الكمال ٢٦
مقدمة ٢٦
قاعدة ٢٨
قاعدة ٣٣
قاعدة ٣٦
قاعدة ٣٩
قاعدة ٣٩
قاعدة ٤٢
اللوح الرابع ـ فى النظام والقضاء والقدر وبقاء النفوس والسعادة و الشقاوة واللذة والالم وآثار النفوس وفيه قواعد ٤٥
قاعدة ٤٥
قاعدة ٥٣
قاعدة ـ فى بقاء النفس ٥٦
قاعدة ٥٧
قاعدة ٥٨
قاعدة ٦١
قاعدة ٦٢
قاعدة ٦٥

قاعدة ۶۶
قاعدة ۶۷
قاعدة ۶۸
قاعدة ۷۱
۲- کلمةالتصوف ۷۹
1 فصل - فـی لـزوم التمسك بالکتاب والـسنة و ان الحقیقة واحدة ۸۲
2 فصل- فی ذکر امور کالکلی والجزئی والاستقراء و الجوهر والهیئة وابـطال الجزء الـذی لایتجزی و التناهی ومحددالجهات والعناصر و المکان وامتناع الخلاء ۸۵
3 فصل - فی اثبات تجردالنفس ۹۲
4 فصل- فی الحواس الظاهرة والباطنة ۹۵
5 فصل- فی الجهات العقلیة و وحدة الواجب وعلمه وقاعدة «الواحد» وقدم العالم ۹۷
6 فصل - فی قاعدة امکان الاشرف ۱۰۱
7 فصل - فی الصادر الاول ۱۰۱
8 فصل - فی الجود والغنی وحرکات الافلاك ۱۰۲
9 فصل - فی کیفیة صدور العقول والافلاك ۱۰۳
10 فصل - فی سبب التکثر فی العالم العنصری وان العقول لاتتغیر ۱۰۵
11 فصل - فی بقاء النفس والتناسخ واللذة والالم و

عذاب الاشقياء ولزوم ارسال الرسل ١٠٥
12 فصل ـ فـى كيفية الانـذارات والاطلاع عـلى
المغيبات والمنامات ١٠٨
13 فصل ـ فـى حكمة خـلق الهيولى والافـلاك و
حركاتها وحكمة العناصر وكيفية اماكنها ١١٠
14 فصل ـ فى حكمة القوى وكيفية ترتبها ١١٢
15 فصل ـ فى ابطال مـذهب الطبايعية و تـكذيب
جالينوس ١١٤
16 فصل ـ فى ابطال القول بقدم العالم ١١٥
17 فصل ـ فى معنى الاب والابن وضلالة النصارى ١١٥
18 فصل ـ فى بيان ضلالة اليهود فى منع النسخ ١١٦
16 فصل ـ فى بيان ضلالة الثنوية وان الشرور اقل من
الخيرات ١١٦
20 فصل ـ فى الاشارة بـحكماء الـفرس و احياء
حكمتهم النورية ١١٧
21 فصل ـ فى الاشارة بشروط ورود الخلسات ١١٨
22 فصل ـ فى الخلق والعدالة واقسامها وفروعها ١١٨
23 فصل ـ فى شرح بعض مصطلحات الصوفية ١٢١
٣ـ اللمحات ١٣١
العلم الثالث ـ ما بعد الطبيعة وفـيه مـوارد
المورد الاول فى العلم الكلى وفيه لمحات ١٣٤
اللمحة الاولى ١٣٤

اللمحة الثانية ١٣٥
اللمحة الثالثة ١٣٥
اللمحة الرابعة ١٣٦
اللمحة الخامسة ١٣٩
اللمحة السادسة ١٣٩
اللمحة السابعة ١٤٠
اللمحة الثامنة ١٤٢
فصل ١٤٢
اللمحة التاسعة ١٤٣
اللمحة العاشرة ١٤٤

المورد الثانى

ذات واجب الوجود وصفاته وما يليق به وفيه لمحات ١٤٦
اللمحة الاولى ١٤٦
اللمحة الثانية ١٤٦
اللمحة الثالثة ١٤٨
اللمحة الرابعة ١٤٩

المورد الثالث

فى فعله تعالى وفيه لمحات ١٥٢
اللمحة الاولى ١٥٢
اللمحة الثانية ١٥٣

اللمحة الثالثة ۱۵۴
اللمحة الرابعة ۱۵۴
اللمحة الخامسة ۱۵۵
اللمحة السادسة ۱۵۵
اللمحة السابعة ۱۵۵
اللمحة الثامنة ۱۵۶
اللمحة التاسعة ۱۵۶

المورد الرابع

فی المبادی والغایات وفیه لمحات ۱۵۹
اللمحة الاولی ۱۵۹
اللمحة الثانیة ۱۶۰
اللمحة الثالثة ۱۶۱
اللمحة الرابعة ۱۶۳
اللمحة الخامسة ۱۶۶

المورد الخامس

فی بقاءالنفوس والمعاد ۱۶۸
اللمحة الاولی ۱۶۸
اللمحة الثانیة ۱۶۸
اللمحة الثالثة ۱۶۹

المورد السادس

فی النبوات والافعال الخارقةللعادة ۱۷۲

فصل ۱۷۳
فصل ۱۷۴
فهرست آیات ۱۷۷
فهرست کلی ۱۸۰

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

مقدمهٔ مصحح

۱ـ زندگی شیخ اشراق

شیخ اشراق، شهاب‌الـدین یحیی‌بن حبش سهـروردی در ۵۴۹ ﻫ در سهرورد از توابع زنجان متولد شد وتحصیلات مدرسی را در مراغه و اصفهان بپایان‌آورد. تابدان حد که دراکثر زمینه‌های علمی زمانش به‌استادی رسید. و گذشته ازعلوم رسمی، درتصوّف وعرفان نیز پایگاهی بلند یافت. وی مدتی‌در آسیای‌صغیر به سیردرآفاق وانفس پرداخت وازآنجا به‌حلب رفت. در اقامت محدود خـود در آن شهـر بافقها و سرانجام باحکومت، درگیریها پیداکرد و عاقبت در راه دفاع از عقاید خود، درجوانی باتّهام بددینی وافساد، به‌فتوای فقیهان ودستور صلاح‌الدین ایّوبی در ۵۸۷ ﻫ در همان شهر کشته شد.[۱]

۱ـ برای اطلاع بیشتر از زندگـی حکیم اشراق، رجوع شود بـه : مقدمهٔ مجموعه‌های سه‌گانهٔ مصنفات او، نوشتهٔ محققان بزرگ هنری کربن ودکترسیدحسین‌نصر ودیگرآثار این بزرگان؛ ونیز، دائرةالمعارف الاسلامیه، ج ۱۲؛ ومقاله دکتر مصطفی محمود حلمی درمجلهٔ «کلیةالآداب» قاهره، جلـد ۱۳، جزء اول، ۱۹۵۱ م، کـه ←

۴ـ آثار وتألیفات او

شیخ اشراق، آثار بسیاری به‌عربی وفارسی نوشته ونیز اشعاری به‌عربی و فارسی از او باقـی است.[1] از خصوصیات کلّی آثار او، تلفیق نظم ونثر وآیـه وحدیث وفلسفه وعرفان است که گـذشته از جنبهٔ علمـی، ارزش ادبی فوق‌العاده‌ای دارند. از بررسی آثارش برمی‌آید کـه آنها را مقارن یکدیگر نوشته ولذا تعیین ترتیب تاریخی برای آنها میسّر نیست.[2]

← دربارهٔ زندگی وآثار سهروردی بطور مبسوط بحث‌کرده است و از منابـع اولیه به: عیون‌الانباء ابن ابی اصیبعه (۶۰۰ ـ ۶۶۸ ه‍ ق) چاپ بیروت ۱۹۶۵، ج ۲، ص ۶۴۱ به‌بعد؛ وفیات الاعیان ابن‌خلکان (۶۰۸ ـ ۶۸۱ ه‍ ق) چاپ مصر ۱۹۴۸، ج۵ ص۳۱۲ به‌بعد؛ معجم‌الادباء یاقوت حموی (۵۷۴ ـ ۶۲۶ ه‍ ق) چاپ مصر ۱۹۳۸، ج ۱۹، ص ۳۱۴ به‌بعد، نزهة الارواح شهرزوری (قرن هفتم) کـه بخش مربوط بـه سهروردی درمقدمهٔ مجموعهٔ سوم مصنفات شیخ اشراق باترجمهٔ فارسی آن، چاپ شده است. منابع عمومی دیگر، بیشتر متأثر از آثار مذکورند.

درمیان مترجمین‌احوالش‌شهرزوری مدافع‌اوست‌وابن‌تغری(۸۱۳ـ۸۷۴) در کتاب النجوم الـزاهـره (قـاهـره ۱۹۳۶ ، ج ۶، ص ۱۱۴ به‌بعد) با نظر مخالف به او نگریسته‌است.

۱ـ ازآثاراو، ۲۰ کتاب ورساله درسه‌مجموعه به‌اهتمام دانشمندان برجسته هنری کربن ودکترسیدحسین نصر منتشرشده است. این مجموعه‌ها در۱۳۵۵ شمسی ازطرف‌انجمن فلسفه ایران‌تجدیدطبع شده‌انـد. هیاکل‌النور عربی یکبار در ۱۳۳۵ ق باحواشی یکی از فضلا وبار دیگر در ۱۳۷۶ ق به‌تصحیح دکتر محمدعلی ابوریان در قاهره چاپ شده است. قسمت منطـق التلویحات بتصحیح دکترفیاض در شمار انتشارات دانشگاه تهران منتشر شده است.

۲ـ چنانکه خود درمقدمهٔ حکمة‌الاشراق (مجموعهٔ دوم، ص۱۰) اشاره کرده و درالمحات مکرر از التلویحات و در بند ۵۲ ازحکمة الاشراق یادکرده است و در المقاومات‌والمشارع (مجموعهٔ‌اول،ص۱۹۲،۱۹۴،۳۶۱و۰۰۰) ودر کلمة‌التصوف ←

ونیز از مقدمهٔ برخی از آثارش برمی‌آید که آنها را برای تدریس فراهم آورده است.[1]

ازمیان آثار فلسفی او، الواح عمادی، پرتونامه. کلمةالتصوف و هیاکل النور، قرابت بسیاری دارند. جزاینکه الواح عمادی اندکی مفصل است ودرآن به‌تایید نظریات فلسفی باآیات قرانی، توجه خاص شده ودر کلمةالتصوف، از جانب مصنف اهتمام خاصی بـه تعریف اصطلاحات اخلاق وتصوف شده‌است. دراین رسائل که با بیانی‌روشن وخالی ازقیل وقال نـوشته شده، ابتدا مختصری ازمنطق وطبیعیات وبعـد مسائل مهـم الهیات بصورتـی منقح طرح شده است. اللمحات، خـلاصه‌ای است از التلویحات. والمقاومات چنانکه خود گوید[2] ملحقاتی است برالتلویحات. والمشارع، مفصل‌ترین کتاب فلسفی او کـه درآن بیشتر به‌بحث پـرداخته، بمنزلهٔ شرحی است برالتلویحات. و تنها حکمةالاشراق است که از لحاظ محتوی وزبان باسایر آثارش تفاوت دارد. درمورد اهمیت این کتاب خود سهـروردی دربیشتر آثـار فلسفـی خـود، اشاراتـی کرده است[3] و گفتهٔ شهرزوری ونیزنظرقطب‌الدین‌شیرازی[4] درمقدمهٔ شرح‌حکمةالاشراق، قابل

← (بند ۵۵) والالواح العمادیه (بند ۹۸) ازحکمة الاشراق چنان یادکرده است که گویا قبل ازآنها تمام شده است.

۱ـ چنانکه درمقدمهٔ المشارع (مجموعهٔ اول، ص۱۹۲) می‌گوید این کتاب باید بعداز التلویحات وقبل‌از حکمةالاشراق خوانده شود.

۲ـ مجموعهٔ اول، ص۱۲۲ مقدمهٔ المقاومات.

۳ـ ازجمله:مجموعهٔاول، ص۳۶۱، ۴۰۱، ۴۵۳، ۴۸۲، ۵۰۵؛مجموعهٔدوم ص ۲۵۸–۲۵۹.

۴ـ شرح حکمةالاشراق، چاپ‌سنگی تهران، ص۳و۴و۶و۷ و مجموعهٔ دوم، ص۷–۸ نقل ازشرح حکمةالاشراق شهرزوری.

توجه است وچنین برمی‌آید که این کتاب از شهرت کافی برخوردار و همواره مطمح نظر اندیشمندان بوده است.

۲ـ تحلیل رسائل حاضر ومقایسه آنها باسایر آثار شیخ بخصوص حکمة الاشراق

شیخ‌اشراق آراءخاص اشراقی خودرا بالسانی اشراقی، درحکمة الاشراق جمع کرده است. بااینحال درآثار دیگرش نیز کم و بیش بدانها توجه‌داشته‌وخود نیز درالمشارع به‌این مطلب‌اشاره کرده است[۱]؛ بجزمسئلهٔ عالم‌مثال یاصورمعلق واشباح مجرد، که تنها درحکمة‌الاشراق مطرح شده[۲] ومسئلهٔ ارباب‌انواع، که جز درحکمة‌الاشراق[۳] والمشارع[۴] درآثار دیگرش باصراحت ومستقلاً مطرح نشده است.

در رسائل حاضر ـ الالواحُ العمادیة وکلمة التصوف واللمحات ـ گرچه درقسمتهایی حکمت مشائی مطرح شده، در پاره‌ای موارد، نظریات اشراقی را بازبانی نزدیك به‌حکمة‌الاشراق می‌خوانیم. به‌عنوان نمونه در بند ۹۱، 'الالواح العمادیه، می گوید:

وتعلم ان‌النور الجرمی هیئة فی‌الجرم، فهوظهورلغیره ونورلغیره. ولوکان قائماً بنفسه، لکان نورالذاته وظاهرا لذاته؛ وکان حیّا

۱ـ مجموعهٔ اول، ص۴۸۳، بند ۲۰۸

۲ـ مجموعهٔ دوم، حکمة‌الاشراق، ص۲۲۹ـ۲۳۵ وموارد دیگر.

۳ـ همان، ص۱۵۵ـ۱۶۵ وموارد پراکندهٔ دیگر.

۴ـ مجموعهٔ اول، المشارع، ص۴۵۳ـ۴۶۴

وکل حـی بذاته، نورمجرد وکل‌نور مجرد، حتّی‌بذاته. والاول هونورالانوار...

که این مطالب دربارهٔ تقسیم نور به‌مجرد وعارضی ونـورلغیره ونورلنفسه واینکه نور مجرد، زنـده است، در بندهای ۱۰۹و۱۱۰و۱۱۲و۱۱۳و۱۲۱، حکمةالاشراق، آمده است.[1]

نظام کلی حکمت اشراقی سهروردی نیز که درحکمةالاشراق بـه عالی‌ترین صورت خود، متجلـی است، دراین رسائل بـه روشنی مشهود است. ودراین مقدمه به‌برخی از آنها اشاره می‌شود:

تلفیق آراء و تأویل آیات

یکی از بنیادهای اصلـی نظام فلسفی سهروردی، این است کـه حقیقت یکـی است واختلاف فـرق وملل عواملـی داردکـه ازآن جمله اختلاف تعبیراست. به‌این معنی که گروهی از اصحاب حقیقت، به‌اشاره و تعریض سخن گفته‌اند وجمعی به‌استعاره ورمز. ودیگران که ازفهم اشارات و رموز آنان عاجز بوده‌اند، به‌ظاهر عباراتشان، متوسل شده ودرگمراهی افتاده‌اند. او درحکمةالاشراق (بند ۴)، این مطلب را به‌وضوح بیان کرده است.[2] و درمقدمهٔ کلمة التصوف (بند ۳) دراین مورد هشدار مـی‌دهد که: «مبادا اختلاف عبارات، ترا بازیچهٔ خویش سازد. چه، آنگاه که آنچه در گورستانها است، برانگیخته می‌شوند و در روز رستاخیز درعرصهٔ الهـی

۱ـ حکمة الاشراق، ص۱۰۷ـ۱۱۱ ونیز ص۱۱۷ـ۱۱۸

۲ـ ص۱۰ـ۱۱: «کلمات‌الاولین مرمـوزة ومـارد علیهم وان‌کان متوجها علی‌ظاهراقاویلهم، لم‌یتوجه علی‌مقاصدهم فلارد علـی‌الرمز... والاختلاف بین‌متقدمـی الحکماء ومتأخریهم انماهوفی‌الالفاظ واختلاف عاداتهم فی‌التصریح والتعریض»

حضـر می‌یابند، از هرهزار نفر، بتقریب، نهصدونودونه نفرشان کسانی‌اند که کشته عباراتند ومذبوح شمشیرهای اشارات... ازمعانی بی‌خبرماندند و پایه‌های حقیقت را تباه ساختند. حقیقت، خورشید یگانه‌ای است وبا تعدد برجها که مظاهر اویند، چندگانگی نمی‌پذیرد. شهریکی است ودرهابسیار است.»[1] درالتلویحات نیز، نظیراین سخنان آمده است.[2]

یکی از راه حلهای این توهمات جدایی انداز، تأویل وتوجیه و تقریب سخنان پیشینیان است وسهروردی‌کـه باتلفیق آراء نوافلاطونـی و حکمای متقدم یونان تاافلاطون ونیز مشائیان ومبانـی دینی ایران واسلام، درحکمة‌الاشراق، دراین زمینه قدمهای بسیار بلندی برداشته است[3] در این رسائل نیز همان طریقه را دنبال کرده است. مثلاً در الالواح العمادیه سعی بسیار کرده است، تاآراء فلسفی را پس‌از اینکه بابراهین، مستدل‌ساخته، با آیات قرانی توجیه وتأیید کند وخود درمقدمهٔ آن بـدین امر تصریح کرده است[4] ودرهمان حالِ گفته‌های صوفیان بزرگی چون حلاج و بایزید و جنید ودیگران را نیز نقل می‌کند وبه‌این ترتیب بین عقل و ذوق وشرع، وفـق می‌دهد. ازجمله درلوح دوم درمباحث نفس، پس از اثبات تجرد نفس از طریق دلیلهای عقلی (بند۲۹و۳۰)، بـه‌آیات واحادیث و ذوقیات صوفیان استناد جسته است. ودر کلمة‌التصوف‌نیز (بند۱۹و۲۰) علاوه براستدلالات فلسفی ونقل آیات واحادیث و گفتار صوفیان، تصریح می‌کند که آنچه را

۱ــ «لایلعبن بك اختلاف‌العبارات فانه‌اذابعثرمافی‌القبور...»

۲ــ مجموعهٔ اول، ص۱۱۲

۳ــ خود او درمقدمهٔ حکمة‌الاشراق ازگروههای مختلفی که درحکمت‌اشراق یار موافق اویند سخن گفته است وازکسانی چـون آغاثاذیمون، افـلاطون، هرمس، امپدوکلس، فیثاغورس، وحکمای ایران باستان نام برده است. (ص۱۰ــ۱۱)

۴ــ بند ۲: «وبرهنت فیه علی‌المبانی ثم‌استشهدت بالسبع المثانی...»

نفس ناطقه می‌نامد، همان است که صوفی، سر وروح وکلمه وقلب ، می‌خواند و دراللمحات (بند ۳۸)، عقول را همان ملائکه وانوار دانسته کـه انطباقـی است ازفلسفهٔ مشائـی‌واسلام وایران باستان. ودر کلمةالتصوف (بند ۳۰) عقول بـه‌اصطلاح حکمـا را همان کروبیان‌وسرادقات نوری، بلسان شرع و صوفیان دانسته است. وهم درآن رساله (بند ۳۱) ونیز درالالواح العمادیه (بند۵۴) معلول اول یا عقل اول را با «امر» درآیات قران توجیه کرده وآنها را یکی دانسته است. و به‌این ترتیب شیخ اشـراق، نظـام عقـول مشائی ونو افلاطونی را بانظام فرشتگان اسلامی وایزدان وامشاسپندان ایرانـی وحدت می‌بخشد.

سهروردی دراین رسائل، حتی به‌مبانی دینی ادیان گذشته نیزتوجه کرده و درآنها در جستجوی وحدت وحقیقت واحد، آنچه را سبب تفرقه شده، بازنموده است. از جمله درکلمةالتصوف (بند۵۱)، اشتباه مسیحیان را درقول به‌اقانیم ثلاثه، تشریح می‌کند ومی گوید: پدر در انجیل به‌مفهوم اضافی ومادی کلمه نیست تامنجربه‌پذیرفتن پسر برای اوبشود بلکه به‌معنای مبدع است که همان واجب الوجـود است. وروح‌القدس همان است کـه حکما آنرا عقل فعال یاعقل دهـم می گویند. وکلمه همان نفس است کـه خود وی درکلمةالتصوف این اصطلاح را به‌جای نفس برگزیـده وبه‌کار برده است. سهروردی، رابطهٔکلمه وپسر وروح‌القدس راکـه درمتون دینـی مسیحی، آمده چنین توجیه می کند که روح‌القدس یاعقل فعال، سبب‌افاضهٔ نفس یاکلمه است وپسربودن کلمه برای روح‌القدس، به‌مفهوم سببیّت‌است نه‌مفهوم مادی وعرفی آن. وبااین بیان روشن می کند که گمراهی مسیحیان بسبب کج فهمی متون دینی است وگرنه حقیقت یکی است. ونیز درکلمة التصوف (بند ۵۲) درمورد یهودیان نیز که «نسخ» را بدین‌سبب که مستلزم نسبت ندامت به‌خداوند می‌شود، نپذیرفته‌اند، می گوید اینان ندانسته‌اند که

دگرگونی احکام درقبال دگرگونی خلق است وربطی به‌تغیر خالق ندارد. شیخ این موضوع را به‌تغیّر جهان که مستلزم تغیرمبدع نمی‌شود مانند کرده است.

ونیز در کلمةالتصوف (بند ۵۳)، علت گمراهی مجوسیان را در قول به‌ثنویت به‌این نحوبیان کرده است که جهت امکانی صادر اول، آنان را به‌ضلالت کشانده است چه،امکان وعدم، منبع شرّ ند وایشان پنداشته‌اند که شرّ، هستی مستقلی دارد درحالی که شرّ، جزعدم کمال نیست وخود فاقد ذات است. و امور وجودی از آن روشرّ ند که به‌فقدان کمالی منجرّ می‌شوند. شرور ازلوازم ذاتی ماهیاتند و نمی‌شود که جز آن باشند که هستند. ودرالالواح‌العمادیه (بند ۷۲) باتوضیح اینکه شرّ عدم است، و عدم، مستقیماً به‌فاعل منتسب نمی‌شود، می گوید: پس، اعدام، مبدأمستقلی ندارند. و در اللمحات نیز (بند۴۵) همین مطالب باعباراتی دیگرآمده است، چنانکه بالسانی اشراقی و به اختصار ، در حکمةالاشراق[1] و التلویحات[2] ونیزدرالمشارع باتفصیل‌بیشتر[3] آمده‌است. وبه‌این‌ترتیب شیخ اشراق کوشیده است تاوحدت حقیقت را نشان دهد وعلل تشتّت راکه در موارد مذکور ناشی از اشتباه درفهم مبانی است، روشن کرده است.[4]

اندیشه‌های دینی ـ فلسفی ایران

یکی دیگرْ ازموضوعاتی که درنظام فلسفی سهروردی، اهمیتی

۱ـ مجموعهٔ دوم، حکمةالاشراق، ص۲۳۵

۲ـ مجموعهٔاول، التلویحات، ص۷۸ ۳ـ همان،المشارع،ص۴۶۶ـ۴۷۳

۴ـ در اندیشهٔ ایرانی، محتملا، برمبنای‌قاعدهٔ «لزوم صدور یک از یک» (الواحدلایصدرعنه الاالواحد)، براساس اینکه مبدأ خیر نمی‌تواند منشأصدورشر باشد، برای شرورمبدأ مستقلی پذیرفته شده‌است. وشیخ‌اشراق‌با بیان مذکور،ضرورت مبدأ را برای شرورباطل ساخته واشتباه ثنویان راباز نموده‌است

خاص دارد و دراین رساله‌ها نیز آمده، توجه اوست به‌اندیشه‌های دینی ـ فلسفی ایران باستان که آنها را برمبنای حکمت جامع خود، تأویل و توجیه کرده است. البته دراین مورد، بیشترین کوشش، درحکمة‌الاشراق و المشارع والمطارحات است. وخود به‌این مطالب در کلمة‌التصوف (بند ۵۵) اشاره می کند که «درپارسیان گروهی بوده‌اند که به‌حق رهنمون بودند وبدان عدل می‌ورزیدند ـ فرزانگانی فاضل و نامانند ه به‌مجوس ـ ماحکمت نوری شریف آنان راکه ذوق افلاطون و حکمای پیش از او، بدان گواه است، در کتاب موسوم به حکمة الاشراق زنده کرده‌ایم...»[1] آنچه دراین رسائل آمده، مربوط است به‌بزرگداشت خورشید، «فر» و «فرکیانی» (خرّه و کیان خرّه) و نیز کسانی از شاهان داستانی ایران که بدان نور (فرکیانی) نائل شده‌اند، وهمچنین شرایطی که شاه بااحراز آنها بدان نائل می‌شود وقدرت می‌یابد:

هورخش

در الالواح العمادیه (بند ۹۲) ضمن ستایش از خورشید بانام

۱ـ باید توجه داشت که سهروردی با صراحت بین دوگروه از ایرانیان یکی مجوس قائل به‌ثنویت ودیگری حکیمان فاضل واصل به‌حق، تفاوت‌گذاشته است وستایش خود را از ایرانیان وحکمتشان به‌گروه دوم اختصاص داده است این مطلب را درحکمة‌الاشراق، ص۱۱ ونیز در الالواح‌العمادیه (بند ۹۳) نیزآورده و تصریح می‌کند که ثنویت مجوس پس‌ازگشتاسب ظاهرشده است. غرض نگارنده ازتذکرفوق این است که سهروردی دراین ادعا، صریح است واز روی اعتقاد بین دوگروه مذکور فرق گذاشته‌است و برخلاف نظردکترمحمدمعین (درمجلهٔ آموزش وپرورش سال ۲۲، ش ۲، ص۵)، این عمل ازروی تقیه نبوده است. سهروردی فیلسوفی‌مسلمان ایرانی است و دردامن فرهنگ اسلام پرورش‌یافته وآثارش‌بدین‌امر، گواه صادقی است.

هـورخش اورا باعتبار اینکه به‌مانند حق تعالی که درجهان عقلی نوری،نور همهٔ انوار است، و او درجهان مادی، نورهمهٔ انوار است، مثل اعلای الهی دانسته است وبـه اعتبار اینکه باوحدت خود، گـواه وحـدت حق است، می گوید او به‌لسان اشراق، وجهٔ علیای الهی است[1] اودراین مورد به‌آیاتی از قرآن نیز استناد می کند: وبه‌این ترتیب در بزرگـداشت خورشید بین نظر اسلام وآیین ایران باستان، سازش می‌دهد. ونیك پیداست که پرسشی مطرح نیست.

۱ـ از شیخ اشراق دونیایش دربارهٔ هورخش مانده است. ودکترمحمدمعین آنها را ازیك نسخهٔ خطی سیدمحمد مشکوة به‌تصحیح محمد قزوینی درمجلهٔ آموزش وپرورش‌سال ۲۴، منتشر کرده است. نسخهٔ خطی مذکور، به ش ۱۰۷۹دانشگاه‌تهران، فعلاً فاقد نیایش هورخش است واز آن برداشته‌اند. (محمدتقی دانش پژوه: فهرست کتب اهدائی مشکوة، ج ۳، بخش یکم، ص۴۷۹ـ۴۸۰) برای اینکه این نیایش در دسترس اهل طالعه قرار گیرد ونیز امکان مقایسه وبررسی فراهم‌گردد، نیایش هورخش کبیر، بهمان صورت که دکترمعین چاپ کرده، نقل می‌شود:

هورخش کبیر للسهروردی قدس‌الله روحه

بسمه‌القادر

اهلابالحی‌الناطق الانور، والشخص‌الاظهر، والکوکب الازهرسلام‌الله‌تعالی علیك وتحیاته وبرکاته.

ایهاالنیرالاعظم والسیارالاشرف، الطالب لمبدعه، المتحرك فی‌عشق جـلال بارئه بحرکة فلکه، المتبری عن‌قبول الخرق والکون والفساد والحرکة المستقیمة،انت «هورخش» الشدید الغالب، قاهرالغسق، رئیس‌العالـم، ملك‌الملائکـة، سیدالاشخاص العلویة، فاعل‌النهار بامرالله، مالك رقاب‌الانوارالمتجسدین بحول‌الله، المطاع، الجرم المنیرالباهی الزاهر، العالم‌الحکیم الفاضل، اکبراء لادالقدیس من‌الاضواءالمتحجمین خلیفة نورالنورفی‌عالم الاجرام، نورك من‌نوریتهی الی‌نوره وقهرك من قهر ینتهی الی قهره. انت مثل‌لکبریائه وانموذج من انموذجات بهائه وحجته علی‌عباده من‌اعطیته من نورك فی‌الاجسام اضاء ومن‌اسعدته بقوةالله سعد. تعطی‌الکواکب نورك‌ولاتأخذمنها←

فرو فرکیانی (خره وکیان‌خره)

دراین مورد روشن‌ترین توضیح و توجیه فلسفی را در حکمة‌الاشراق[1] و المشارع[2] آورده که آن را بر دو جهت قهر و محبت نور مبتنی کرده است.

با اینحال در این رسالات نیز از جمله در الالوٰاح‌العمادیه (بند ۹۳-۹۵) مورد توجه قرار داده و گفته است: وقتی نفس پاك شود، انوار الهی، شخص را فرو می گیرند و چون آهن سرخی که در مجاورت آتش خاصیت سوزندان می‌یابد، او نیز در اجسام و نفوس تأثیر می کند. جهان ماده مطیع او می‌شود و دعایش در ملکوت، مسموع می‌افتد. بخصوص پادشاه درصورتی که درآیات جبروت بیندیشد و به جهان روشن خویش شوق ورزد و با عشق نورانی خودرا تلطیف کند و به بخشش و نیکی و

ـ تکسوها البهاء والاشراق.سبحان‌من‌ضوئك‌ونورك، ومن‌شرق جلاله سبرك وفی‌الفلك الرابع دورك وفی‌وسط نظام الکل قررك.

اسألك ایهاالاب القدیس صاحب‌السلاطة و الهیبة، کامل‌القوی، علة تعاقب الجدیدین وتتابع‌الفصول، ان تسأل باسط ضوء نفسك‌الناطقة الشارقة اباك و علتك و معشوقك ومبدء حرکتك‌الذی ظله و طلسمه و جمیع‌الانوار القاهرة والعقول المجردة لیسألوا‌السئوال‌اللائق بعالم السرمدالبری‌ءعن‌التغیر والتجدد، اباهم وعلتهم ومعشوقهم، النورالاقرب المبدع الاشرف، عقل‌الکل، المعلول الاعظم الاول، لیسأل هوهکذا الهه واله‌الالهة منتهی‌العلل اول‌الاوایل، ناظم‌العوالم، مبدع‌الکل، القیوم، نوالنور، اله کل عقل ونفس وجسم اثیری وعنصری‌وبسیط ومرکب، علی‌النظام‌الاتم الاکمل، الله‌الوحید واجب‌الوجود من‌سلطانه ان ینورنفسی باللوامع القدسیه والعلوم الالهیة و الفضائل العلویة ویجعلنی من‌المشتاقین الیه ویعصمنی عن‌الافات النفسیة والبدنیة وان یکرمنی فی‌الدنیا والاخرة.

۱ـ حکمه‌الاشراق، ص ۲۵۲-۲۵۶ وموارد دیگر

۲ـ المشارع، ص ۵۰۴ ونیزپرتونامه در مجموعهٔ سوم، ص ۷۰-۸۱

بزرگواری و دادگری متّصف گـردد، از جهان‌برین یاری مـی‌شود و بر دشمنان پیروز می گردد و پرآوازه خواهد ماند. شیخ اشراق در این مورد با استناد به آیاتی از قران، چنین پادشاهی را از جملهٔ حزب خدا می‌داند که به فرمودهٔ حق، پیروز و رستگارند. بـعد با تمجید بسیار به دو تـن از پادشاهان داستانی ایران، فریدون وکیخسرو، اشاره می کند که چون درحد توانائی خویش، حق را ستایش و پرستش کردند، از فیض کیان خره ، به بـزرگی و قـدرت رسیده و مـنشأ خیر و عـدل بوده و بـر دشمنان خود ضحاك و افراسیاب پیروز شده‌اند.

مقولات

شیخ‌اشراق، بر مبنای‌نظریه‌ای که در المشارع، مبتنی بر بی‌اعتباری مقولات، اظهار کرده[1]، در حکمةالاشراق، شیٔ موجود درخارج از ذهن‌را به جوهر و هیئت(عرض) تقسیم کرده[2] وهمین‌روش را در الالواح‌العمادیة (بند ۸و۹) وکلمةالتصوف (بـند ۹) به‌کار بـرده است. امّا در اللمحات (بند ۴و۵)، ابتدا موجود را به جوهر و عرض تقسیم کرده، بـعد مقولات ده گانه‌راآنچنانکه‌ابن‌سیناگفته[3] آورده‌است. پس‌ازآن به‌روش‌التلویحات[4] و المشارع[5] آنها را به پنج قـسم، منحصر کرده است. طـرح زیر، نشان،

۱– ص۲۸۴: «دولولا ان‌العادة جرت بایرادها [ای‌المقولات] والقول‌فیها، ما اوردناها... فانها قلیلةالفائدة ولایضرالتقصیر فیها و یکفی‌تقسیم‌الماهیات الی جوهر وعرض...»

۲– ص ۶۱

۳– نجات، چاپ‌مصر ۱۳۵۷ق، ص۸۰–۸۱ و نیزسهروردی درالتلویحات ص ۷–۱۲ و المشارع ص ۲۲۱–۲۷۶

۴– ص ۱۱

۵– ص ۲۷۸–۲۷۹

دهندهٔ چگونگی تقسیم انحصاری شیخ اشراق است:

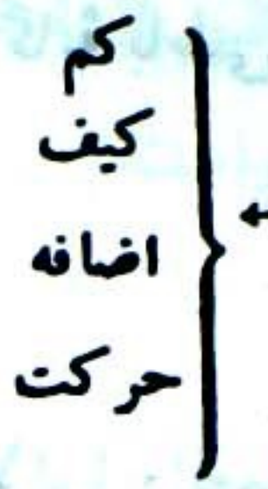

در این تقسیم، سایر مقولات عـرضی، از مـقولهٔ اضافه محسوب می‌شوند.

عناصر اربعه

شیخ اشراق ، در حکمةالاشراق[1]، به سه عنصر آب، خاك و هوا قائل شده و آتش را فقط هوای گرم دانسته و آن را جزء عناصر نیاورده است، با اینحال درالالواح‌العمادیه (بند ۲۰) وکلمةالتصوف (بند ۱۴) به چـهار عنصر قائل شده است و بااینکه این رسالات یامقارن حکمةالاشراق نوشته شده یابعد از آن (به‌دلیل ذکرنام حکمةالاشراق درآنها)معلوم نیست چرا در ایـن رسالات آن را پـذیرفته است و اصـولا این مطلب یکی از مشکلاتی است که خوانندهٔ آثار سهروردی مکرربدان بر می‌خورد.

قوای باطنی

در این‌مورد نیز با وجودی که در حکمةالاشراق[2]، قوای متخیله‌و واهمه و خیال را یکی‌دانسته وذاکره وحافظه رانیز بامفهوم مشائی(خزانهٔ معانی جزئی) انکار نموده، و ادله قائلین به تعدد آنهـا را ردکـرده، در

۱- ص۱۸۸

۲- ص ۲۰۸-۲۱۱

الالواح‌العمادية (بند ۳۳) و کلمةالتصوف (بند ۲۱) عیناً نظر ابن‌سینا را در مورد قوای پنج گانهٔ باطنی پذیرفته و ذکر کرده است.

حدوث نفس

شیخ در الالواح‌العمادیه (بند۳۶) و کلمةالتصوف (بند ۲۰)دلیلی بر اثبات حدوث نفس آورده که در حکمةالاشراق[۲] نیز بانضمام دلیلهای دیگری ذکر کرد است. برخی‌از شقوق این دلیل در التحصیل بهمنیار نیز دیده می‌شود[۳] شیخ اشراق در این رسالات به آیاتی نیز استناد کرده است. علی‌رغم این نظر، قطب‌الدین شیرازی در شرح حکمةالاشراق، با استناد به احادیثی، حق را به افلاطون داده است که نفوس را قدیمی می‌داند[۴]

قاعدهٔ امکان اشرف

این قاعده یکی از اهم قواعد حکمت اشراقی‌سهروردی است که مطالب بسیاری از جمله عقول و ارباب انواع را باآن اثبات می کند نظر به اهتمامی که سهروردی برای این قاعده قائل است، در التلویحات، آن راتحت‌عنوان دعامة عرشیة آورده‌ودرحکمةالاشراق، آنرا از قواعداشراقیان دانسته است. وی این قاعده رادر الالواح‌العمادیة (بند ۵۷)و کلمةالتصوف (بند ۳۰)و اللمحات (بند ۳۸) و التلویحات و المشارع[۵] و حکمةالاشراق[۶]

۱ـ اشارات، نمط سوم، چاپ‌دانشگاه تهران‌ص۹۲ـ۹۴

۲ـ ص۲۰۱ـ۲۰۳ ۳ـ چاپ‌دانشکدهٔ الهیات، تهران، به‌اهتمام مرتضی‌مطهری‌ص ۸۲۳ـ۸۲۴ ۴ـ چاپ سنگی‌تهران، ص۴۴۷

۵ـ مجموعهٔ‌اول، التلویحات، ص ۵۱؛ همان، المشارع، ص۴۳۴ـ۴۳۵

۶ـ ص۱۵۴

و پرتونامه[1] تقریباً به‌یك‌بیان‌آورده است. بیانی که سهروردی از این قاعده کرده است (گرچه خود در المشارع، اشاراتی از ارسطو دربارهٔ آن ذکر می‌کند) از اختصاصات حکمت‌اشراقی‌اواست.

اثبات واجب

دلیلهای متعددی در این مورد آورده است که یکی‌از آنها بااتکاء بر بطلان تسلسل، برنیاز آحاد ممکنات و نیازمندی‌مجموع آنهانیزبه‌مرجح، مبتنی است، در الالواح‌العمادیه (بند ۳۹) و اللمحات (بند ۱۶) و نیزدر التلویحات و المشارع[2] آورده است این دلیل‌در آثار فارابی[3] و ابن‌سینا[4] نیز بتفصیل ذکر شده است.

شیخ اشراق‌در این رسائل‌چندین دلیل بر اثبات واجب و وحدت او آورده است که برخی از آنها با بیان اشراقی وتفصیل بیشتر در حکمة‌الاشراق نیز[5] آمده‌است و نیزدر المشارع[6]. این دلیلها عموماً بر نیازمندی ممکنات و بطلان تسلسل و لزوم تناهی در سلسله‌های مترتب مجتمع مبتنی هستند. در الالواح‌العمادیه (بند ۳۹-۴۴) بیان اختصاری همهٔ دلیلهایی که در دیگر آثار شیخ هست، آمده است.

علم واجب‌الوجود

در الالواح‌العمادیه (بند ۴۵) و نیز در کلمة‌التصوف (بند ۲۶) و

۱ـ مجموعهٔ سوم، ص ۲۵.

۲ـ مجموعهٔ اول، ص۳۳-۳۴ و۳۸۶-۳۸۷

۳ـ عُیون‌المسائل، ضمن مجموعهٔ رسائل، مصر۱۳۲۵ق، ص۶۶

۴ـ اشارات، نمط چهارم، ص۱۰۸

۵ـ ص۱۰۸-۱۱۰ ۶ـ مجموعهٔ‌اول، ص۳۸۸-۴۰۲

اللمحات (بند۲۷)، علم واجب‌را به علم‌نفس‌به‌خود، تنظیر کرده ومی گوید نفس خودرا به خود می‌شناسد نه به‌واسطهٔ صورت ادراکی بلکه همین که مجرد از ماده است و از خود غایب نیست، علم به خود است. علم واجب نیز همین است که از خود و لوازم ذات خود، غایب نیست. این تنظیر که در آثار مشائیان‌نیزدیده می‌شود[۱]، گرچه بصورت‌دیگردرحکمةالاشراق نیز آمده است[۲] اما اندك تفاوتی با آن دارد؛ چه، درحکمةالاشراق سخن از اشراق حضوری نفس و واجب‌الوجود مطرح است.

عقول مجرد

در مورد صدور کثرات، بر مبنای قاعدهٔ «الواحدلایصدر عنه‌الا الواحد» وقاعدهٔ امکان اشرف، به‌مانندفارابی‌وابن‌سینا[۳]، درالالواح‌العمادیه (بند۵۴–۵۵) و کلمةالتصوف (بند ۳۰–۳۱) و اللمحات (بند ۳۷–۳۸)، به مانند سایر آثارش[۴] عقول مجرد را واسطهٔ فیض الهی دانسته است. او بر خلاف مشائیان، تعداد عقول مجرد را با تعبیرات مختلفی که از آنها دارد، متجاوز از ده می‌داند و در الالواح‌العمادیه (بند ۵۵) بدین مطلب اشاره نموده و با آیاتی نیز این نظر را تأئید کرده است و در حکمةالاشراق و

۱– ابن‌سینا: الرسالةالعرشیه، ضمن مجموعهٔ رسائل چاپ حیدرآباد دکن ۱۳۵۴ق؛ بهمنیار: التحصیل، ص۵۷۳

۲– ص ۱۵۰–۱۵۳

۳– فارابی: عیون‌المسائل، ضمن مجموعه رسائل، چاپ‌مصر ۱۳۲۵ق، ص ۶۸–۶۹؛ ابن سینا: اشارات، چاپ دانشگاه تهران، ص ۱۳۰؛ نجات، چاپ مصر، ص ۲۷۵ به‌بعد؛ بهمنیار: التحصیل، ص ۶۴۷

۴– حکمةالاشراق، ص ۱۳۲ به‌بعدوموارد دیگر و المشارع (مجموعه‌او . ص ۴۴۹ به‌بعد)

المشارع، در این‌مورد به تفصیل بحث شده است[1]

افلاک

مباحث مربوط به حرکات افلاک ونفوس آنها ونیز علل مفارقشان، درالالـواح‌العمادیـه (بند ۵۹ ـ ۶۳) وکـلمة التصوف (بند ۳۳ ـ ۳۶) و اللمحات (۴۱ ـ ۴۳) تقریباً باآنچه در حکمةالاشراق آمده است،[2] یکی است و با اندك اختلافی در نظر و بیان با آنچه مشائیان گفته‌انـد، قرابت بسیار دارد[3]

عوالم سه‌گانه

شیخ اشراق به مانند مشائیان، بـا قول بـه عقول مفارق و نفوس فلکی و انسانی و جهـان مـادی، درالالـواح العمادیه (بند ۶۹ ـ ۷۰) و کلمةالتصوف (بند۳۳) واللمحات (بند۴۴) وجودسه عالم: عقل (جبروت) ونفس (ملکوت) وجرم (ملك) را پذیرفته و معتقداست که‌فیض‌الهی بترتیب به عقل و به واسطهٔ او بـه نفس و به وسیلهٔ او به جرم می‌رسد و با این بیان‌روشن‌می کند که هیچ مؤثری‌درعالم‌جزواجب‌الوجودنیست‌وهمهٔهستی در ظل قهروفیض اوست؛ با وجـود این، در حکمةالاشراق، و جود عالم چهارمی نیز یعنی عالم مثال یا صور معلق را اثبات می کند[4]

۱ حکمةالاشراق، ص ۱۳۹ و المشارع (مجموعهٔ اول) ص ۴۵۱ـ۴۵۲
۲ حکمةالاشراق، ص۱۷۱ـ۱۷۷
۳ ابن‌سینا: نجات، ص۲۵۸ـ۲۷۳
۴ ص۲۳۲

بقاء نفس

شیخ اشراق بـه مانند مشائیان[1] بقاء نفس را پس از مـرگ تن پذیرفته است منتهی دلیل آنـان را مردود دانسته و خود دلیل دیگری در حکمةالاشراق[2] اقامه کـرده است. وهمان را در الالواح‌العمادیه (بند ۷۷) و کلمةالتصوف (بند ۳۷) آورده است و باآیات متعددی مورد تأیید قرار داده است. شیخ‌اشراق درالالواح‌العمادیه (بند۸۱) مرگ‌را ولادت کبرای انسان می‌داند. چه، نفس، بارهایی از تن، زندگی ابدی‌می‌یابد.

لذت والم وکمال نفس انسانی

شیخ اشراق، در الالواح‌العمادیه (بند۷۹ـ۸۰) ودر کلمةالتصوف (بند ۳۹و۵۷) ودر اللمحات (بند ۴۸) در مورد لذت و الم مطالبی راگفته است که درحکمةالاشراق والمشارع[3]. وعیناً همان‌است که ابن‌سینا[4] نیزبیان کرده است. ودر هرسه اثر فوق؛ به‌کمال‌نفس آدمی پرداخته و گفته است: کمال نفس آدمی به‌لحاظ اینکه جوهر مجرد است، این است که نسبت به حقایق از واجب تا جهان مادی، معرفت پیدا کند و نظام هستی از مبدأ تـا معاد در اونقش بندد و خلاصه در حد توانایی بشری، همانند مبادی مفارق و جواهرمجرد گردد وسراسر آگاهی‌شود. وبه‌لحاظ اینکه باتصرف‌تدبیری به تن وابسته است، کمال او این است که بر قوای بدنی خود مسلط باشد و خشم وشهوت واندیشه‌اش را در حد اعتدال وچنانکه رأی صحیح اقتضا

۱ ابن‌سینا: اشارات، دانشگاه تهـران، ص۱۳۴ـ۱۳۵ و نجات ص۱۸۷؛ بهمنیار: التحصیل، ص۵۶۴

۲ ص۲۲۲ـ۲۲۳

۳ ص۲۲۴ والمشارع (مجموعۀاول) ص۵۰۰ـ۵۰۲

دارد، در تدبیر زندگی به‌کار بردوبه عبارت دیگر عدالت‌وشجاعت‌وعفت را ـ که نخستین حدوسطقوهٔ عملی و دومی حدمیانی خشم وسومی اندازهٔ متوسط شهوت است ـ راهنمای زندگی ایـن جهانی خـویش سازد. در کلمةالتصوف (بند ۵۸ـ۶۱) بتفصیل در موضوعات اخلاق یا حکمت‌عملی بحث کرده واصطلاحات آن را توضیح داده است.

سعادت وشقاوت (لذت والم اخروی)

پس‌از بحث از لذات والم در رسائل حاضر، شیخ اشراق دربارهٔ لذت والم نفس پس‌از مرگ سخن گفته ومعتقد است که بزرگترین لـذت برای نفس، شهود حق وانوار مجرد ووصول به‌آنهاست و اصـولا نفس روح زندگی حقیقی را جز پس‌از مفارقت از تن نمی‌یابد (الالواح‌العمادیه بند ۸۲) و دردناکترین الم، محروم بودن از چنین نعمتی است. و ثواب‌و عذاب همین است وی در این مورد به‌آیات متعددی در الالواح (بند ۸۱ـ ۸۳) وکلمةالتصوف (بند ۴۰ـ۴۱) استناد کرده و معتقد است که عذاب‌نفس که همان دوری از مبدع خویش‌است، بصورت انتقام‌جویی منتقم خارجی نیست بلکه نفس با جهل مرکب و صفات ناپسند، حـامل عذاب خویشتن است.

کیفیت اطلاع بر امور غیبی

توجیه شیخ اشراق از امکان اطلاع بر امور غیبی ونیز کرامات، بر این اساس است که حوادث لازمهٔ حرکات افلاك است ونفوس آنان بر لوازم حرکات‌گذشته وآیندهٔ خودآگاهند وچون جز تعلقات بدنی، حجابی بین نفوس انسانی وآنان نیست، اگـر ایـن علایق ضعیف شـوند، نفوس انسانی بانفوس فلکی ارتباط می‌یابد و از امور غیبی آگاه می‌شود(الالواح

العمادیه بند ۷۵-۷۷ و کلمةالتصوف بند ۴۴ واللمحات بند ۵۰-۵۱) واین نظریه را در حکمةالاشراق نیز اظهار کرده است[1] وی در این مورد تقریباً پیرو ابن سیناست[2]. اتّصال با عقل فعال نیز که البته یك اتصال معنوی و عقلی است از عوامل مؤثر آگاهی است (الالواح بند ۸۸) وی در تمامی آثارش برای رسیدن به چنین مرتبه‌ای- مرحله شهود واشراق که منجر به دریافت انوار لذت‌بخشی می‌شود که بتدریج ماندنی می گردند و سرانجام آدمی برماده عالم حاکم می‌شود- به‌انجام یک‌سلسله‌ریاضات عملی ونظری توصیه می کند. (الالواح‌العمادیه بند ۹۳-۹۶-۹۷-۱۰۰؛ کلمةالتصوف بند ۵۶ و ۶۵؛ اللمحات‌بند ۵۲ وحکمةالاشراق‌ص ۲۵۲ به‌بعد)

چون مقدمه بیش از این ایجاب نمی کند، در تحلیل کلی رسائل حاضر بدین قدر اکتفا می‌شرد و به معرفی جداگانه هر یك از رسائل می‌پردازد.

الالواح‌العمادیة

حکیم اشراق، در مقدمهٔ اشاره می کند که این رساله را به اشارهٔ عمادالدین قرارسلان بن داودابن ازبك که مکرر از او خواسته است تا مختصری درمعرفت‌مبدأ و معادمطابق آراءحکمابنویسد، تصنیف کرده‌است.

سهروردی توضیح می‌دهد که مختصرات بسیاری دیده است که دانایان زمان برای فرمانروایان عصر خود نوشته‌اند اما چون به شیوهٔتعلیم و تفهم بی‌توجه بوده‌اند، رسالاتشان سودمند نیفتاده است. عیب آنان این بوده است که اصطلاحات خاص علم رابدون‌تغییر بکار برده‌اندر حالی که لازم بوده است آنها را در جهت تسهیل فهم مطالب برای خوانندهٔ عادی،

۱ ص ۲۳۶ و ۲۴۰-۲۴۱
۲ اشارات، نمط ۱۰، ص ۱۶۳ و۱۶۶

ساده کنند. وخود بدین سبب کوشیده‌است تاحدی که به‌قواعد کلی‌ومطالب اصلی اختلالی وارد نیاید، اصطلاحات را به فهم عامه نزدیك کند. در اهمیت این رساله می‌گوید:«گمان نمی‌کنم قبلا بمانند این، تصنیف شده باشد».

از خواص بسیار پرارزش این رساله چنانکه خود نیز گوید، این است که مسائل فلسفی نخست بصورت برهانی بیان شده‌اند وبعد برای‌تأیید صحت‌آنها، به‌آیات قران استناد شده است. شیخ اشراق در این مورد می‌گوید پس‌از هر مطلبی، به دوآیه استشهادکرده است. و بر اساس این سخن می‌بینیم تا پایان رساله‌کوشیده است تا حداقل دوآیه آورد و گاه چند آیه آورده‌که‌گاهی نیز ظاهرشان سازگار نیست و حکیم اشراق با تأویل وتوجیه، آنها را مؤیدآراء فلسفی ساخته است. دراین زمینه، این رساله جامع‌ترین آثار سهروردی است و در میان‌کتب فلسفی اسلامی‌کم نظیر است و اقدام اوتا بدین‌حد بی‌سابقه است‌و ادعای خود او در مقدمه گزاف نیست

این رساله در یك مقدمه و چهار لوح تنظیم شده است و مطالب هر یك، ضمن چند قاعده‌آمده است.

درمقدمه به‌اختصاربه‌چندمطلب‌منطقی‌وفلسفی ازقبیل‌عام ومتشخص (کلی وجزئی)، استقراء، جوهر وهیئت(عرض) وابطال جوهر فرد (جزء لایتجزی) پرداخته است.

لوح اول، به چند مبحث از طبیعات از قبیل تناهی ابعاد، محدد‌ـ الجهات،خلاء، مکان، حرکت، زمان، عناصر وآنچه مربوط بدانها است، اختصاص دارد و تقریباً همان راآورده است‌که مشائیان گفته‌اند جز یك دلیل در اثبات تناهی ابعاد (بند ۱۲) که خود اقامه کرده و مدعی است‌بهتر از سخن متقدمین است

لوح دوم، دربارهٔ نفس و قوای آنست. شش دلیل بر اثبات تجرد نفس اقامه کرده که بطور پراکنده در آثار دیگرش نیز آمده است. در این لوح نیز جز از لحاظ بیان و استناد به آیات و احادیث و گفتار صوفیان، نظرش با مشائیان چندان تفاوتی ندارد.

درلوح سوم مباحث الهیات خاص مطرح شده ودرآن، منقح شدهٔ همهٔ دلیلهایی که در آثار دیگرش حتی حکمة‌الاشراق آمده ـ البته نه بدان زبان ـ آورده است. عقول ونفوس فلکی وحرکات افلاك و خلاصه، مباحث مربوط به‌صدور کثرات با اتکاء به قواعد مهمی چون قاعدهٔ «الواحد» و «امکان اشرف»، در تمام موارد با استناد به آیات و احادیث عنوان شده است. و گرچه در قسمتهایی از مشائیان پیروی کرده، تا حدودی به حکمة‌الاشراق نزدیك شده است.

در لوح چهارم، مباحث مربوط به نظام هستی، قضا وقدر و بقاء نفوس و سعادت و شقاوت ولذت والم وآثار نفوس طی چند قاعده مطرح شده است. اودر این لوح به حکمت اشراقی حکمة‌الاشراق بسیار نزدیك شده است. در قاعدهٔ اول (بند ۶۴-۶۷) به نظام هستی وحکمت مخلوقات از ماده که قوهٔ پذیرش بی‌پایان دارد تا مرکبات از معدنیات و گیاهان و حیوانات تا انسان که تعلق نفس ناطقه بدو، مایهٔ کرامت و فضیلت او بر دیگر موجودات مادی این عالم است، اشاره، و توجه داده شده که چگونه هریك با نظامی خاص سازمان‌یافته و به هدایت الهی، چنانکه باید می‌روند. ودر قاعده دوم (بند ۶۸-۷۱) پس از تعریف غنی وفقیر وملك مطلق، نیز نظام هستی به‌این گونه مطرح شده است که مبدعات حق دو قسم‌اند: جسمانیات و مفارقات. ومفارقات نیز بردوقسم‌اند: عقول ونفوس. نفوس نیز دو گروه‌اند نفوس فلکی وزمینی چنانکه اجسام نیز دو گونه‌اند: اجسام زمینی که کون وفساد می‌پذیرندواجسام آسمانی که دارای صور ثابتی هستند ودور از کون وفسادند

عقول واسطهٔ فیض الهی‌اند و نفوس مطیع آنها هستند چنانکه اجسام منقاد نفوسند و به این ترتیب همهٔنظام هستی در قهر نور الهی‌است که با وسائطی تاکوچکترین ماده را فراگرفته است.

در قاعدهٔ سوم (بند ۷۲ـ۷۶) با توجیه مفهوم شر که یا امر عدمی است ویا مؤدی به عدم، ودر هرحال نیاز به فاعل ندارد، نظر مجوسیان در انتساب شرور به یك مبدأ مستقل، رد شده است. و بدیهای عالم ماده از یك سوی بعنوان لوازم ماهیات مادیات دانسته شده که جز این که هستند نمی‌توانند باشند، وازسوی دیگرـ با اثبات اینکه آفریننده، درآفرینش در جستجوی غرضی نبوده است بلکه هستی فیض وجود و پرتو اوست، و آفریدگار بدین مشغول نیست که مثلا از شیرخواری، شیر دهنده‌اش را بگیردـ شرورنسبی از لوازم حرکات افلاك دانسته شده‌اند.

افلاك بر میزان معین و مقدری حرکت می کنند و مطابق‌حرکت مقدر خود در پدیده‌های زمینی مدخلیت دارند. و شیخ اشراق آیاتی نیز در تأیید این دخالت، ذکر وتأویل کرده است.

در قاعدهٔ چهارم (بند ۷۷ـ۷۸) بقاء نفس پس‌از مرگ‌تن اثبات شده وبعد، تناسخ ابطال گردیده است در قاعدهٔ پنجم (بند ۷۹-۸۳) لذت والم وکمال نظری وعملی نفس ناطقه انسانی وردّ نظرمادیون درانکار لذات روحانی، وتوجیه سعادت وشقاوت یا لذت والم اخروی که به‌گونهٔ روحانی است نه مادی، مطرح شده و درضمن آن با استناد به‌آیات، برای آدمی‌دونوع‌ولادت‌قائل‌شده‌است:یکی‌این‌جهانی که‌زندگی‌مادی موقت،در پی دارد ودیگری مرگ که‌ولادت کبری است ومایهٔ حیات ابدی روحانی.

درقاعدهٔ ششم (بند ۸۴) کیفیت تمایزنفوس از یکدیگرو واجب تعالی وعقول بحث شده است وشیخ‌اشراق دراین مورد می گوید که نفوس با بدیها و نیکیهایی که هریك، درحیات مادی کسب کرده‌اند، از یکدیگر

متمایزند و از عقول بـه اختلاف حقایـق. وعقول ونفوس از واجب، بـه امکانشان متمایزند ودرهمین قـاعده چگونـگی این مـوضوع که واجب و عقول‌نه‌متصلند به‌این‌عالم ونه‌از آن‌جدایند، روشن شده است. درقواعدبعد (بند ۸۵-۸۸) چگونگی اطلاع نفوس انسانی بر امورغیبی که براثرتوجه به نفوس فلکی است، و چگونگی حصول عـلم وکمالات نظری وعـملی نفس آدمی واثرعقل فعّال دراین مورد، توضیح داده شده است. درقاعده‌ای (بند ۸۰) مفهوم حدیث «من مات فقد قامت قیامته» توضیح داده شده و درقواعد بعد (بند ۹۰-۱۰۰) مباحث مربوط به تقسیم نوربه عارضی‌ومجرد وستایش‌هورخش وکیفیّت وشرایط وامکان دریافت انوارعقلی واشراقات الهی با اشاره به خره وکیان خره وفریدون وکیخسرو از شاهان داستانـی ایران که به‌کیان خره نائل شدند، تأویل برخی از آیات از جهت انطباق با نفس ناطقه وقوی وتواناییهایی معنوی فوق‌العادهٔ آن درصورت ارتباط با انوارمجرد، ولزوم تفکردراسرارهستی ونظام متقن‌الهی درآسمان وزمین، مطرح شده است کتاب با این اشاره که نفس خـلیفه‌الهی در زمین است و توصیه بخصوص‌به‌پادشاهان که این خلافت راقدردانند وبه نیکی بکوشند، با دعایی پایان می‌یابد.

شیخ‌اشراق الالواح‌العمادیه را بـه عربی نوشته وخودآن را بـه فارسی بر گـردانده است چنانکه درمـورد هیاکل النورچنین است. متن فارسی آن از روی تنها نسخهٔ به دست‌آمده درمجموعهٔ سوم مصنفات شیخ اشراق، چـاپ شده است (ص ۱۱۱-۱۹۵) مثل سایـر آثارفارسی او، نثر عـلمی سخته وسلیس است و نیك پیداست کـه نـویسنده بـرای یـافتن اصطلاحات وتعبیرات پارسی به‌تکلّف نیفتاده است. ترجمه، تحت‌اللفظی نیست بلکه معنی به معنی است و درعین حال، از متن خارج نشده است. ازلحاظ قواعد زبان، جمله‌ها دارای نظم جمله‌بندی فارسی است البته گاهی

129881

برخـلاف دیـده می‌شود که با درنظر گرفتن زمان واینکه متن علمی است چندان مهم نیست. برای مقایسه، دراینجا نمونه‌ای از متن فـارسی وعربی آورده می‌شود:

متن عربی (بند ۷۳)

«ولـك ان تعلم انّ المبدع الاول لـم یفعل الاشیاء لغرض، لان کل فاعل لغرض انمـا یفعل لان ذلك الغرض اولـی به والاّ لم یترجّـح فعله علی ترکه. وماهوالاولی بشیء یستکمل به وترکه یکـون نقصاله، فهوفقیرالی الفعل. و واجب الوجود لایمکن فیه جهة فقرواستکمال بالصنع. فان قیل: «یفعل الاشیاء لانّ الخیرحسن فی‌نفسه»، یجاب: بأن الشیء وان‌کان حسنافی نفسه مالم یکن الاولی عندالفاعل والاحسن‌ان یفعله، لایفعله والاول غنی عن الاشیاء.»

متن فارسی (بند ۷۱، مجموعهٔ سوم مصنفات، ص ۱۶۶)

«بدانکه باری تعالی هیچ‌چیزی را از بهرغرضی نیافرید زیـرا که هرفاعلی که فعلی کند از بهرغرض از بهر آن کند که غرضش بدواولیتر باشد واگرنه فعلش برترکش راجح نشدی، وهرچه به چیزی کمال یابد ترکش اورا نقص بـاشد، پس اومحتاج بـاشد به‌کردن‌آن. وواجب الوجـود را نشایـد که دراوجهت احتیاج بـاشد وبصنع مشکل[1] شود. اگـرگویند که چیزها را از بهر آن کند که خیرنیکـوست درنفس خود، جـواب دهند که چیزی اگرچه درنفس خود نیکو باشد مادام که پیش فاعل کردن او اولیتر ونیکوترنبودآن فعل نکند.»

لازم به یادآوری است که درچنین متنهایی، اشتباهات وتصرّفات نسّاخ را همواره باید درنظرداشت.

(۱) «مشکل» باید «مستکمل» باشد محتملا غلط چاپی است.

متن عربی الالواح العمادیه تاکنون چاپ نشده است. ازآن‌جهت که قسمت مهمّی ازاندیشه‌ها وسبك نگارش حکیم اشراق، دراین اثر متجلی‌است، امید است انتشارآن درمجموعهٔ حاضردرجهت‌شناخت بیشتر این‌حکیم بزرگ‌ایران‌اسلامی، محققّان را بکارآید.

کلمةالتصوف

این رساله یکی ازآثار بسیار پرارزش سهروردی است که برای نخستین‌بار به زیور چاپ آراسته می گردد. سبك نگارش، شیوهٔ استدلال، تمسك به‌آیات واحادیث واقوال صوفیان، ذکرنام کتاب حکمةالاشراق در آن، نقل شهروزی، یاقوت حموی، وقطب‌الدین شیرازی، تردیدی در انتساب‌آن به‌سهروردی باقی نمی‌گذارد. بااین حال، بانامهای مختلف ذکر شده است. شهرزوری گفته است: «کتاب فی‌التصوف یعرف بالکلمة»[1] و یاقوت[2] ازکتابی بنام المقامات یادکرده که قطعاً همین رساله است وقطب الدین شیرازی درشرح حکمةالأشراق (چاپ سنگی تهران، ص ۱۵) ضمن استناد به آن،آن را کلمة التصوف خوانده است. عناوین مذکور، احتمالاً از عبارت مصنف درآغاز رساله، اقتباس شده که گفته است: «وبعد الزمتنی اسعافك الی تحریر کلمات مومیة الی الحقایق شارحة لمقامات الصوفیّة».

ازآغاز این رساله برمی‌آیدکه‌آن را به خواهش دوستی، در شرح مقامات صوفیان وعلم دل که مایهٔ‌آرام دل‌آنان است ونیزبرخی از مسائل برهانی، نوشته است. شیخ، تصریح می کند که درآن، ازاصطلاحات

(۱) نزهةالارواح که درمقدمه مجموعه سوم چاپ شده، ص ۱۹، ش۱۳
(۲) معجم الادباء ،ج ۱۹، ص ۳۱۴

یاران حقیقت در علوم برهانی، چندان پیروی نکرده است. ونیز، اصطلاحات راجهت فهم آن که این رساله را برای او نوشته، ساده کرده، وازاینکه الفاظ خاصی به کار برده، با توجه به اینکه مقصود یکی است، از ابنای حقیقت خواسته تا اورا معذوردارند. این رساله نیز به مانند الالواح العمادیه، مشتمل است برمختصری ازمنطق وطبیعیات والهیات و درپایان اصطلاحات اخلاق وتصوف تعریف وتشریح شده است. غالباً مطالب با آیات قرآن واحادیث وسخنان صوفیان، تائید شده است.

این رساله جمعاً در ۲۳ فصل تنظیم شده وفصلها عنوان ندارند.

درفصل نخست، با تأکید برحفظ شریعت، می گوید، هرادعایی که گواهی از کتاب وسنت نداشته، بیهوده است وآن که به رشته قرآن چنگ نزده، درمغاك هوی و هوس فروافتاده است وبعد (بند ۳) با هشداربه اینکه مبادا اختلاف عبارات انسان را به بازیچه گیرند، تاکید می کند که حقیقت یکی است. براساس آنچه درفصل نخست درتوجه به شرع وپرهیز از اختلاف عبارات ووحدت حقیقت گفته تا پایان رساله کوشیده تا باتاویل وتوجیه متون دینی وفلسفی وذوقی، به وحدت عینیت ببخشد. درهمین فصل، نیایشی پرسوزو گداز نسبت به خداوند آورده است.

درفصل دوم چنداصطلاح ومطلب منطقی وطبیعی تعریف وتشریح شده است. آنچه دراین فصل آمده با الالواح قرابت بسیاردارد.

فصل سوم وچهارم اختصاص به نفس وقوای آن دارد. دراین رساله سه دلیل برتجرد نفس آورده وباز آیه وحدیث ومواجیدصوفیان.

درفصلهای پنجم تا دهم مباحث مربوط به واجب الوجود وصدور کثرت وکیفیت آن بصورت آمیخته ای از حکمت مشاء واشراق.

درفصلهای یازدهم ودوازدهم مباحث مربوط به بقاء نفس وتناسخ ولذت والم وثواب وعقاب و نیزچگونگی اطلاع برامورغیبی عنوان شده

است.

درفصول سیزدهم وچهاردهم، حکمت‌آفرینش برخی ار پدیده‌ها را با همان شیوهٔ الالواح العمادیه تشریح کرده است. ونیز دعایی.

درفصول ۱۵-۲۰ اشتباهات گروههایی چون طبیعیون ویهودیان و مسیحیان وثنویه با اشاره به کتاب حکمةالاشراق (فصل ۲۰) درمورد احیای حکمت نوری حکمای فاضل ایران باستان، توضیح داده شده است.

فصل ۲۱ درتوضیح انوار اشراقی است وفصل ۲۲-۲۳، اصطلاحات اخلاق وتصوف توضیح وتشریح شده. واین قسمت از مزایای خاص این رسالـه است. او حتی درتعریف اصطلاحات نیز گـاهی کلام خدا و گفتار صوفیان را مؤیّد قـرارمی‌دهد. دراواخـررساله (بند ۶۵) مفهوم اتحاد و اتصال به حق را توضیح داده که عبارت است از فناء وغرق نفوس درلذت شهود انوارعالی وحق متعال. ونیز توصیه‌هایی برای رسیدن‌به مرحله عالی تصوف و کشف وشهود ودریافت انـوارواشراقـات انوارمجرد. وآخرین سفارش، تقوی است.

این رساله بااشتمال براصطلاحات‌صوفیان ومبانی اخلاق، محتوی و نشان دهندهٔ بخش دیگری از تفکرات حکیم اشراق است وامید می‌رود انتشارمنقّح آن کارپژوهشگران را تسهیل کند.

اللمحات

اللمحات، نیز یکی ازآثارسهروردی است وحتی خود اودرمقدمه حکمةالاشراق (ص۱۰) ازآن یادکرده است. این کتاب به شیوه‌التلویحات والمشارع است ودرسه علم منطق وطبیعی الهی‌تنظیم یافته است. و دراین مجموعه‌فقط قسمت‌الهیات آن‌باعنوان «العلم الثالث» که سهرودی‌اختصاصاً این‌اصطلاح را غالباً به‌جای مابعدالطبیعه یا الهیات به‌کارمیبرد، آمده‌است.

این قسمت در «شش مورد» و هر «مورد» به چند «لمحه» تقسیم شده است. این کتاب یکبار در بیروت (۱۹۶۹) بـاهتمام امیل المعلـوف در سلسهٔ «دراسات و نصوص فلسفیه» ش ۳، منتشر شده است. و نایابی آن در ایران، و اهمت بودن آن در مجموعهٔ آثـار سهروردی و نیز تصحیح آن از روی نسخ بسیار قـدیمی، مجوز نگارنده در تجدید چاپ آن بوده است.

این کتاب حکم خلاصه‌ای از التلویحات است و به شیوهٔ مشائـی است، در پاره‌ای مـوارد بقدری فشرده است که فهم مطلب و نیز درك رابطه با قبل و بعد، بسیار مشکل می‌شود. بهترین راه حل چنین مشکلاتی، رجوع به التلویحات والمشارع است. اثر اشارات ابن‌سینا در این کتاب به روشنی مشهود است با این تفاوت که سهروردی اولاً مطالب را بسیار خلاصه آورده وثانیاً از لحاظ سبك نگارش با ابن‌سینا تفاوت دارد. حتی نام ایـن کتاب نیز چون نام التلویحات با نام اشارات قرابت دارد. در ذیل نمونه‌ای از این کتاب و اشارات ابن‌سینا برای مقایسه آورده می‌شود:

متنی از اللمحات (قسمتی از بند ۴۸)

«واللذیذ قدیصل فیکـره کماللمریض المکـره للطعام اوالممتلی جداً. وانماذلك لمضادّ اوشاغل مبطل للشعوراوللکمالیة فی‌تلك الحالة. والمـولم قدیحضردون الالم کشدید السکراوالمشرف علی الموت الساقط قواه اذا ضرب وانماذلك لشاغل اومضاد مبطل لـلادراك. وعدیم الـذوق قدلایشتاق الی اللذة وان صحّ عنده وجودها کالعنین الغافل عن لذة الجماع وکذا عدیم المقاساة للالم، لایحترز کماینبغی.»

واین موضوع در اشارات ضمن چهار «تنبیه» چنین آمده است:

«تنبیه: واللذیذ قدیصل فیکره کراهیة بعض المرضی للحلو فضلاعن انلایشتهی اشتهاء شائقا ولیس ذلك ضاعنا فیما سلف لانـه لیس خیرا فی تلك الحال اذلیس یشعربه الحس من حیث هو خیر.

تنبیه : اذا اردنا ان نستظهر فی البیان مع غناه ماسلف عنه اذا لطف لفهمه زدنا فقلنا ان اللذة ادراك كذا من حیث هو كذا ولاشاغل ولامضاد للمدرك فانه اذالم یكن سالما فارغا امكن ان لایشعر بالشرط. اما غیر السالم فمثل علیل المعدة اذاعاف الحلو واما غیر الفارغ فمثل الممتلی جداً یعاف الطعام اللذیذ وكل واحد منهما اذا زال مانعه عادت لذته وشهوته وتأذی بتأخر ماهو الآن یكرهه.

تنبیه : وكذلك قدیحضر السبب المؤلم وتكون القوة الدراكة ساقطة كمافی قرب الموت من المرضی اومعوقة كمافی الخدر فلایتألم به فاذاانتشعت القوة اوزال العائق عظم الالم.

تنبیه : انه قدیصح اثبات لذة ما یقینا ولكن اذالم یقع المعنی الذی یسمی ذوقا جازان لانجدالیها شوقا وكذلك قدیصح ثبوت اذی مایقیناً ولكن اذالم یقع المعنی المسمی بالمقاساة كان فی الجواز ان لایقع عنها بالغ الاحتراز. مثال الاول حال المعنین خلقة عندلذة الجماع و مثال الثانی حال من لم یقاس وصب الاسقام عندالحمیة»[1]

شیوهٔ تصحیح

متن رسائل حاضر ازمقابلهٔ چند نسخهٔ خطّی، بـه‌شیوهٔ التقاطی، فراهم آمدهٔ است. روش تصحیح همان است كـه در مجموعه‌های سه گانه مصنفّات شیخ اشراق بوسیله آقایان پروفـور هنری كربن و دكتر سیدحسین نصر مورد عمل بوده است.

۱ اشارات، چاپ دانشگاه تهران، باهتمام محمود شهابی، نمط ۸، ص۱۴۶

رموز نسخ مورد استناد:

الالواح العمادیة

۱ـ «T»، نسخهٔ ترکیه (ملت جارالله Millat . Garullah ش ۲۰۷۸) که ۸۲ سال پس ازمرگ مصنف در ۶۶۹ ه ق درتبریز کتابت شده است. فیلم آن به‌شمارهٔ ۴۷۷ وعکس آن درمجموعه ش ۸۹۸ تا ۹۰۱ از برگ ۲۶۰ تا ۳۱۲ درمرکز کتب خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است (دانش پژوه ؛ فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ج ۱ ص۴۸۹)

۲ـ «M»، نسخهٔ کتابخانه مجلس شورای ملی ش (۱۲۲۰) ۱۴۰۰ این نسخه که در ۱۰۱۶ ه در کاشان استنساخ شده است، گرچه درمقدمه نسبت به‌دونسخهٔ دیگر اضافاتی دارد اما درمقابل درحدود سه ـ چهارصفحه ازآخرآن افتاده است. (عبدالحسین حائری: فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ج ۲ ص ۱۴۵)

۳ـ «A»، نسخهٔ دانشکدهٔ الهیات در مجموعهٔ ش ۲۹۳ ج خطی الهیات کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ازپشت برگ ۱۰۱ تاپشت برگ ۱۱۵. گرچه این نسخه‌فاقد تاریخ کتابت است بااینحال چندان قدیمی‌نیست (محمدباقرحجتی: فهرست نسخه‌های خطی دانشکدهٔ الهیات ص۴۶۳)

جای جای از نسخهٔ فارسی چاپ شده در «مجموعهٔ آثار فارسی شیخ‌اشراق» نیزاستفاده شده است.

کلمةالتصوف:

۱- A نسخهٔ «سرای احمد ثالث» ش ۳۲۱۷، تاریخ کتابت ۸۶۵ ه ، ۲۱ سطری ف: ۳۹۳۰ گ ۱۹۷ پ - ۲۰۸ ر کتابخانه مرکزی (دانش پژوه : فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ج ۲ص۲۸۴)

۲- B نسخه «بغداد لی وهبی» ش ۲۰۲۳ ف: ۶۴۳،۴۷-۶۱/، کتابخانه مرکزی. (دانش پژوه: فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی ج ۱ ص ۵۱۷)

۳- M نسخه کتابخانه مجلس در مجموعه ش ۳۰۷۱ از ص ۳۴۹-۴۰۲ با خط شکسته ونسخ (عبدالحسین حائری: فهرست کتابخانه مجلس ج ۱۰ ص ۶۱۷)

۴- R نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی ش ۵۷۰، ۱۶،۱۷ سطری مورخ ۱۰۵۲ ق (فهرست نسخه‌های خطی دو کتابخانه درمشهد: مدرسه نواب - آستان قدس ج ۴ ص ۷۹۴) ء

۵- T نسخه کتابخانه مرکزی در مجموعه ش ۲۷۸۳،۱۷ سطری مورخ ۱۰۱۹ اصفهان (دانش پژوه: فهرست کتابخانه مرکزی ج ۱۰ص۱۶۳۶).

ضمناً نسخه‌ای ضمن مجموعهٔ ش ۲۴۲ ب الهیات ازبرگ ۷۱-۷۴ نوشته در ۱۰۵۷-۱۰۶۸، شکسته نستعلیق، و نیز در مجموعهٔ ش ۱۰۷۹ دانشگاه تهران.کتب اهدایی مشکوة، موجود است که به‌علت اشتباهات زیاد بدانها استناد نشده است.

اللملحات:

متن این کتاب از روی سه‌نسخه فراهم آمده است:

۱- L نسخهٔ لیدن (Cod.or.177) . ف ۱۶۷۷ دانشگاه تهران که تاریخ پایان

چنین‌است: «فی‌شهرالله‌الحرام‌ـمحرم‌ـ لنسة ن ی س ا خ وستمأته» نگارنده قادر به‌حل رمز نشده است ودرهرحال چنین برمی‌آید که ازششصد هجری متجاوز است. اما درفهرست میکروفیلمهای دانشگاه تهران، تاریخ کتابت آن ۷۲۱ نوشته شده است.

این نسخه کامل است.

۲- M نسخه‌ای‌است در کتابخانهٔ مجلس‌شورای‌ملی،درمجموعه‌ای ش ۱۱۴ به‌انضمام التلویحات که قبل از اللمحات نوشته شده‌بایك خط و درپایان التلویحات تاریخ ثبت شده چنین است: «یوم‌الجمعه السادس والعشرین من شهرالله المبارك سنة سبع‌وستمائة فی‌بلدالملطیه‌من‌بلادالروم» این نسخه که در ۶۰۷ ه درشهر ملطیهٔ روم‌کتابت شده، قدیم‌ترین نسخه است وبا احتساب تاریخ قتل شیخ (۵۸۷ ه) فقط ۲۰ سال پس از مرگ اواستنساخ شده است. متاسفانه چند صفحه ازآخرآن افتاده است.

۳- A نسخه‌ای است درمجموعهٔش ۶۰۱ د الهیات در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران از کتب ضیاءالدین دری مورخ ۱۳۰۸ ق و برای نگارنده مسلم شده است که‌آن رااز روی نسخهٔ موجود درکتابخانهٔ مجلس استنساخ کرده‌اند زیرا اولاً فقط قسمتی را دارد که‌آن نسخه دارد وثانیاً کاملاً باآن مطابق است مگرمواردی که‌کاتب نتوانسته بخواند که نزدیك به‌کلمه اصلی نوشته یا اصلا ننوشته وجای‌آن را خالی‌گذاشته است.

مآخذ مقدمه

۱ـ ابن ابی اصیبعه (۶۰۰ـ۶۶۸ ه): عیون‌الانباء، بیروت ۱۹۶۵ م

۲ـ ابن تغری (۸۱۳ـ۸۷۴ ه): النجوم الزاهرة، قاهره ۱۹۳۶ م

۳ـ ابن خلکان (۶۰۸ـ۶۸۱ ه): وفیات الاعیان، مصر ۱۹۴۸ م

۴ـ ابن سینا (۳۷۰ـ۴۲۸ ه): الاشارات والتنبیهات، باهتمام محمود شهابی، دانشگاه تهران ۱۳۳۹ ش

۵ـ النجات، طبع محیی‌الدین صبری، مصر ۱۳۵۷ ه

۶ـ بهمنیاربن مرزبان(ف ۴۵۸ ه): التحصیل، تصحیح مرتضی‌مطهری، دانشکده الهیات تهران ۱۳۴۹ ش

۸ـ دکتر حلمی، مصطفی محمود: دائرةالمعارف الاسلامیه، ج۱۲ کلمه «السهروردی»

۸ـــ مجلة کلیة الآداب دانشگاه‌قاهره، جلد ۱۳، جزء اول ۱۹۵۱ ص ۱۴۵ـ۱۷۸

۹ـ سهروردی، شیخ‌اشراق، شهاب‌الدین (۵۴۹ـ۵۸۷ ه): مجموعهٔ‌اول مصنفات، تحت‌عنوان «مجموعةفی‌الحکمةالالهیة» مشتمل بر الهیات التلویحات والمقارمات والمشارع، تصحیح هنری کربن، استانبول

۱۹۴۵ م
۱۰ــ مجموعهٔ دوم مصنفات، مشتمل بر حکمة‌الاشراق، رسالة اعتقاد الحکماء، وقصة‌الغربة الغربیة، تصحیح هنری کربن، تهران۱۳۳۵
۱۱ــ مجموعهٔسوم‌مصنفات‌با عنوان«مجموعهٔآثار فارسی شیخ‌اشراق» تصحیح دکتر سیدحسین نصر، مشتمل بر چهارده رساله، تهران ۱۳۴۸
۱۲ــ رسالات‌حاضر- الالواح‌العمادیه، کلمة‌التصوف واللمحات
۱۳- فارابی، ابونصر (۲۵۹-۳۳۹ ه): عیون‌المسائل، مجموعهٔ رسائل فارابی، مصر ۱۳۲۵ ه
۱۴- قطب‌الدین شیرازی، محمود(۶۳۴-۷۱۰ ه):شرح‌حکمة‌الاشراق، چاپ سنگی تهران۱۳۱۵
۱۵- دکتر معین، محمد (۱۲۹۳-۱۳۵۰ ش): حکمت‌اشراق، مجلهٔ آموزش‌وپرورش، سال ۲۴، ش ۲-۸
۱۶- یاقوت حموی، یعقوب(۵۷۴-۶۲۶ ه):معجم‌الادباء مصر۱۹۳۸م،

اَلأَلواحُ العِمادِيّة

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

عَوْنَكَ يَا لَطِيفُ

3 (١) تبارك اسمك اللّٰهمّ، وتعالىٰ ذكرك ، و عظمتْ قـدرتك ، و علتْ
كلمتك. لك الحمد فى البَدءِ والرّجعى ، ولك الحمد فى الآخرة والأولـى .
سبحانَك ، مبدعَ الماهيّات ، وواهبَ الحياة و مفيضَ النور ، و نورَ الأنوار،
6 ومدبر كلّ دوّار. انت الغاية الأقصىٰ، و المبدأ والمُنتهىٰ . لك الكمال الّذى
لايتناهى ، والمجد الّذى لايزاحَم ولاياهىٰ . لستَ ذا حيّزٍ فتقعَ تحت تصرّف
وهمٍ اوحسّ ، ولاجوهراً فتقعَ تحت عموم جنس ، ولاعرضاً فتحتاجَ الى
9 حامل ومحلّ. وانت وراء مالايتناهىٰ بمالايتناهىٰ. صلّ على الذّوات الكاملة،

2 عونك يالطيف : -A، + وبه التوفيق M ‖ 3 تبارك: (قبله) الحمدلله والسلام
على عبـاده الذين اصطفى وتبارك ... A ‖ اللهم : -T ‖ 4 الحمد : -M ‖
5 نور: منور M ‖ 6 مدبر: مدبر AM ‖ 9 بمالايتناهى : -M ‖

والنّفوس الفاضلة . وخصّص صاحبَنا محمداً (عليه السّلام) بأ فضل صلوٰاتك و اَزكىٰ تحيّاتك . و وفّقنا لمايقرّبنا منك ، و بعّدنا عماييعّدُ نا عنك . انّك
3 انت الجواد الكريم.

(٢) و بعدُ ، فـانّه لمّاتواترتْ لـدىّ مكاتبات الملِك العـادل المظفّر المنصور، عماد الدّين، سيّدْ ملوك [آمِد] وديارَبكر، قَرَارَسلان بْن داوُود
6 بن اُزبق ، نصير امير المؤمنين ـ حـرّس [الله] جلاله و ضاعف إقبالَـه ـ و قدامرَنا بتحرير عجالة شديدة الايجاز ، بيّنة الاِعجاز ، يتضمّن ما لابدّ فى معرفته فـى المَبدأ والمَعاد ، على مايراه متألّهة الحكماء و اساطين الفضلاء .
9 فبادرتُ الى امْتثال رسومه وتحصيل مطلوبه . وقدكنتُ صادفتُ مختصرات صنّفها بعض المتأخرين لِاُمراء زمانهم و ملوك ايـّامهم ؛ وسمعتُ انّهم ما ـ انتفعوابها ، لِاَنّهم ذهلوا عن مصلحة التّعليم وطريق التّفهيم؛ و ماغيّروا شيئا
12 من اصطلاحات المأخذ ، فَفوّتوا لِغاية فائدةٍ جزئية ، مصلحةً كلّيةً . فرأيتُ انْ اقرّب الاِصطلاحات الى الفهم فىْ مـواضع لاتختلّ بها القواعد الكلّية و المطالب الأصليّة . وسمّيتُه الاَلْوٰاحَ العِمادِيّةَ تيمّناً بعلوّ ذكره، وتفاَلاً بسُموّ
15 قدره . واوردتُ فيها جملاً من اللّطائف ، ولُمعاً من الغرائب . و ماظنّ انّه قدصُنّف قبلُ مثلُه . وبرهنْتُ فيه على المبانى، ثمّ استشهدتُ بالسّبع المَثانى. فاَثبتّ فى الأصول الكلّية معنىً معنىً ، وعقّبته بشهادة مثنًى مثنًى. وغرضنا منه
18 ينحصر فى مقدّمة واربعة اَلوٰاح.

(٣) مقدّمة : اعلـم انّ المعنى العـامّ هـو الّذى يشترك فيه الكثيرون

---

1 الفاضلة: الفاعلة A ‖ 2 انك: ـ M ‖ 3 انت: ـ A ‖ 4 ـ 15 وبعد ... قدره ـ TA ‖ 5 آمد: اومن M ‖ 9ـ15 مختصرات ... قدره: ـ TA ‖ 12 جزئية: حرية M ‖ 13 الاصطلاحات: اصطلاحات M ‖ لاتختل: لايخيل M ‖ 15 واوردت: (قبلها) هذا مختصر الالواح اوردت ... TA ‖ 16 قبل مثله: مثله قبله TA

كالانسانيّةوالحيوانيّة، فانهليس شركة زيدٍ و عمروفى اسم الإنسانيّة وشركة الفرس والطّيرفى اسم الحيوانيّة فحسبُ ، بل وفى معناهما حتى اذا رأيتَ رجلاً مارأيتَ قطّ ، اوطيراً ، تحكم عليهما بالإنسانيّة والحيوانيّة وانْ لم تسمع حينئذٍانّهما يسمّيان باسم الإنسانيّةوالحيوانيّة.

والأمر المتشخّص هو الّذى لايصحّ فيه الشّركة اصلاًمثل «هذاالإنسان» وكلّ مايُشارإليه . والمعنى العامّ انّمايصحّ وجوده فى الذّهن فقط ، امّا فى خارج الذّهن فلكلّ شىءٍ هويّةٌ متشخّصة لايشاركه فيها غيره .

ولمّاكان إدراك الشّىء ، هوحصولُ صورةٍ و مثال منه فيك ـ فانّ الّذى يحصل فيك من العلوم ليس ذاته بل امرٌ يطابقه ، حتّىٰ اذا لم يكن الّذى عندك مطابقاًله فلايكون قدعلمته كماهو ـ فاذارأيتَ اسداً حصل منه فى ذهنك مثالٌ كلّى للأسد ، فكلّ اسدٍ تراه بعد ذلك تحكم عليه بانّه اسد ـ صغيراً كان اوكبيراً، اواسود اواحمر ـ لأنّه حصل عندك صورةُ الأسديّة المطلقة بحيث تطابق كلّ اسدٍ على اختلاف الأسُود.

(۴) و اعلم انّ الشىءَ قديكون عامّاً بالنّسبة الى شىءٍ ، خاصّاً بالنّسبة الى غيره كالحيوان فانّه اعمّ من الانسان واخصّ من الجسم، والجسمُ فانّه اعمّ من الحيوان واخصّ من الجوهر.

(۵) واعلم انّ الأشياء الّتى تشترك فى امرٍ لابدّلها من انْ يمتاز بعضها عن بعضٍ بامورٍ تخصّ كلّ واحد ، مثل اشخاص النّاس ، فانّهم اشتركوا فى الانسانيّة . وامتازت الأشخاص بعضها عن بعضٍ بالهيئآت ـ من السّواد

4 انهمايسميان : انما نسبتان A ‖ 5 المتشخص : المشخص A ‖ 6 فقط : فحسب M ‖ 7 لايشاركه : لايشارك M ‖ 8 الشىء: للشىء M ‖ 8–9 فان الذى ... ذاته : ـ A ‖ بل... كماهو: ـ A ‖ 10 فاذا : فان‌الذى A ‖ 13 بحيث : ـ TA ‖

والبياض والمقادير والأوضاع والأحياز والجهات ـ ولك ان تعلم انّ الوصف الذى يوصَف به الشّىءُ ، قد يكون ضروريّاً له كالزّوجيّة للأربعة ، فانّ فاعلاً لو اراد ان يحصّل اربعةً ليست بزوجٍ ، لايمكنُه اذ يمتنع انفكاك الأربعة عن الزّوجيّة، وقد يكون ممتنعاً له وهو ضرورىّ العدم كالفرديّة على الأربعة ، وقد يكون ممكناً وهو الّذى لاضرورة فى وجوده ولافى عدمه كالقيام والقعود على الانسان .

(۶) ووصفُ الشّىء قد يكون اعمّ منه كالأبيضيّة للثّلج فكل ثلجٍ ابيضٌ وليس كل ابيضٍ ثلجاً ؛ وقد يكون مساوياً فى العموم والخصوص مثل الزّوايا الثّلاث للمثلّث فانّ كلّ مثلّث له زوايا ثلاث وكلّ ماله زوايا ثلاث فهو مثلّث . والوصف الّذى يلزم الشىءَ باعتبار خصوصِه، لايلزم ان يثبت لمشاركه فى المعنى العامّ فالحرارة ثابتةٌ للنّار لأنّها نارٌ لا لِأنّها جسم، اذ لو كانت للجسمية لكان كلّ جسم حارّاً .

(۷) والعلماء اذا حكموا على شىءٍ بامكان امرٍ او وجوبِه او امتناعِه، فانما يعتبرون مايلزم الماهيّة ـ وأعني بالماهية مابه يكون هو ماهو ـ ولايعتمدون على الاستقراء . و الاستقراء على سبيل المشاهدة، هو ان يقال «رأينا الأكثرَ كذا ، فينبغى ان يكون الكلّ كذا » و هو غير قوىّ ، فانّه يجوز ان يخالف

1 ولك: ويجب TA ‖ 2 له: -M ‖ 3 بزوج: زوجاً TA ‖ 3-4 الاربعة عن الزوجية : الزوجية عن الاربعة M ‖ 4 له : - MA ‖ 5 ولافى عدمه : وفى عدمه TA ‖ 7 كالابيضية : كمالا بيضية M ‖ 8 و ليس كل ابيض ثلجاً : و لاينعكس M ‖ 9 وكل ماله زوايا ثلث :-M ‖ 10 خصوصه : خصوصيته M ‖ 11 ثابتة : ثابت M ‖ كانت : كان T ‖ للجسمية : للجسم M ‖ 13 شىء : الشىء قد TA ‖ 14 يلزم : يلازم AT ‖ 15 الاكثر: + كان M ‖ 16 فانه: + قد A ‖

حكم مالم يعهد، حكم ما عهد، كمن يحكم بانّ كلّ حيوان اذا لبث فى النّار يحترق ، لأنّى رايتُ اكثر الحيوانات ـ من الانسان والطّير والفرس وغيرها ـ
3 كذا . وليس بصحيح فانّه ربما لم يشاهد هذا القائلُ مثلا السّمندرَ، فانّه لا يضرّه اللّبثُ فى النّار

(٨) و اعلم، انّك تفرق بين كون البياض فى العاج، و بين كون الماء
6 فى الكوز وكون الانسان فى البيت، فانّ البياض فى العاج بكلّيته شائع ليس له سمك لم يجامع العاج ، بخلاف الماء فى الكوز و الانسان فى البيت فانّ لهما سمكا ؛ فما هو مثل السّواد والبياض فى كونه شائعاً فى شىء، نسمّيه على
9 سبيل تقريب الاصطلاح هيئةً وما هو فيه محلّاً له .

والهيئة لا تنتقل من محلّ، فانّها عند الانتقال يلزمها الاستقلالُ بالحركة والقيامُ بنفسها ، فتكون جوهراً وقد كانت هيئةً. وتلزمها ايضاً فى حالة الانتقال،
12 جهاتٌ ثلاث وهى طول و عرض و عمق فتكون جسماً و قد كانت هيئةً هذا محال .

(٩) والقائم لا فى محلّ، مما يمكن وجوده، يصطلح عليه اسم الجوهر
15 وان كان اصطلاح العلماء المشّائين على تفصيلٍ آخر ذكرناه فى مواضع أُخر،

3 فانه ربما لم يشاهد : فان مالم يشاهده M ‖ 6 وكون : و بين كون TA ‖ فى العاج : ـ M ‖ بكليته : كليته M ‖ شائع : + فى العاج M ‖ 7 لم يجامع العاج : لم يجامع البياض T ‖ فى الكوز، وفى البيت : ـ MT ‖ 8 مثل : مثال M ‖ 11 نسميه : يسمى TA ‖ بنفسها : بنفسه T ‖ فتكون : وكون M ‖ وقد كانت هيئة : لا عرضاً و هيئة M ‖ هيئة : + هذا محال A ‖ حالة : حال M ‖ 12 ثلث وهى : ـ T ‖ كانت : كان TA ‖ هذا : + ايضا A ‖ 15 آخر : ـ MA ‖ ذكرناه : ماذكرناه M ‖ مواضع اخر : موضع اخرى M ‖

الّا انّ هذا الايضرّنا فى غرضنا. فالجسم يصحّ انيكون له مكانٌ ولايصحّ ان يكون له محل قطّ . فذو المكان قديصحّ انتقاله عنه، بخلاف الحالّ فى المحل.

والجوهر الّذى يصحّ ان يقصد بالاشارة الحسّية ، فهو جسمٌ. ويلزمه لامحالة طولٌ وعرض وعمق. والأجسام لمّا تشاركتْ فى الجسميّة ، فلابدّ لها من فارقٍ بينها والفارق هو الهيئة . ولمّا رأيتَ افتراق الجسمَينِ بالسّواد والبياض بعد اشتراكهما فى الجسميّة ، فتعلم انّهما زائدانِ على الجسميّة ، اذ لايفترق شيئان بما اشتركا فيه.

والهيئات يتمايز بعضها عن بعض بثلاثة اشياء : **احدها** ، ان يكون الاختلاف بالحقيقة كاختلاف السّواد والطعم فانّهما وان كانا فى محل واحد يتمايزانِ بحقيقتهما . و **الثانى** ، باختلاف المحلّينِ اذا اتّفقت الحقيقة كما يتمايز السوادانِ بمحلّيهما . و **الثالث** ، باعتبار زمانَينِ اذا اتّفق المحل لشخصَىْ نوعٍ واحد كحرارة كانت فى حجرٍ العام الاوّل وحصلتْ فيه [هذه] السّنة. وبالجملة ، كل اختلاف فإمّا بالحقيقة كما فى الانسان والفرس و إمّا بعارض كما بين انسانٍ وانسانٍ .

(١٠) واعلم، انّ جماعةً من النّاس يعتقدون انّ الجسم يتجزّى الى ما لا يتجزّى فى الحسّ ولا فى الوهم . وسمّوه **الجوهرَ الفردَ** وقالوا الأجسام مركّبة من هذه الجواهر. والحكماءُ ينكرون صحّة وجود جزء للجسم لايقبل التّجزئة الوهميّة. وان كانوا يسلّمون انّه يجوز ان ينتهى فى الصّغر الى حيث

l لايضرنا : يضرنا A ‖ 3 فهوجسم : هوالجسم TM ‖ محالة : ـ M ‖ 4 فارق : مفارق M ‖ 5 بينها : ـ A ‖ الهيئه : الهيئات M ‖ 6 على الجسمية: عليها M ‖ 8 ان يكون : مايكون M ‖ 16 وسموه : وسماع A ‖ وقالوا : وقال M ‖ 17 الجواهر : الاجزاء M ‖ للجسم : الجسم M ‖ 18 يسلمون : يسمون A ‖

لايقبل التّجزئة بالفعل ، و لكن لابدّ من امكان التّجزئة الـوهميّة . واحتجّوا بانّ هذه الأجزاء ان كانتْ يتألّف منها الجسم، فلاشكّ انّهـا كلّما ازدادتْ ، يزداد المقدار بتأليفها ؛ فاذا فرضنا جوهراً بين جوهرَيْنِ، فلابدّ وانْ يحجب بينهما عن التّماسّ ، فيلقى كلّ واحد منهما، منه شيئاً غير مايلقاه الآخر، فانقسم. وايضاً اذا فرض جوهر على مُلتقى اثنين ، فيلاقى كلّ واحد منهما ، منه شيئا غير مايلقاه الآخر، فانقسمت الثّلاثة . وفى الجملة ، هذا الجزءُ انْ كان ، فمامنه الى صوبٍ غير مامنه الى الآخر ، فانقسم .

(١١) واعلم، انّ التّداخلَ الممتنعَ هو ان يلقى كلّ واحـد من الحجمَيْنِ كلّ الآخر بحيث لايزيد مقدار مجموعهما على احدهما، ويكفى لمجموعهما حيّز احدهما . هذا اما اردنا ذكرَه فى هذه المقدمة لتوطئة الغرض.

4 شيئا : ـ MT ‖ غير : + شيئاغير T ‖ 5 منه: ـ A ‖ غير...الاخر: ـ M ‖ 6 الاخر : + وهومن كـل واحد شيئا M ‖ فى الجملة : بالجمله TA ‖ 10 الغرض : + والله تعالى اعلم بالصواب واليه المرجع والماب M، و صلى الله على محمدواله الاخياروالابرار T ‖

اللّوح الأوّل

فى إثبات تناهى الأبعاد و فى طرف من السّماء والعالم وفى بسائط العنصريّات و ما يحدث منها

(١٢) اعلم، انّ الأبعاد كلّها متناهيةٌ اذْلو كانت الإمتدادات غير متناهية من جميع الجهات كانت سعة العالم غير متناهية : فاذا فرضنا جسماً مستديراً ـ ولْيكنْ تُرساً ـ وفرضنا خروج ستّة خطوط من جوانبه بحيث تقسّمه الى ستّة اقسام متساوية ذاهبة الى غير النّهاية ، فلاشكّ انّها كلّما بَعدتْ من الجسم المذكور ، اتّسعتْ زواياها فظاهر انّها تقسّم سعة العالم كلّها الى ستّة اقسام ، فإمّا ان يكون بين كلّ خطّينِ من جملة السّتة الذّاهبة الى غير النّهاية قدرٌ غير متناهٍ ، وهذا محال لانّه محصوربين حاصرَيْنِ ؛ وإمّا ان يكون بين كلّ اثنين قدرٌ متناهٍ فمجوع ستّة الأقسام المتناهية يكون متناهياً . ويذكرون ههنا

4 كانت : لكان T ‖ متناهية : + من جميع الجهات A ‖ 6 فلاشك : فلما M ‖
9 وهذا : وهو M ‖ 10 ويذكرون : ويذكر AT ‖

حججاً اُخرمشهورة ولكن هذاالّذى وقع لنااظهر.

(١٣) قاعدة: اذا ثبت نهاية الأبعاد،فللأ متدادات غايات هى منتهى الاشارة والحركة ، ولاتتعدّيانها. من الظاهرانّ الحركة والاشارة لاتقعان الى غيرشىء ، بل لابدّوان تقعا الى صوب بُعدى . فالجسم الذى هوغاية الاشارة، لايجوزان ينخرق ، لانه يلزم من خرقه اختلاف حركتَىْ جزئَيْهِ الى صوبَينِ مختلفَينِ،وقدقلنا انّه ليس وراه شىءٌ. ولاتقع الحركة الى لاصوب ولاشىء. واذا علمت هذا، فاعلم انّه لايصحّ ان تكون غايات الأصواب اجساماً مختلفة تتألّف، فانّها تحصل ثمّ تتألّف ، فيمكن اجتماعها و افتراقها، و قدقلنا انّه لايصحّ خرق الغاية فتكون حركاتها الى لاصوب ولاشىء و هومحال ؛ فينبغى ان تكون غاية الأصواب، جسماً واحداً محيطا بالكلّ ابداعيّاً لم تركّب من الأجزاء.

(١٤) ولايجوز ان يكون شىءٌ منه يقتضى السّفلية ، وشىءٌ منه يقتضى العلويّة فانّه جسم واحد متشابه الأجزاء اذْلااَولويّة لعلوية بعضه وسفلية الأخر، فاذاً كلّه علو. ولمّا كان السّفل فى غاية البُعد وغاية البعد من المحيط هوالمركز فغاية السّفل هوالمركز. والمركز لايعيّن المحيطَ ، لجواز وقوع دوائر غير متناهية بالقوة على نقطة واحدة . فالمحيط هوالمحدّد وهوالسماءُ الأقصىٰ.

1 اخر : اخرى M ‖ 2 اذا : واذا TA ‖ فللامتدادات : فلامساوات A ‖ 4 انتقعا: ان تقفا A ‖ 5 يلزم: لايلزم A ‖ صوبين: ضربين A ‖ 6 ولاتقع... ولاشىء : - T ‖ 8 تتالف: + منها الغايات M ‖ انه : - TA ‖ 9 ولاشىء:- M ‖ 12ولايجوز: فلايصح M ‖ 12-13 منه يقتضى العلوية: منه العلوية M ‖ 13 اذ: - MA ‖ لااولوية : الأولوية A ‖ 14 و غاية البعد : + عنه M ‖ من : عن ‖ المحيط هو: المحيط انماهو M ‖ 15 لجواز : + ان M ‖

والمحدّد لايتحرّك على الاستقامة اذليس وراه صوبٌ، بل هومنتهى جميع الأصواب بمحيطه ومركزه. وممّايشهد بماذكرنامن التّنزيل مثنى قوله تعالى بعد ذكر السّماء: « وَمَالَهَا مِنْ فُرُوجٍ » وغيرالكرىّ يلزمه الزّاوية والفرجة. يثنيه قوله: «فَارْجِعِ الْبَصَرَهَلْ تَرَىٰ مِنْ فُطُورٍ» وعلى غيرالطّريقة المذكورة يلزمه الفطور. ويدلّ ايضا على عدم الخلأ.

(١٥) ومحال ان يكون حشوالمحدّد اوفيما بين اىّ جسمَينِ كاناخلاء فانّه اذاعنى بالخلأ لاشيء وقد يفضل مابين جسمَينِ متباعدَينِ على مابين جسمَين متقاربَين، و مايسع للجسم الأكبر، اكبرممّايسع للجسم الأصغر، فالخلأ متقدّر. وكيف يكون ماليس بشيءٍ متقدّراً. وان عبرعن شيء فكان متقدّرا واذاكان متقدّرا من جميع الجهات، فهوجوهر مقصود بالاشارة ذو طول وعرض وعمق وليس معنى الجسم على ماهوالضّابط فى النظرالآهذا. ثمّ ان وقع فيه الجسم ولم يثخنه فقد تداخل المقداران وهومحال وكيف لايزيد مجموع المقدارَين على احدهما؟فالعالم كلّه ملأ وليس وراءالمحدّد خلأ ولاملأ اصلا

(١٦) وللمكان امارات من جملتها ان يكون الجسم فيه، ويصحّ توهّم انتقاله عنه. فليس المكان مايستقرّ عليه الجسم لانّه ليس فيه. وليس حامل

---

1 المحدد : المحدود T ‖ بل : - M ‖ منتهى : مقتضى TM ‖ 2 مثنى : معنى A ‖ مثنى : + وهو M ‖ 4 يثنيه : تنبيه M ‖ قوله : - A ‖ 6 او : و AM ‖ 7 اذا عنى : ان عبر M ‖ 8 متقاربين : متمايزين A ‖ 9 مماليس : ليس T ‖ وان ... متقدرا : - TA ‖ 10 من جميع الجهات : فى جميع اقطاره M ‖ 12 ولم يثخنه : ولم يتجه M ، واگر اورا دور نكند (مجموعة آثارفارسى شيخ اشراق ، ص ١١٨ سطر١٢) ‖ 14 ولاملأ : + والله اعلم T ‖ 16 اصلا : - T ‖

العرض مكاناً له لانّه لايمكن توهّم انتقاله عنه فمكان الشّيء هو باطن حاويه المُماسّ له فمالا حاوى له لامكان له .

(١٧) قاعدة : الحركة هيئة لايتصوّر ثباتها. وتنقسم الى طبيعيّة كحركة الحجر الى اسفل ؛ والى ارادیّة وهى مايصحّ على جهات مختلفه كحركات الحيوانات ؛ والى قسريّة كحركة الحجر الى فوق.

(١٨) وانت تعلم من تأخيرك لأمرٍ اذا ادّى الى فوانه ممّا يختلف فى القبليّة والبعديّة ، انّ فى الوجود شيئاً غير ثابت متّصلا، منه القبليّات والبعديّات ولتحدّدِه وتقدّرِه يجب ان يكون شيئا ، اذ العدم البحت لايتحدّد. ولعدم ثباته يجب ان يكون امرا متعلّقا بالحركة و هو الزّمان ؛ فالزّمان هو مقدار حركة الفلك، اذا جمع فى الذهن متقدّمه مع متأخّره . وقُسّم الزمان الى اجزاء من السّنين والشّهور والأيّام والسّاعات. ودوام الوجود فى الماضى يسمّى «الأزل» و دوام الوجود فى المستقبل يسمّى «الأبد».

(١٩) والمحدّد به يتعيّن مكان جسم، وبه صحّتْ جهات الحركات المستقيمة وبحركته اليوميّة اعتبروا الزّمان . واذا رايت الشّمس والكواكب غربت ثم ظهرت من مشارقها ، فلابدّ وان يكون وصولها الى مشارقها بحركة دوريّة اذ لو رجعتْ قبل تتميم الدّورة لتعود الى المشرق لرايت ، ويُثنّى النهار بعود الشّمس ، وليس كذا. فهى قاطعة المسافة ممّا يلى الجانب الأخر من الارض. والمتحرّك ينقسم الى مايتحرّك على الوسط كالمحدّد والأفلاك؛ والى مايتحرّك

---

1 مكانا: لكانا M ‖ 3 وتنقسم: وهى تنقسم ١ ‖ 4 ما : - AM ‖ لحركات : كحركة M ‖ 5 الحجر : - M ‖ وانت : وانك M ‖ 8 ولتحدده : ولتجرده A ‖ وتقدره: وتقدر M ‖ يجب: ينبغى M ‖ 14 اعتبروا : اعتبر M ‖ غربت : + فى مغاربها M ‖ 15 ثم : و M ‖ 17 مما : فيما M ، و ما A ‖ 18 والمتحرك : وكل مايتحرك AT ‖

الى الوسط وتلزمه برودة ؛ والى مايتحرّك عن الوسط وتلزمه حرارة .

(٢٠) وكلّ مايتحرّك على الاستقامة فهو قابل للخرق اذ لابدّ من ان ينفصل عن كلّية نوعه. وكلّ قابل للخرق فإمّا ان يقبل الإتّصال والإنفصال والتّشكل وتركه بسهولة، او بصعوبة . والأول هو الرّطب والثّانى هو اليابس. واذ لم يخرج الأجسام الّتى عندنا من الحرارة والبرودة والرّطوبة واليبوسة، فركّبت هذه الكيفيّات الأربع [و] حصلت منه اربعة اقسام : حارّ يابس ينحو اقصى الفوق وهو الخفيف المطلق كالنّار؛ وحارّ رطب كالهواء وهو الخفيف بالنّسبة؛ و باردٌ يابس يقصد اقصى السّفل وهو الأرض ؛ وباردٌ رطب وهو الماء يستقرّ فوق الارض وتحت الهواء وهو ثقيل بالنّسبة. و لولا انّ الهواء اخفّ من الماء ماكان الزقّ المملوّ من الهواء يرسب قسرا ويطفو طبعا ولولا انّ الأرض اثقل من الماء ، مارسب التّراب اذا وقع فى الماء . والسّماويات لمّا لاتقبل التفصيل والخرق اصلا ـ لابسهولة ولابصعوبة ـ فهى لارطبة ولايابسة؛ ولمّا لم يتحرّك على الاستقامة لاعن الوسط ولا الى الوسط فهى لاحارّة ولاباردة؛ وليست بخفيفة ولاثقيلة ، لانّ الخفّة قوة تحرّك الجسم الى فوق ، والثّقل قوة تحرّك الجسم الى اسفل، وهى لاتتحرّك لاعن الوسط ولاالى الوسط اصلا فبطل قول من يظنّ انّها مائية او نارية .

(٢١) والعنصريّات مرتّبة تحت السّماويات فى مقعّر فلك القمر. فانقسمت الأجسام الى اثيريّة ثابتة الصّور ، و عنصريّة كائنة فاسدة متغيّرة الصّور .

4 بصعوبة : صعوبة M ‖ 5 التى : + حصل T ‖ 6 اقصى : لاقتضى M ‖ 7 رطب : ـ M ‖ 10 ما : ـ M ‖ 11 لايقبل : يقبل M ‖ 12 رطبة ولايابسة: رطب ولايابس M ‖ 13 الى الوسط: الى البسط A ‖ 15 لاعن... الوسط: لاالى الوسط ولاعنه M ‖ 17 والعنصريات مرتبة : والعناصر مركبة M ‖ مقعر : معقر A، مقعد T ‖ 18 اثيرية: اثيريات A، اثيرة T ‖ و عنصرية: والى عنصرية TA ‖

والعنصريّات منفعلة عن الأثيريّات. واعتبر بما تشاهد من آثار النيّرَين. وهذه العنصريّات تستحيل من كيفية الى كيفية كالماء تزول عنه البرودة بمجاورة النّار وتحدث فيه الحرارة. والأجسام يؤثّر بعضها في بعض إمّا بمقابلة كالنيّر يضيء ما يقابله؛ او بمجاورة كالنّار تسخّن ما يجاورها؛ او بملاقات كالنّار تحرق ما يلاقيها ممّا يقبل اثرها. واسباب الحرارة ثلاثة :

الأوّل ، مجاورة جسم حارّ كالنار. وقوم انكروا الاستحالة وزعموا انّ الماء ما تسخن بل فشّت فيها الاجزاء النّارية ومعها الحرارة . ولو كان كما زعموا لكانت قَماقِم الحديد والنّحاس ابطأ تسخّنا من اوانى الخزف على نسبة تمنع الفشو ، وليس كذا . مع انّ الجمد يبرّد ما فوقه واجزائه لا يتصاعد ؛ فلا بدّ من الاعتراف بالاستحالة .

السبب الثاني ، الشّعاع. كما ترى (واعتبر بالمرآة المحرقة فانها تحرق ما يقابلها لشدّة قبولها الشّعاع بسبب انعكاس الشّعاع من جوانبها الى مقعّرها) من تسخين شعاع الشّمس.

وقوم زعموا انّ الشّعاع جسمٌ ، وانما يسخّن لعبوره على كرة النّار. وقولهم باطل ، فانه لو كان الشّعاع جسماً ، لكان اذا اخذت الكوّة بغتةً او كُبّ على المصباح شيء، [لشوهد] تحرّكٌ او [تثبّتُ]. فلما وجب بطلانه فهو

1 عن الأثيريات: من الأثيرية T ‖ 3 تحدث: تحصل M ‖ 4 او بملاقات كالنار: - M ‖ 6 قوم: + قد M ‖ 7 فيها: فيه TA ‖ 7 النارية: + وبخار M ‖ كما: ما M ‖ 8 لكانت : لكان A ‖ تسخناً : تستحلا M ‖ 9 الجمد : الجهد TA ‖ 10 كماترى: -AT ‖ 11 (واعتبر...): TA، خ ل M ‖ 13-2ص بعد من تسخين ... فيما يقابل : - TA (رك : مجموعه سوم مصنفات شيخ اشراق ، ص ۱۲۲ سطر 3 - 11) ‖ 16 [لشوهد] : لتوهد M، بايستى كه بديدندى : مجموعه سوم ص۱۲۲ س 7 ‖ [تثبت] : تنبت M ، واگر بايستادى : مجموعه سوم ص۱۲۲ س ۷

عرض . ولو كان جسماً لكان يجب ان يتحرّك بطبعه الى فوق لاالى اسفل و ليس كذا ، بل هوعرض . وليس انّه ينتقل بل هوهيئة تحدث فيما يقابل الشّمس ابتداءً لاانتقالاً .

السّبب الثّالث ، الحركةفانهاتسخّن.واعتبربالمحكوكوالمُخَضخَض وقوم زعموا انّ الحركة لاتسخّن ، بل التسخّن ههنا بظهور اجزاء ناريّة كامنة . ويكذّبهم مانرى من الماء وغيره من المايعات قبل الخَضْخَضة بارداً ظاهره وباطنه ، وبعدها يتسخّن ظاهره وباطنه ؛ فلو كان بظهوراجزاء ناريّة كامنة ، لَبردَالباطن حين تسخن الظاهر ، و ليس كذا . ومانرى من حصول النّار بالقدْح ، ليس بان يخرج من حجراً وّ حديدٍ كلّ تلك النّار ، بل بأنّ الحركة تُسخّن الهواءَ الّذى بينهما فينقلب ناراً . ثمّ اذا زال السّبب تنقلب النارُهواءً . والشّعل والشّرر الّتى تغيب عن البصر، اكثر، تصير هواء اذلو بقيت نارٌلَاحْترق مايقابلها ، وليس كذا.

(٢٢) وبالنّفخ الشّديد ينقلب [نارا] كمايصير الهواء بالبردالشديد ماءً. فمايرى ممّايركب الزّجاجات الّتى فيهاالجمد ، والطّاسات المكبوبة عليه من القطرات ـ وليس ذلك من الرّشح، فانّ الماء الحارّ أولىٰ بالرّشح من الجليد،ولايوجد ذلك من الماءالحارّ ـ فليس الّا انّ الهواء انقلب بشدة برد

3 الشمس ... انتقالا : ـTA ‖ 4 اجزاء : ـ M ‖ 7 وبعدها ... باطنه : ـ T ‖ اجزاء : ـ M ‖ 9 حجر اوحديد: حجرواحد وحديد M (ازآهن يا از سنگ : مجموعه سوم ص ۱۲۳ س 2-3) ‖ تلك : ذلك TA ‖ 10 زال : ـ M ‖ 11 اكثر: ـTA (ازبهر بيشتر: مجموعه سوم ص۱۲۳ س6) 14 المكبوبة: المنكوية M ‖ 15 من الرشح: بالترشح A ‖ 16 الجليد:(ازآهن: مجموعهٔ سوم ، ص۱۲۳ س 12) ‖ ولايوجد : ولايوضح A ‖ ذلك: القطرات M ‖

يلحقه لمجاورة ذلك ماءٌ . والماء يصير لشدة الحرّ هواءً . والماء قـد يصير ارضا ، كماترى مياها فتتحجّر فى الحال. والأرضيّات تصير ماءً كمايرى من اصحاب الكيمياء انّهم يحلّلون الحجارةَ الصّلبة فيتركونها مياهاً سيّالةً . واذا رأيت فى الحمّام صعودَ الأبخرة بالحرارة وتكاثفَها عند فتح باب الحمام ، و نزولَها قطرات ، وعدمَ ظهور نفَسك فى حرّ الصّيف وتكاثفَه فى برد الشتاء ، وصيرورتَـه قطرات وتجمّدَه على شعورك احيانـاً ، فلاتتعجّب من تكاثف الأبخرة بالبرد الّتى تسمّى سحاباً ومـن نزولـه قطرات الّتى تسمّى مطراً ومـن صيرورته ثلجاً و غيره . ومـا يسخن بـالشعاع و يلطف ويصعد من اليابس يسمّى دخاناً ، ومـامن الـرّطب يسمّى بخاراً ومـن هـذَين يحصل آثار الجوّ. فسبحان المدبّر بالحكمة والاتقان ، وسبحان مفيض الجود قديم الاحسان ، سبحانه ، اليه المصير.

(٢٣) واعلم ، انّا اذا قلنا انّ النّطفة صارت انساناً ، ليس معناه ان النّطفة باقية مع الصّورة الانسانية حتى يكون الشّىء الواحد نطفةً وانسانا ، ولا انّ النطفة بطلتْ بكلّيتها و خُلق الانسان بكلّيته فلاتكون النطفة قـد خُلق منها الانسان . فليس الّا انّ الجوهر الّذى فيه الهيئآت الّتى بها صارت النطفة نطفةً ، بطلت عنه صورة النطفة وحصلت فيها الصورة الانسانية ؛ وكذلك اذا صار الماء هواءً و غيره.

1 لمجاورة: بسبب AT ‖ ذلك: + نصار M ‖ 2 فتتحجر فى الحال: تتفجر فى الجبال M (درحال سنگ مى شوند: مجموعهٔ سوم ص ١٢٣ س15) ‖ فى الحال: - A ‖ 5 برد: - AT ‖ 8 وغيره: وغيرهما AT ‖ 10 المدبر: المتدبر A ‖ 12 ان: - T ‖ 13 الصورة: - M ‖ ولا: ولـو A ‖ 14 بكليته: بكلية اجزائـه فلانه لايكـون M ‖ 15 صارت ... نطفة: - M ‖ 16 حصلت فيها: حصل فيه M ‖ وكذلك: نكذا M ‖ 17 هواء: + والهواء ماء M ‖

(٢٤) و ذلك الجوهر الّذى يتبدّل عليه هذه الصور، هو المسمّى «هيولى»
فاذا اخذ مع اعتبار امتدادات طوليّة وعرضيّة و عمقيّة، فهو الجسم ، واذا
اخذ بالنسبة الى الهيئآت الّتى فيه ، فهو المحلّ ، و اذا اخذ بالنسبة الى
مايحصل منه من الأنواع و يتبدّل عليه من الصّور ، فهو الهيولى ، كما
يسمّى زيد بالنسبة الى ابيه «ابناً»، وبالنسبة الى ابنه «اباً» ، وبالنسبة الى ابن
اخيه «عمّاً». ونسبة الهيولى الى الصّور على سبيل المساهلة ، كنسبة الحديد
الى السّيف ، والنّحاسِ الى القمقمة . وقديسمّى الهيولى باسم « المادّة » . و
العنصريّات، هيولاها مشتركة، تخلع صورةً وتلبس اُخرى. والأفلاك، هيولاها
غير مشتركة اى صورها ثابتة لاتزول ولاتتبدّل عليها . وتخلق عن هذه
الأمّهات الأربع ، الموالِيدُ الثّلاث: المعدنيّات والنّبات والحيوان. وكلّما
كان الامتزاج بينها اعدل ، كان قبولها لنوعٍ اشرف .

2طوليه ... عمقية : طويلة وعريضة وعميقة T ‖ 6 سبيل :-T ‖ المساهلة :
المشاكلة A ‖ 8 والعنصريات هيوليها : والعنصريات لهاهيولى M ‖

اللّوح الثّانى

فى النّفس واشارة [خفيفة] الى قواها

(٢٥) اعلم ، انّ الحس ـ كالبصر ـ لايدرِك الّامع علاقة وضعيّة ، حتّى اذا زال الشّىء عن المقابلة زال الإبصار . والخيال يجـرّده عن تلك العلاقة فترتسم فيه صورةُ الشّىء مع غيبته ، ولكن لم يقدر على التّجريد عن العوارض الغريبة ـ من أين و كيف ووضع ـ والعقل يجرّده ، فيجعل ما كان محسوساً و متخيّلاً مع عوارض غريبة ، معقولاً دونها فيأخذ من الحيوان صورة طابقت جميع انواع الحيوانات ـ صغارهـا و كبارها ـ من حيث الحيوانية واشترك فيها النّمل والفيل.

2 خفيفة : خفية M ، حقيقه AT (سبك : مجموعه سوم ص١٢٥ س 9) || 8
3 اعلم: قاعدة اعلم TA || 4 الشىء ... زال :- M || 5 غيبته: هيئته M ||
6 وكيف : ومن كيف M || 7 فياخذ: فاخذ M ||

(٢٦) ونبرهن من هاهنا ونقول: لو كانت هذه الصّورة المطلقة فی جرم، لَلَزمها وضعٌ خاصّ ومقدار خاصّ فما طابقت المختلفات فيها. ولما طابقت، فليستْ فی جرم ولا فی امر جرمانیّ اصلا، فمحلّها منك برئ عن الأبعاد والجهات، وهو النّفس.

(٢٧) برهان آخر: هو انّك عقلت الشّيئيّة المطلقة دون خصوص انسانيّة وسواديّة ومقدار، فلو كان محلّها جسماً، فاذا قُسّم فی الوهم كانت تنقسم صورة الشّيئية ـ فانّ العرض ينقسم بانقسام حامله ـ فإمّا ان يكون كل جزء من الشّيئية شيئيةٌ فحسب، فيكون لافرق بين الكلّ والجزء ـ فانّ الكلّ ايضا شيئيةٌ فحسب ـ وان كان كلّ جزء شيئيةٌ مع امر آخر من خصوص مقدار وغيره، فقد زاد الجزء على الكلّ. وان لم يكن كل جزء من الشّيئية شيئيةٌ ولاشيئا مع خصوص مقدار، فيكون للشّيئية جزء هو لاشیء وكلّ هذا محال، فمحلّها ليس بجسم ولامنقسم.

(٢٨) وايضا عقلت مفهومَ الواحد المطلق البريّ عن خصوص مقدار، فلو انقسم محلّه لَانقسم فلايكون الواحد واحداً، وقد فُرض انّه الواحد فلاينقسم محلّه.

فمحلّ المعقولات ليس شيئاً ينقسم فی الوهم اويشار اليه اوله مقدار ووضع، بل هی ذاتٌ احديّةٌ بريّةٌ عن الأيُون والمَحالّ. لقد افلح من عرفها واستكملها، وخسر من جهلها وضيّعها كما ورد فی التنزيل: «قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكّيٰهٰا وَقَدْ خٰابَ مَنْ دَسّيٰهٰا» و قد ورد فيمن يجهلها مثنى وهو قوله: «نَسُوا اللّٰهَ فَاَنْسيٰهُمْ اَنْفُسَهُمْ» مع قوله: «اِنَّ اللّٰهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ» والقلب هٰهنا اشارة الى النّفس،

---

1 ونبرهن: ولنبرهن TA 2 مقدار: مقدارية A ‖ 8 ايضاً: كان ايضاً TA ‖ 11 مقدار: ـ M ‖ 14 واحداً: ـ M ‖ انه الواحد: + لاغير AT ‖ 15 فمحل: ـ T ‖ 16 والمحال: + و بالجهات M (و جهات: مجموعه سوم ص ١٢٦ س18) 17 ـ 18 سورة ٩١ (الشمس) آية ٩ـ١٠ ‖ 18 سوره ٥٩ (الحشر) آية ١٩ ‖ 19 سوره ٨ (الانفال) آيه ٢٤

لاالی العضو المشهور . وهـذه النّفس هی الّتی یسمّیها الحکماءُ النّفسَ النّاطقةَ وقدورد فی التنزیل فیها مثانٍ، من جملتها قوله: «ثُمَّ سَوّٰیهُ وَنَفَخَ فیهِ مِنْ رُوحِهِ» یثنیه قوله : «فَاِذٰا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحِی» هذه الاضافة تؤذن لشرف النّفس وتجرّدها وکونها جوهراً الٰهیّا. ومثنی آخر فی حق المسیح : «وَرُوحٌ مِنْهُ» وظاهر کون المسیح من نوع البشر؛ وقوله : «اَحْصَنَتْ فَرْجَهٰا فَنَفَخْنٰا فیهِ مِنْ رُوحِنٰا» ومثنی اخر وهو قوله : «قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّی» والامر هو المفارق، واضافه الی نفسه ، یثنیه قوله : «مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکٰوةٍ»

فالنّفس امره ونوره والکلّ مقید بالاضافة الی الرّبوبیة . وهذه هی الّتی اشار الیها النّبی (علیه الصّلوة والسّلام) بقوله: «اَبیتُ عِنْدَ رَبّی یُطْعِمُنی وَیَسْقِینی» وهی هـذه التّی کانتْ تطلب «الرّفیق الاعلـی» وایّاها عَنیٰ علیّ (رضی الله عنه) بقوله لمّا ذکر قلع باب خیبر فقال : «بِلْقُوَّةٍ مَلَکُوتِیَّةٍ، وَ نَفْسٍ مِنْ نُورِ ربّها مُضیئَةٍ» وایّاها عَنیٰ ابویزید بقوله : «انسلختُ من جلدی فرأیتُ من أنا» وقوله : «طلبتُ ذاتی فی الکونَین فما وجدتُها» و الیها اشار الحلّاج بقوله: «تبیّن ذاتی حیثُ لااَین». وقوله عند صلبه: «حسب الواحد إفراد الواحدِ له» والی معادها اشار بقوله :

اُقْتُلونی یـا ثِقاتی — اِنَّ فی قَتلی حَیٰاتی
وَحَیاتی فی مَماتی — وَمَمٰاتی فی حَیاتی

‖ 1 یسمیهـا : ـ M ‖ 2 سـورة ۳۲ (السجدة) آیـة ۹ ‖ 3 سـوره ۱۵ (الحجر) آیـة ۲۹ ‖ 4 المسیح : + وهوقولـه : «انماالمسیح عیسی بـن مریم رسـول الله وکلمته القیهـا الـی مـریم وروح منه» TA ‖ 5 سورة ۴ (النساء) آیـه ۱۷۱ ‖ 5 سورة ۶۶ (التحریم) آیة ۱۲ ‖ 6 سورة ۱۷ (بنی اسرائیل) آیة ۸۵ ‖ 7 سورة ۲۴ (النور) آیة ۳۵ ‖ 8 الربوبیة : ربوبیته M ‖ 8 وهـذه : ـ AT ‖ 11 قلع : بقلع A ‖ 12 ونفس : ـ AT ‖ 14 حسب : حب M ‖ 17 وحیاتی فی مماتی ومماتی فی حیاتی: ومماتی فی حیاتی وحیاتی فی مماتی AT ‖

و ایّاهُا عنیٰ بقوله :

شعر

هَیکلیُّ الجسمِ نوریُّ الصَّمیمِ صَمَدیُّ الـرّوحِ دیّـانٌ علیمُ
عادَ بِـالرّوحِ الیٰ اَربـابِهـا بَقِیَ الهَیکلُ فـِی التُّربِ رَمیم

والیهااشار شیخ من الصوفیة لماقال : « الصّوفیُّ مع الله بِلامَکانٍ »
وقال: «انّه کائن باثن» والیها اشارالمسیح بقوله : «تَشَبَّهُوا بِاَبیکُم السّماویّ» وبقوله : «اَبی واَبیکُمْ». لنسبة النّفس الی القدس ایّاهااَعنیٰ لماقال: «لایصعَدُ الی السّماء الّا منْ نَزلَ منها» و فی نبیّنا محمّدٍ (علیه الصّلوة والسّلام) ورد فی التنزیل مثنی وهوقوله : «دَنیٰ فَتَدَلّیٰ» یثنیه قوله : «فَکانَ قـابَ قَوْسَینِ اَوْ اَدْنیٰ» ولولا تجرّد نفسه من الحیّز، لَمّا صحّ دنوّهـا من عدیم الحیّز. ومثنی آخرقوله : «وَهُوَ بِالْاُفُقِ الْاَعْلیٰ» یثنیه قوله: «وَلَقَدْ رَاٰهُ بِالْاُفُقِ المُبینِ» اشارالی العروج الرّوحانی لخفّة علاقة البدن.

تذکیرات منبّهة

(۳۰) اعلم ، انّ الانسان یتبدّل علیه جلده ، ولایتبدّل المدرك لذاته منه. وقـد یبقی نـوعه دون کثیرمن اعضائه . والقلب والدّماغ والاعضاء الباطنة یحتاج فی معرفتها الی تشریح ، وانت تشعربذاتك مع غفلتك عن جمیع الاعضاء ، فهی مبائنة عن الکلّ ، لانّك دائم الذکر لهاحین نسیتَ الکلّ ، و کیف تعقل الشّیء وتذکر [ه] دون اجزائه . فلیس شیءٌ من هذه جزءٌ لك.

4 اربابها : ربهـا M ‖ یبقی : نفی M ‖ 4 رمیم : الـرمیم M ، الشمیم A ‖ 7 لنسبة: لتشبه M ‖ 7 الی القدس: القدس M ‖ 7 نزل: ینزل M ‖ 9-10 سوره ۵۳ (النجم) آیات ۸-۹ ‖ 10 تجرد : تجرده M ‖ 11 سورة ۵۳ (النجم) آیة ۷ 11 سوره ۸۱ (التکویر) آیه ۲۳ ‖ 14 منه : وفیه M ‖ 15 یبقی : ینفی M ‖ 15 اعضائه : اجزائه TA ‖ 17 حین : متی TA ‖ 18 تعقل تغفل M ‖

(٣١) طريق آخر : نقول انت تشير الى ذاتك بـ«أنا» وتفرز عن آنانيّتك جميعَ مافي البدن وعالمِ الأجرام، وتشير اليه بأنه «هو» ، وتتخيّله مفرزاً عنك، ولايمكنك ان تفرز ذاتك عن ذاتك وتشير الى نفسك بـ «هو» ، فلستَ بشيء من عالم الاجرام .

(٣٢) طريق آخر. لو انت الغاذية بماتأتي ولم يتحلّل من بدنك شيء لَازداد مقدار بدنك على ماهو عليه كثيراً وليس كذا ، فلابدّ من التّحلل . وما من جزء من بدنك الّا و تنقصه الحرلق ، اوتحلّله بالكلية الى بدل ، وكذا المزاج والروح، وانانيّتك لم تنتقص ولم تتبدّل فليست هي بمزاج ولاعضو ولابشيء من عالم الأجرام.

قاعدة

(٣٣) قدرُتّب للحيوان حواسٌّ خمسٌ ظاهرةٌ وهي اللّمس والذّوق والشّم والسّمع والبصر. وله حواسٌّ اخرى باطنةٌ و هي ايضاً خمس: اوّلها، الحسّ المشترك. والثاني، الخيال. وهذان في التّجويف الأوّل من الدّماغ الاول في مقدّمه والثّاني في مؤخّره ـ امّا الخيال فلاشك فيه، لِما يتخيّل من الملموسات والمُبصَرات والمذوقات وغيرها ، ويدلّ على انّ صور جميع المحسوسات تبقى فيه . وأمّا الحسّ المشترك ، فتعلمه بماتفرق بين ماتتخيّله وبين ماتشاهده

1 تفرز: تقرر A ‖ عن : ـ A ‖ 2 اليه بانه هو: الى بدنك بانك هوهو A ‖ 3 تفرز ذاتك عن ذاتك: تفرز عن ذاتك A ، تفرز ذاتك T ‖ 5 طريق آخر: طريقة اخرى M ‖ 5 لو : و T ‖ 5 بما: لما M ‖ 6 مقدار: من M ‖ 7 من بدنك: من اجزاء بدنك A ‖ 7 الاو : والا M ‖ بدل : بدن A ‖ 9 بشيء : شيء AM ‖ و يدل على ان : فيدل ان AT ‖

معاينةً فى المنام وغير المنام عند غموض طويل، فانّه لو كانت المشاهدة بالخيال، كان كلّ ما يُتخيّل مشاهدةً، فاذنْ هذا الذى يشاهد الصّورَ من جميع المحسوسات هو الحسّ المشترك و نسبته الى الحواسّ الخمس ، نسبة حوضٍ تنصبّ اليه المياه من أنهارٍ خمسة ضرباً للمثل. فهو قابل اوّلاً مُثُل مجميع المحسوسات، والخيال خزانته، وليس من شرط كلّ قابل ان يحفظ فانّ القابل المستعد بسهولة يحتاج الى فضل رطوبة ، والحفظ يحتاج الى فضل يبوسة . و **الثّالث** ، الوهم وهو الذى يحكم فى الحيوانات على المحسوسات بمعانٍ غير محسوسة كادراك السّنور معنىً فى الفأر يحمله على الطّلب، وادراك الفأر معنىً فى السّنور موجب للهرب . و هذا فى الانسان ينازع العقلَ ، لانّه قوة جرمانيّة لا يعترف بما يعترف به العقلُ . اِمتحِنْ فى تجويز عقلك الانفرادَ بالبيات فى بيت فيه ميّتٌ، وتنفير وهمِك ، فدلّت منازعتهما على اختلافهما. و **الرّابع المتخيّلة**، وهى التى تُركّب المُثُل والأحكام. وهى التى تسمّى عند استعمال العقل « **المفكّرة** » وبها تُستنبَط العلومُ والصناعات ، وبها المحاكاتُ فى الاحلام وغيرها. و هى غير الخيال، فانّ الخيال لا يتصرّف بل يحفظ الصّور كما جائت. والمتخيلة تركّب الحيوانَ من اعضاء مختلفة كرأس انسان وعُنق جَمَلٍ وظَهر نَمِرٍ وغيره. وهذ ـ ان فى التّجويف الاوسط ، والمتخيلة منهما فى مؤخّره . **الخامس الحافظة** ، و هى تحفظ جميع احكام الوهم والمتخيّلة والوقائع على تفاصيلها ونسبها. وسلطانها فى التّجويف الآخر من الدّماغ وعُرِفَ تغايرُها باختلال بعضها مع

1 غير المنام: غيره A ‖ 2 كل ما يتخيل: كل يتخيله M ‖ 2 هذا : هو TA ‖ 7 الحيوانات : الحيوان M ‖ 8 الفار : الفارة T ‖ 10 بالبيات : فى البيات AM ‖ 11 فدلت : فدل M ‖ 12 والاحكام : والاعلام A ‖ 13 وبها : وبه A ، وهذا T ‖ 13 الأحلام: الاحكام M ‖ 16 الخامس : + القوة AM ‖

بقاء بعض . و عرف مواضعها بـاختلال القوى لاختلال المواضع لـزوماً مُطّرداً .

(٣٤) وفى الحيوان قوّة محرّكة على انّها الباعثة وهى النّزوعيّة . وتنشعب الى : شهوانيّةٍ وهى الطّالبة لما يلائم ، و غضبيّةٍ وهى التّى تطلب دفعَ مالا يلائم. وتنفعل عن تخيل وادراك. وفى الجملة ، هى مطيعة للمدركات، اذلا شوق الى مالا يدرك ولو من وجه واحد؛ وقوة محرّكة على انّها المباشرة للحركة تنبثّ فى الأعصاب ، وتطيع النزوعيّة . وسلطان المحرّكات فى القلب كما ان المدركات فى الدّماغ . وهاتان القوتان ـ اعنى المدركة والمحركـة ـ من خواصّ الحيوان. وله قوى يشترك فيها النّبات: منها الغاذية ، وهى قوّة تتصرّف فى مادة الغذاء لِتُحيله الى شبيه جوى هـر المتغذى بـدل مـا يتحلل . ومنها النّامية ، وهـى قوة تـوجب الـزيـادة فى اجزاء المتغذى فـى جميع الاقطار على تناسب مخصوص . ومنها المولّدة ، وهى قوة توجب اختزال فضلة من المادّة لتكون مبدأً لشخص آخر ليتحفظ بها نوع مالم يتحفظ شخصه . و تخدم الغاذية الجاذبة للغذاء ، والماسكة ، والهاضمة ، والدّافعة للثقل.

(٣٥) وجميع القوى الّتى فى الحيوان، حاملُها الرّوحُ وهو جسم لطيف ينبعث من الجانب الأيسر من القلب. فما يصعد منه الى الدّماغ و يعتدل بتبريده ، و يكتسب السلطانَ النورىّ من النّفس، يسمّى الرّوح النّفسانى وبه يتمّ التحريكُ والادراك . ومايسرى الى الكبد من القلب فى الأوردة ، يسمّى روحا طبيعيا و به يتمّ افعالُ القوى النّباتية. ولَوْلا لطف هذا الجسم ما نفذ فى شباك الأعصاب.

1 باختلال (ص قبل)... لاختلال: ـM ‖ 3 وهى: فهى M ‖ 4 وهى التى: سى A ‖ 5 وفى الجملة: فى الجملة M ‖ 8 اعنى: ـ M ‖ 11 اختزال: احتزال A ‖ 12 ليتحفظ : لينحفظ T ، يتحفظ M ‖ شخصه : بشخصه A ‖ 14 التـى : ـ TA ‖ 16 السلطان : للسلطان T ‖

واذا حصلتْ سُدّة تمنع نفوذ هذه الروح الى عضو ، يموت ذلك العضو. و هذا غير الرّوح المذكور فى المُصحَف فى قوله تعالى: «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» فانّ المراد بذلك نفس النّاطقة .

قاعدة

(٣٦) واعلم ، ان النفس لايتصور وجودها قبل البدن ، لانها لو كانت قبل البدن موجودةً، فإمّا ان تكون متكثّرةً، والتكثّر دون مميّزٍ محال، ولا مميّزَ قبل البدن من الأفعال والانفعالات والادراكات؛ وإمّا ان تكون متّحدةً، فان بقيتْ واحدةً تتصرّف فى جميع الابدان و كانت للجميع نفسٌ واحدة و كان يجب ان يدرِك جميع الناس ماادركه واحد ، وليس كذا. وان انقسمت بعد الوحدة فهى جسم ، وقد برهن على امتناع جرميّتها ؛ فالنّفس حادثةٌ مع البدن. ويدلّ عليها مَثانِ النّفخ المذكورة، ومثنى آخر قوله: «فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا» الى قوله: «لِأَهَبَ لَكِ غُلاماً زَكِيّاً» يثنيه قوله : «ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ» بعد ذكر التّركيب الجسدى . وحَدُّ النفس الناطقة انّها جوهر ، غير جسم ، من شانها ان تدرك المعقولات ، وتتصرّفَ فى الاجسام . وهى نور من انوار الله تعالى ، القائمة

1 سدة : مده A ‖ تمنع : تمتنع M ‖ 2 سوره ١٧ (الاسراء) آيه ٨٥ ‖ 3 فان المراد : فالمراد M ‖ 5 لانها ... موجودة : - T ‖ 6 فاما : اما TA ‖ 7 ان تكون : - T ‖ 8 تتصرف فى : تصرف M ‖ 9 ادركه : ادرك M ‖ 10 فالنفس : والنفس T ‖ 11 سورة ١٩ (مريم) آيات ١٧-١٩ ‖ 12 سورة ٢٣ (المؤمنون) آية ١٤ ‖ 12-13 التركيب الجسدى : الترتيب M ‖

لافي اَين . فسبحان ، فاعل العجائب ، مبدع الهويّات ، ومُظهِر الايات ، الـه العوالم ، واهب الحياة ، لهالأمـر ، واليهالإيـاب ، «فَتَبٰارَكَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخٰالِقِينَ» .

2 الاياب : الايات M ‖ سوره ٢٣ (المؤمنون)آيه ١٢ ‖ احسن الخالقين :
ربالعالمين و صلىالله على محمد وآله اجمعين TA ‖

اللّوح الثّالث

فی اثبات واجب الوجود و مایلیق به من صفات الجلال و نعوت الکمال

(٣٧) مقدّمة : اعلم، انّ کلّ موجود إمّا واجب الوجود ، وإمّا ممکن الوجود. وقدعلمت انّ الممکن غیرضروریّ الوجود والعدم. فالممکن هو الذی لایقتضی الوجودَ لذاته اذلیس وجوده من ذاته أولی من عدمه ، ولواقتضی الوجودَ لذاته کان واجباً لاممکنا ؛ ولواقتضی العدمَ لذاته کان ممتنعا؛ فترجُّحُ وجودِ الممکن علی عدمه انمایکون بسبب یرجّح وجودَه علی عدمه ، وترجّحُ عدمِه علی وجوده انما یکون لانتفاء المرجّح . فالممکن اذا وجد یکون وجوده بسبب مرجح . واذا حصل السّبب المرجّح بکمالیّته ، یجب به وجود

2 ومـایلیق : و مایتعلق M ‖ الجلال و نعوت : ـ M ‖ 3 مقدمـة : ـ M ‖ 4 علمت ان : علمت لیس من A ‖ فالممکن : والممکن M ‖ 7 علی عـدمه ، و ترجح عدمه: ـ T ‖ 8 علی وجوه ... وجـوده : ـ T ‖ 9 بکمالیته : علی کمالیته T ؛ کمالیة A ‖ حصل : حصلت M ‖

الممكن. فالممكن بشرط حضورالعلّة يجب لابذاته ، بل باعتبار شرط وجود العلّة ، وبشرط عدم العلّة يمتنع لابذاته ، بل باعتبارشرط عدم العلّة ؛ و اذا نظر الى ذاته دون الشّرطَينِ فهوفى نفسه ممكن.

(٣٨) واذا توقّف وجود الشّىء على امور كثيرة، يكون كل واحدمنها جزءَ السبب والمجموع يكون هو السّبب التّام. والعلّة التّامة هى الّتى يجب بها وجود الشّىء . والشّىء قديكون لـه علّة فـاعلية كالنّجار للكرسى ، و مادّيّة كالخشب له ، وصوريّة كهيئة الكرسى، وغائيّة وهى التى لاجلها اتّخذ الشّىء كحاجة الاستقرار للكرسى . وفى الجملة كلّ ماله مدخل فـى تحقّق الشّىء فهوجزء العلّة ـ كان ارادةً او آلةً او ارتفاعَ مانع اوحصولَ وقت او مادة او معاوناً ـ والمجموع علّة تامة . ووجودالمسبّب يتعلق بوجود السّبب و عدمه بعدم السبب ، فانه اذا انتفى جزء واحد من العلّة ، لايحصل المعلول ، حتى ان حصل جميع مايحتاج اليه الكرسى ولم يحصل الآلة ، اووجدت ولم توجد ارادة الفاعل ، لايحصل الشىء. واذاتمّ السّبب المرجّح للشىء، يجب به وجود ذلك الشىء، والافهو موقوف على شىء آخر، فلم يتمّ السبب بعد. وكـل مايتوقّف على غيره ، يكون ممكنا فى نفسه ؛ اذلو كـان واجباً لذاته لاستغنى عن غيره .

واعلم ، انّه لايتصوّران يكون شيئان كل واحد منهما سبب للآخر، والسبب يتقدّم على المسبَّب ، وكـلّ واحـد منهمـا يتقدّم علـى المتقدّم

---

1 با عتبـار شرط وجـود : ـ AT ‖ 3 السب : للسبب M ‖ والمجمـوع : فالمجموع M ‖ 7 الكرسى : الكرسوية M ‖ 8 للكرسى : على الكرسى A ‖ 9 العلة : علتهT علـة A ‖ 10 والمجمـوع: فالمجموع M ‖ يتعلق : ينعكس M ‖ 11 ـ 13 لايحصل ... الفاعل : ـ A ‖ 14 به : ـ AM ‖ 15 يكون : فيكون AM ‖ 17 سبب : سببا A ‖ للاخر : الاخر T ‖

عليه ، فيتقدم على نفسه ليحصل مايحصله وهومحال .

قاعدة

(٣٩) لاشكّ انّ الأشياء موجودةٌ،فان كان فيها واجب‌الوجود فقدصحّ لنا وجود شيء هو واجب‌الوجود، وهـومطلوبنا . وان كان الكلّ مماتعلمه ممكنا ، وقد عرفت ان الممكن يحتاج الى مـرجّح ويعودالكلام اليه و لا تذهب‌الأسباب الممكنة الى غير النّهاية ، فانّ مجموع الممكنات ممكن ، اذ الكلّ مركّبٌ من الآحاد،موقوف عليها، فاذا كانت‌الآحاد ممكنة،فالمجموع أولى بالامكان فيحتاج المجموع الى مرجّح . ولايكون ذلك‌المرجّح‌ممكنا والاّ دخل فى‌تلك‌الجملة المحتاجة الى مرجّح ، فلايكون علة للمجموع ، فاذنْ لابدّوان يكون المرجّح واجبَ الوجود لذاته ، فصحّ وجود واجب‌الوجود على‌التقديرات .

(٤٠) فنقول : لايصحّ ان يكون شيئان هما واجبا‌الوجـود ، فانهمـا يشتركان بالضرورة فى وجوب الوجود ، وكل مشتركَينِ فى‌شيء يجب‌ان يفترقابشيء‌آخر والاّ يكونان واحدا. ولولا ما به‌الافتراق فى كل واحد ، ما صحّ تحقّق ما به‌الاشتراك‌فى كل واحد ، وما به‌الاشتراك هووجوب‌الوجود. فقد توقّف على‌المميّز، وكلّ مايتوقّف على مميّز فهوممكن ، فيلزم‌انيكون وجوب وجود كل واحد منهما ممكنا ، فيحتاج الى مرجّح آخر ، فليسا بواجبَينِ ، فصحّ ان واجبَ الوجود واحد.

l عليه : + وعلى نفسه M ‖ 3 فان : ان M ‖ 4 الكل: ـ M ‖ 7 فاذا : فان TA ‖ 9 للمجموع: المجموع M ‖ 10 فصح : فيصح M ‖ 14 آخر: ـ M ‖ 18 واحد : ـ M ‖

(۴۱) طریق آخر: نقول لواقتضی وجوبُ الوجود التخصّصَ بواحد ، فلایکون غیره واجبَ الوجود . وان لم یقتض التخصّصَ بواحـد ، فتکون نسبته الی کل واحد واحدةٌ ، فیحتاج الی مرجح یجعل الشّیءَ واجبَ الوجود بذاته و هومحال . فواجب الوجود واحد لاثانی له . وهوواحد باعتبار انه لم یترکّب من اجزاء ؛ اذ کلّ مرکّب فهومتوقّف علی اجزائه معلول لها ، فیکون ممکنافی نفسه . ثم الاجزاء لاتکون واجبة الوجـود لمابینا امتناع تعدد واجب الوجود. فاذا صح ان واجب الوجود واحـد ، فهذا الواجب الواحد، لیس بجسم لأنّ الأجسام فیها کثرة وقدقلنا ان واجبَ الوجود لایتقوّم بالأجزاء . ولیس بهیئة فانّ قیام الهیئة انمایکون بمحل ، وکلّ ماقیامه بشیء فهو ممکنٌ . وکلّ نوع من الهیئآت یتکثّر ، وقد بیّنّا امتناع تکثّر مـایجب وجودُه ، فواجب الوجود اذا لم یکن جسما ولاجسما نیّاً فهوقائم بالذات، بریّ عن الأحیاز والجهات .

(۴۲) طریقة اخری: نقول قدصحّ لك ان الأجسام کثیرة، ویلزمها من ضرورة النّهایة شکلٌ و مقدارٌ ، ولابدّ من افتراقها بالهیئآت . فلو کانت الهیئآت تقتضیها الجسمیّةُ بماهی جسمیّة ،لاتّفقت الأجسام فی المقادیر والأشکال والهیئآت، لِاتّفاقها فی الجسمیّة ، ولیس کذا. واذا لم یقتضها مجرّدُ الجسمیّة ؛ ولاقیام لها ـ ای للاجسام ـ الّا بمخصّصاتها، ولاللهیئات الّا بحواملها، فجمیعها

1 طریق آخر : طریقة اخری M ‖ 2 فیکون ... واحدة : فیمکن نسبته الی کل واحد AT ‖ 4 وهومحال : ـ T ‖ 5 لم یترکب من اجزاء : یترکب M من الاجزاء TA ‖ 7 واحـد : ـ M ‖ الواجب . الـواجبی T ‖ 8 فیهاکثرة : مرکبة مـن مادة وصورة AM ‖ 9 ولیس: اولیس M ‖ قیامه: قوامه AT ‖ 11 اذا : اذن A ‖ 13 کثیرة : ماکثیرة M ‖ 16 لاتفاقها : لاتفارقها T . لااتفاقهـا A ‖ ولیس کـذا : ـ M ‖ 17 ولاقیـام ... للهیئات : ـ M ‖

ممكنةٌ محتاجة الى واجب الوجود بذاته ولايكون حينئذ واجب الوجـود جسما و لاجسمانياً ، والّالكان حاله حالَ سائرالأجسام.

3 (۴۳) طريقة اخرى : هى انّالحركات ظاهرة ، والحركات لاتقتضيهانفسُ الجسميّة والّا لكان كلّ جسم متحرّكاً ولكانت الحركات غيرمختلفة ، و ليس كذا؛ فلابدّ للأجسام من مبدء للحركة ، فهوان كان واجبا فهوالمطلوب ،

6 وان كان ممكنا فينتهى الى واجبالوجود بذاته و يلزم حينئذ ان يكون هو غيرمتغيرَ ولامتحرّك. وهذهالطّريقة استعملها ابراهيمُالخليل فىمعرفةالصانع فى قوله : «لَآاُحِبُّ الْآفِلِينَ» وايضأفى احتجاجه ب «اِنّاللهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ

9 الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهٰا مِنَ الْمَغْرِبِ» فهذا مثنى .

(۴۴) طريقة اخرى: نقول قدصح لك وجودالنّفس الناطقة البشرية. و قدبيّنّا انّها حادثةٌ معالبدن فهى ممكنة الوجود ، مفتقرة الى مرجّح ولا

12 يكون مرجّحُهاالجسم ، اذلايفيدالشىء وجود ماهواشرف منه ، فمرجّحها ان كان واجب الوجود فهـوالمطلوب ، وان كان منالممكنات ، فتنتهى السلسلة الى واجبالوجود بذاته .

15 (۴۵) ونقول : النّفسحيّةٌ بذاتها ، ومدركة لذاتها ، ولايصحانيكون ادراكها لذاتها بصورة، فانّالصورة الّتى فىذاتك ، هىبالنّسبة اليها«هى»، فكيف يكون ادراك ماهو غيرك ادراكًالِأنانيّتك ؟ فذاتك مـدرِكة لنفسها لا

18 بصورة ، بلأنّها جوهرٌمجرّد عنالمادة غيرغائب عن ذاته . و قدعلمت ان

3 اخـرى : + نقول A ‖ هى : هـو M ‖ 5 مـن : فى T ‖ المطلوب : المقصود M ‖ 6 ممكنا : غيره A ‖ 7 فىمعرفة الصانع : - AT ‖ 8 سورة ء (الانعام) آية ۷۶ ‖ سورة ۲ (البقرة) آيـة ۲۵۸ ‖ 11 المطلوب . المرادM ‖ 16 «هى» : + فهى غيرك A ‖ 17 لانانيتك : لانيتك T ‖

المانع عن المعقولية ، المادّةُ ؛ اذ مالم يتجرد الصورة عنها وعن غواشيها ، لاتصير معقولةً.

3 وواجب الوجود هو واهب الحياة والعلوم، ولايُعطي الكمالَ القاصرُ عنه ، فهو حيّ عالم . ولاتزيد حياته و علمه على ذاته ، بل هو كونـه مجرّداً عن المادة غير غائب عن ذاته وعن لوازم ذاته . والحيّ هو الدرّاك الفعّال .

6 وواجب الوجود فعّال لجميع الماهيّات، مدرِك لذاته، فهو حيٌّ . ومَثانِ العلم تأتي فيمابعد. و اذا امكن ان يكون للنّفس علمٌ بذاتها لابصورة ، فهو أولى بواجب الوجود اذ هو أولى بالوحدة والتجرّد منها . فقد دلّت النفس على

9 مُبدِعها وعلى تجرّده عن الأيُون والجهات، وعلى علمه بذاته كما قيل : «مَنْ عَرَفَ نفسَهُ فقدْ عرفَ ربّهُ» والنفس جوهرٌ، حيّ، قائم ، برئ عـن المحلّ و الموادّ ؛ فقد دلّ الحيّ القائم على الحيّ القيّوم ووحدته كماورد المثنى فـي

12 المصحَف : «اَللّٰهُ لَاإِلٰهَ إِلّا هُوَالْحَيُّ الْقَيُّومُ» بثنيه قـوله : «الٓمٓ اَللّٰهُ لَاإِلٰهَ إِلّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ» ومعنى القيّوم ، القائم بذاته الذى يقوم به ماسواه ، و هذا هو واجب الوجود.

15 (۴۶) وواجب الوجود لايتّصف بصفة ، فانّ الصّفة لايمكن ان تكون واجبةَ الوجود لقيامها بمحلّها. ثم كيف تكون الصّفة وصاحبها واجبَى الوجود؟ وقد بيّنا انْ لاواجبانِ فى الوجود. ولايصحّ ان تكون له صفة ممكنة ، فيحتاج

18 الى مرجّح . فان كان ذاته مرجّحا لها فيفعل ويقبل بذاته فيكون فيه جهتان

---

1 عنها: عن المادة M ‖ 3 القاصر : من هو قاصر A ‖ 4 بل ... غائب :- T ‖ 5 عن ذاته ... ذاته :- T ‖ 6 مثان: شان AT ‖ 7 امكن ... منها:- M ‖ 8 فقد دلت النفس : - T ‖ 12 سورة ٢ (البقره) آيـة ٢٥٥ ‖ 12-13 سورة ٣ (آل عمران) آيات ١-٢ ‖ 15 فان الصفة : - M ‖ 17 ان تكون : - AT ‖ 18 كان : - T ‖

قابليّة وفاعليّة فانّ جهةالفعل غيرجهة القبول. والذى ينظّف رأسه منّا ، فعلُه بجهة من قبل نفسه وتحريك يده ، وقبولُه برأسه . ولا يصحّ تركّب واجب الوجود من جهتَىْ قابليّة وفاعليّة لماسبق؛ فليس لهصفة الأُسلوبُ كالقُدّوسيّة والـواحديّة وكونه سلاما ، فـانّ هذه راجعة الـى سلب صفات النقص و العيوب وسلب القسمة. وله صفاتٌ اضافيّة كالمبدأية والخالقيّة . وكل كمال ثبت للشّىء بزوائد عليه ، فله ذلك بذاته الوحدانية . واذْلا واجبَ غيره فلا ندّله . واذْلا مُمانِع له مساوياً فى القوة ، فلاضدّله على ماهواصطلاح العامّة. واذّ لامحلّ له فلاضدّله على اصطلاح الخاصّة كتضادّ السّواد والبياض. وكل قوّة مستفادةٌ منه ، فلايعانده ولا يعادله شىءٌ. و هوحقٌّ بمعنى انّه موجـود لذاته و ما سواه باطل لأنّه فى نفسه لايستحق الوجودَ من ذاته ؛ فحقّيتُه بالحق الأوّل لابذاته .

(٤٧) وواجب الوجود لايصحّ عليه العدم ، لأنّه لوصحّ عليه العدم كان ممكنَ العدم ، وممكن العدم ممكن الوجود، وقدكان واجبَ الوجود بذاته وهذامحال . وواجب الوجود هو الخير المحض فانّ الخير قديراد به النافع ، ولاشىء انفع من واجب الوجود ، فانّه مبدع الماهيّات ومفيد كمالاتها «اَعْطٰى كُلَّ شَىْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدٰى». وواجب الوجود، فانه مبدع الماهيات ومفيد كمالاتها «اعطى كل شئ خلقه ثم هدى». وواجب الوجود اجمل الأشياء واكملها، فان كلّ جمال و كمال ، رشحٌ من جماله وكماله ، فله الجلال الأرفع والبهاء

1 ينظف : يشرح A ‖ 4 والواحدية : ووحـدة M ‖ 4 فان هـذه : ـ N ‖ 6 عليه: ـT ‖ 8 اذ ... اصطلاح : ـT ‖ 9 مستفاد T ‖ فلايعانده : فلانـده M ‖ 10 لانه: + ممكن M ‖ 13 بذاته و: ـ M ‖ 15-16 سورة ٢٠(طه) آية ٥٠ ‖ 18 رشح : يرشح M ‖

الأكمل والنّورالأقهر- سبحانه وتعالى عمايقول الملحدون علوّاً كبيراً- وكما انّاابصرنا الشّمس ومَنعَنا نورُها عن الإكتناه بها ، وشدّةُ نورانيّتها حجابُها ، فنعرف الحقّ الأوّل ولانحيط به كما ورد فى التنزيل : « وَلايُحيطُونَ بِهِ عِلْماً » يثنيه قوله: « لاتُدْرِكُهُ الأَبْصارُ وَهُوَيُدْرِكُ الأَبْصارَ » فالحق مُحتجَب بكمال نورانيّته وشدة ظهوره.

قاعدة

(۴۸) انّ قومأيرون انّ الحق الأوّل لم يفعل الأشياء فى الأزل ، ثم شرع ففعل . وحجّتُهم انّه لودام الصُنع مع الصّانع لَساوٰاه فلايكون بينهما فرق.

حجة اخرى قـالوا: لوكان العالم دائمَ الوجود لكان عدد ايّـامه ولياليه و بالجملة حوادثُ العالم غيرمتناهية . وقالو: اليوم آخرمامضى ، فتناهىٰ به، فانتهىٰ .

(۴۹) وقوم آخرون وهم الفلاسفة مثل ارسطاطاليس وهوامام القوم ، ومُباحثو المشائين ، يرون انّ الحقّ الأوّل لم يزل فاعلاً للأشياء وانّ وجودَه دائم معه. واحتجّوافقالوا: قدبيّنّا انّ الممكن لايحصل الّا بالمرجّح . فان كان المرجّح والسبب هوذاتُه الأول ، وذاته مع اىّ عـدد من الصفات يفرض و هودائم ؛ فيدوم التّرجيح . وان كان هوحاصلا مع جميع مايفرض صفةله ، ولم يحصل الفعل ، فهوموقوف على وقت او شرط او زوال مانع ممّـا يتوقّف عليه الفعل ، وقبل جميع الممكنات لاوقت ولاشرط ، فانّهما من-

1 الملحدون: الظالمون A ‖ 2 نورها عن الاكتناه: عن الاكتفاء M ‖ 2 نورانيتها نوريتها M ‖ 2 حجابهـا : + فنحن M ‖ 3 ورد : المثنى M ‖ سورة ۲۰ (طه) آية ۱۱۰ ‖ 4 -سورة ع (الانعام) آيـة ۱۰۳ ‖ 7 لساواه : لسواه T ، لمساواة A ‖ 9 آخر : احسن A ‖ فتناهى : فيتناهـى AT ‖ 17 فـانهما : فانها T

المخلوقات. وليس فى العدم الصّريح حالٌ يكون فيه فعل شىء أولى به من حالٍ آخر . ولايتجدد له ارادة اوقدرة فيريدَ بعد مالم يرد ، او يقدرَ بعد مالم يقدر . مع ان كل مايتجدّد هو من جملة الممكنات : ولا يتقدّم على جميع الممكنات الّاهو، وهو دائم، فالمرجّح هو لاغير فيدوم به الترجيح. وافعالنا انما يتخلّف عن وجودنا لتوقّفها على ارادة اومادّة اوآلة او وقت حتّى اذا حضرت جميع الشرائط لايتخلّف عنه المعلول. وقبل جميع الممكنات لايفرض شىء يتوقّف عليه الفعل . فهم [يرون] هذا الرّأى .

(٥٠) والتقدم ينقسم الى التّقدم بالزمان كتقدّم ابراهيم على موسى ، والى ما بالوضع و المكان كتقدّم الامام على المأموم بالنسبة الى المحراب . اَمّا بالنسبة الى الداخل من الباب فقد يتقدم المأموم على الامام. ومن التقدّم مايكون بالذات كتقدم حركة الاِصبع على حركة الخاتَم، فنقول تحرّكَ الاِصبع فتحرّكَ الخاتم، ولانقول تحرّك الخاتم فتحرّك الاِصبع، فحركة الاِصبع متقدّمة على حركة الخاتم تقدّماً بالذات والعلّية لابالزّمان. وللتقدم اقسام اخر نذكرها فى مواضع اخر فلايليق ههنا. فواجب الوجود يتقدم على فعله تقدّماً بالذّات لابالزمان فان الزّمان ايضا من جملة الممكنات . وهؤلاء يقولون : لايلزم من دوام اثر الشىء مساواتُهما، فانّ وجود احدهما من الآخر وليس وجود الآخر منه [فكيف] يساوى النيّرُ شعاعَه مع انّه لايتخلّف عنه ، واذا دام النيّر دام الشعاع بدوامه .

(٥١) واما الحركات والحوادث فليست لها كلّية حاصلة معاً فى الوجود ،

---

5 يتخلف : يختلف T ‖ 6 عنه المعلول :- M ‖ 7 شىء : + وهى A ‖ فهم: فهو AT ‖ 7 يرون : لايرون TAM (ورای این قوم براین قاعده قرار گرفت: مجموعه سوم ص ۱۴۳ س ۱۸) ‖ 8 موسى : + عليهما السلام AT ‖ 11 الاصبع: الاصابع M ‖ حركة الخاتم: حكمة الخاتم T ‖ 15 وهؤلاء : وهولا 16 [فكيف]: فيكون TAM ‖ 18 معا:- T ‖

بل الحركة لايبقى متقدمها مع متأخرها . وكما ان الزمان الحاضر يوجد مبدأ لما سيأتى، فهو اول الابد ، والابد لاآخر له فهو آخر الازل ، والازل لااول له . وليس بآخر حركة لاحركة بعده بل تتعقبه مالاتتناهى .

(٥٢) وقوم قالوا : «ان الشىء يحتاج الى السبب عند الايجاد ، واذا وجد يستغنى بوجود. عن الفاعل حتى لايضره عدم الفاعل كما يبقى البناء و لايضره عدم البناء» والحكماء يمنعون هذا ويقولون: الممكن بذاته لايصير واجبا بذاته، اذ لو استغنى عن المرجح صار واجب الوجود بذاته، وهو محال؛ بل مادام موجودا محتاج الى مرجح بلى قد يكون الشىء له علة ثباته غير علة حدوثه كالصنم مثلا فان علة حدوثه فاعله وعلة ثباته يبوسة العنصر. وقد تكون علة الحدوث بعينه هى علة الثبات ايضا كالنير و الشعاع الذى له . و جميع الممكنات علة وجودها و ثباتها تنتهى الى واجب الوجود بذاته و دوامها بدوامه .

(٥٣) والشىء لاينتسب الى فاعله لعدمه السابق ، فان العدم السابق ليس بفعل الفاعل بل لوجوده الممكن . وقدرة الفاعل على مايجب به دائما ، اتم مما على مايجب به وقتاما . واذا حصل الفاعل ولم يحصل الفعل فهو موقوف على شرط منتظر هو شريك الفاعل . فقال هؤلاء : لاشريك لله فى صنعه ومن اشرك فقد كفر. وقد ورد فى التنزيل : «الله لااله الاهو» اى لامدخل فى وجود الاشياء لغيره الحى القيوم وقيوميته لذاته فيكون دائما له فيدوم قيام الاشياء

1-2 مبدأ لما: مبدأ ما T ‖ 2 لااول: اول M ‖ 3 حركة لاحركة: لاآخر له M ‖ 9 ثباته : ثبات صورته M ‖ 11 وجودها : حدوثها M ‖ ثباتها : ثبوتها M ‖ 11 بذاته : -AT ‖ 16 فقال هؤلاء : (سبحانه وتعالى وتقدس عما يقول الجاهلون: مجموعهٔ سوم ص ۱۴۵ س 15-16) ‖ 16 لله فى صنعه : له فى صفة A ‖ 17 سوره ۲ (البقره) آيهٔ ۲۵۵ ‖

به ، والایکون قیومافی اوقات معدودة لاغیر. والقیوم یتضمن المبالغة للاشارة الی قیامه واقامته ودوامها. هذا واحد من المثنی ، والثانی قوله : «شهد الله انه لا اله الاهو» شهد شهادة هی علمه بذاته و لوازم ذاته التی لاتزید علی ماهیته ، وهو بعینه حیاته . «لا اله الاهو» ، سلب معاون وجزء به یتم سببیته . «قائما بالقسط» ، دوام وجوده لکمال قیومیته . ویشهد به مثنی آخر و هو قوله : «ولن تجد لسنة الله تبدیلا» لعدم تغیره فی ذاته ومانقتضیه هویته. یثنیه قوله : «ولن تجد لسنة الله تحویلا» اذ لامبطل لقیومیته . ومثنی آخر قوله : «خالدین فیها مادامت السموات والارض» یثنیه مثله عقیبه. ومثنی آخر قوله: «ومن آیاته ان تقوم السماء والارض بامره» وامره دائم لایتغیر. یثنیه قوله : «ان الله یمسك السموات والارض ان تزولا» ذلك لکمال قیومیته وجلال قدسه و ذلك لوفور فیضه وسعة جوده وسبق رحمته . «مایبدل القول لدی» اشارة الی استحالة تغیر اقتضائه . یثنیه قوله : «لاتبدیل لخلق الله» فهذا مثنی آخر یشیر الی ثبات اقتضائه .

قاعدة

(۵۴) الواحد من جمیع الوجوه لایقتضی الا واحدا ، لانه لواقتضی

1 المبالغة : المقابلة A ‖ 3 شهد شهادة : شهدالله لعینه شهادة M ‖ 3 - 4 سوره ۳ (آل عمران) آیة ۱۸ ‖ 4 وجزء : - M ‖ 5 سورة ۳ «آل عمران» آیة ۱۸ ‖ 5 لکمال : بکمال M ‖ 6 سورة ۳۳ « الاحزاب » آیه ۶۲ ‖ یثنیه قوله : - M ‖ 7 سورة ۳۵ (فاطر) آیة ۴۳ ‖ مبطل: مبدل A ‖ 8 سورة ۱۱۵ «هود» آیه ۱۰۸ ‖ 9 سوره ۳۰ (الروم) آیة ۲۵ ‖ 9 دائم : + والامر الدائم M ‖ 10 سورة ۳۵ (فاطر) آیة ۴۱ ‖ 11 فیضه : قدرته M ‖ سورة ۵۰ (ق) آیه ۲۹ ‖ 12 سورة ۳۰ (الروم)آیة ۳۰ ‖ 12 مثنی آخر : -AT ‖ 13 ثبات : اثبات M ‖

شيئين فاحد هما غير الاخر، فاقتضاء احدهما ليس اقتضاء الاخر بعينه ، فجهة الاقتضاء مختلفة فيه، فيلزم فيه جهتان مختلفتان ليختلف اقتضاؤهما ، فيتركب ذاته ، و قدفرض واحدا من جميع الوجوه . ونحن انمايتكثر افعالنا لتكثر اراداتنا واغراضنا . وبارادة واحدة لايحصل عنا ايضا الاشيء واحد مع ـ تكثر الجهات فينا. فالواحدالحق، اول مايجب بهشيء واحد : ليس بجسم، فانه يحتاج الى صورة وهيئآت من الشكل والمقدار وهى امور كثيرة ، وقد قلنا ان مايجب به واحد؛ وليس بنفس ، فان النفس يلزم ان تكون لجسمْ تدبره ، فيلزم كثرة فى الاقتضاء فاول مايجب بالاول ، جوهر ، وحدانى ، مجرد عن المادة وعوارضها ، والتصرف فيها ؛ و هومايسمونه العقل الاول و «المعلول الاول» و قدوردفى التنزيل مايدل على ان المعلول الاول مستعلى على كل من دونه حيث يقول: «والسموات مطويات بيمينه» واليمين المقدس جوهرعقلى . يثنيه قوله: «يدالله فوق ايديهم» ومثنى آخر: «تبارك اسم ربك» يثنيه قوله : «سبح اسم ربك الاعلى» واسم الحق المتعال ليس بصوت فانه لايسبح له بل يسبح به . وقوله «تبارك» له ووصفه بذلك يدل على انه حى عاقل لذاته. «ومامرنا الاواحدة» يشير الى الاقتضاء الوحدانى بصيغة المبالغة. يثنيه «كلمح بالبصر» اشارة الى عدم تأخر الاقتضاء عن ذاته المقدسة . وقال (عليه السلام) «اول ماخلق الله العقل» .

1 الاخر : الواحد M ‖ 2 فيتركب : فيترك M ‖ واغراضنا : واعزل حقنا A ‖ 4 بارادة : ارادة M ‖ 5 اول : الاول TA ‖ 6 هيئات : هيئة TA ‖ وهى: فهو T ‖ 7 به : + شيء M ‖ 10 ان : - M ‖ 12 سورة ٣٩ «الزمر» آيه ٦٧ ‖ سورة ٤٨ (الفتح) آيه ١٠ ‖ 13 سورة ٥٥ (الرحمن) آية ٧٨ ‖ سوره ٨٧ (الاعلى) آية 1 ‖ 14 تبارك : تعالى T ‖ و وصفه : وصنعه A ‖ 15 سورة ٥٤ (القمر) آية ٥٠ ‖ 16 قال : + رسول الله A ‖

(٥٥) وهذا العقل الأول له وجوبٌ بالحق الأول ، وامكانٌ فی ذاته . و وجوبُه بالحق الاول اشرفُ من امكانه بنفسه، فهو غنیّ بالاول ، فقير فی ذاته، فتختلف جهة اقتضائه بما يعقل من نسبته الی الأول ومن امكانه بنفسه . فبالجهة الاشرف يقتضی شيئا أشرف وهو جوهر آخر عقلیّ، وبجهة امكانه يقتضی شيئا آخر أخسّ، وهو جسم فلكیّ. ومن العقل الثانی ايضا يحصل بالجهة الأشرف، جوهر عقلیّ ، وبالأخسّ جرم فلكیّ. ومن الثالث ايضا كذا حتی تتكثّر عقول وافلاك . والمتأخّرون يـرون انّ عدد العقول عشرة ، تسعةٌ منها التّی تقتضی الأفلاك التسعة علی الترتيب، وواحدٌ للعالم العنصریّ. والحق انّها كثيرة جدّاً كما ورد فی التنزيل : « وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ» و يثنيه قوله : « وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» .

(٥٦) واعلم، انّ العقول والنّفوس الناطقة وان كانت تشترك فی انّها غير جسميّة ، ولا يشار اليها ، ولا تنقسم فی الوهم لأنّهـا بريّةٌ عن المقادير ، الّا انّ النفس تتصرّف فی الجسم، والعقل لا يتصرّف فی الجسم. والعقل جوهر مجرّد عن المادة من جميع الوجوه ، والنفس لها تصرّفٌ و علاقـة مع الأجسام و قد ورد فی التنزيل قوله : «فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا» يعنی المفارقات من جميع الوجوه «فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا» يعنی الجواهر المفارقة المدبّرة للأحرام، و هی النّفوس . والعقول فعّالة كما ورد فی التنزيل مثنی و هو قوله : « وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ » يثنيه قوله : «إِنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَامًا» فالحقّ الأول له أيدٍ فعّالة ،

1 فی ذاته: بنفسه T ‖ 2 بنفسه : - TM ‖ 5 جسم : - A ‖ 6 فلكی: - M ‖ 9 سورة ٧٤ (المدثر) آيه ٣١ ‖ 9 - 10 سورة ١٦ (النحل) آية ٨ ‖ 12 ولاتنقسم : + فی العقل ولا M ‖ 13 فی الجسم : فيه M ‖ 14 لها: له TA ‖ 15 سورة ٧٩(النازعات) آيه ٤ و ٥ ‖ 17 سورة ٥١ (والذاريات) آية ٤٧ ‖ 18 سورة ٣٦«يس» آيه ٧١ ‖

لاجواهر جرمانية ، بل ذوات عاقلة روحانية فعّالة بأمره .

قاعدة

(٥٧) اذا وجدالممكن الأخسّ ، فيجب ان يكـون الممكن الأشرف حصل قبله ، فانّ واجب‌الوجود ان اقتضى بجهةالوحدانيّة، الأخسّ ، وترك الأشرفَ ، فاذا فُرض‌الأشرفُ موجوداً لَيستدعى‌جهةٌ أشرف ممّا عليهاواجب الوجود ، ومحال ان يُتوّهم اويتعقّل اشرف من واجب‌الوجود. والاشرف يجوزان يقتضى ماهودونه ، والاخسّ لايمكن ان يقتضى ماهوأشرف منه ، فوجب بالأول ، الاشرفُ ، وبواسطة الأشرفِ ، الأخسّ .

(٥٨) ولايمكن ان يكون الوجود أتمّ‌وأكملَ ممّاهو عليه كماورد فى التّنزيل : «صُنْعَ‌اللهِ الَّذي اَتْقَنَ كُـلَّ شَيْءٍ» اشارة الى‌النّظام‌المحكم ، يثنيه قوله : «ماتَرىٰ فِي‌خَلْقِ‌الرَّحْمٰنِ مِنْ تَفٰاوُتٍ» يشير الى المناسبة المحفوظة و النّظام المضبوط. لم يوجد شيء معطّل ولاعرىّ عن‌آثار العناية ، والوصول الى الكمال اللائق به . والاول وان كان لفعله وسائط فهو الفاعل المطلق و المُبدِع المطلق ، ليس لغيره رتبةالإبداع. والأشياء وسائط لامبدَعات وتلك الوسائط ايضا تنتهى اليه .

قاعدة

(٥٩) الجسم المتحرّك على الإستدارة ، لايتصوران تكون حركته

---

1 جواهر: جوارح AT ‖ 5 موجودا: الموجود M ‖ ليستدعى: فيستدعى A ‖ 6 يتعقل: يعقل M ‖ 10 التنزيل: + و هوقوله T ‖ سورة ٢٧ (النمل) آيه ٨٨ ‖ 11 سورة ٦٧ (الملك) آية ٣ ‖ 13 اللائق: الاليق T ‖ 14 والاشياء: فالاشياء A ‖

طبيعيّة، فانّ الجسم لايتصوران يتحرّك طبعا الى مالايلائمه ، بل الى مايلائمه حتى ان كان الجسم على جميع مايلائمه من الاحوال لايتحرّك ؛ اذ لامرجّح لحركته من طبعه . فاذا وصل الجسمُ المتحرّك الى مطلوبه الطبيعيّ وقف . و الجسم الذى حركته دورية ، كل نقطة يقصدها يفارقها ، ان كانت غير مطلوبة فلِمَ قَصدَ ؟ وان كانت مطلوبة فلِمَ فارقَ ؟ ومحال ان يصير مرغـوبُ طبيعة واحدة بعينه مهروبأعنه ، فالمحدّد والأفلاك حركاتها ارادية ، فلها حياة و ادراك ، فهى ذواتُ نفوسٍ . وكل متحرك بالإرادة فله غرض يتحرك لاجله، و لولاه ماترجّحَ وجود الحركة عنده على عدمها . فالافلاك لها غرض فى- حركاتها، و ليس غرضُهاامراً شخصيّاتقف عنده ، لانها لووجدت اوقنطت، لوقفت على التقديرَينِ فما دامت حركاتها ـ وسنبرهن على دوام حركاتها ـ فاذنْ لها ارادة كلية . وايضا ليس غرضها حيوانياً فانه لانموّولاتغذّى لها اذ لاتقبل التحلّل ، والحركـة المستقيمة ، والكون والفساد فلاشهوانيّة لها ؛ و ليس لها خرق ولافساد و لامزاحمة ، فلاغضبيّة لها . والأغراض الحيوانية بماهى حيوانية ، لاتخرج عن هذَين ؛ فلها مُـرادٌعقلىّ و ارادة لِاَمرعقلى ؛ فلها نفوس ناطقة تدرك المعقولات. واذا كانت اجرامها اشرف من اجرامنا، فنفوسُها اشرفُ من نفوسنا واقوى .

(٦٠) و نحن مع شواغلنا و نزوعنا الى اللّذّات البدنيّة ، اذا طهّرْنـا

1 الى مالايلائمه: عن ما يلائمه A ‖ 3 من طبعه: ـ T ‖ 6 فالمحدد : فالمحدود T 7 متحرك : مـايتحرك T ‖ لاجله : ولاجله T ‖ 9 غـرضها امرا شخصيا : غرضناها امراً جزئيا A ‖ 10 لوقفت : لوقف M ‖ 11 ليس غرضها : غـرضهـا ليس T، ليس اغراضها M ‖ اذ : اذا M ‖ 12-13 وليس لها خرق : ولاخوف A ‖ 14 بماهى : + اغراض M ‖ 15 نفوس : نفس T ‖

نفوسَنا ، فلَلْنا اتباعَ الشهوات، وتفكّرْنا الى الملكوت ، و تلطّفْنا بمطالعة عجائب النِسب الروحانية ، لم نلبث حتى نجد البارقاتِ الإلٰهيّةَ تُومِض الينا ، والانوارَ القدسيةَ تشرق علينا ، ونجد من ذلك لذةً لاتشبهها لذةٌ. والنفوس الفلكية لاشاغل لها عن عالمها من شهوة وغضب. ولو تبدّدتْ ارادتها كارادتنا، لَاضْطربتْ حركاتُها كحركاتنا . فهى مستغرقةٌ فى النور الإلٰهى واللذة القدسية . وتنبعث عنها حركاتها الدائمة على سياق واحد لاتتغيّر. و ليس مطلوب جميعها على وتيرة واحدة والّا مااختلفت حركاتها . وليس بعضها يتشبه ببعض ، وليست تتشبّه بشىء واحد والّا لَاتّفقت حركاتها . والسافل ليس له عندها من القدر ماتتحرّك لِاَجله على الدّوام . فلكلّ واحدٍ معشوقٌ قدسى يتشبه به نفسه ويقتبس منه النورَ الدّائم واللذة المتوالية.

(٤١) اذا أشرق عليه النورُ أوجب حركةً ، والحركة تستدعى اشراقاً آخر ، فالاشراقات متواصلة ، و الحركات بها متوالية . كما قال الصوفى :

اذا تغيَّبتُ بدا وانْ بدا غيَّبني

فلكل واحدٍ معشوقٌ خاصّ ، و هو العقل المفارق الذى هو ظلّه و طلسمه ومنه وجوده وكماله، لِاَجل ذلك اختلفتْ حركاتها. وللجميع معشوق واحد و هو نور الأنوار واجب الوجود ، ولِاَجل ذلك تشابهت حركاتها فى الدورية . و الأفلاك هى بالفعل الّا من جهة الوضع ، فانها لو بقيت على وضع

3 علينا : عليها M ‖ 4 تبددت : تبدأت A ‖ 7 اختلفت: اختلف T ‖ وليس.. حركاتها : ـ T ‖ 8 والا لاتفقت حركاتها : والا ما اختلفت حركاتها بل اتفقت A ‖ 10 يتشبه : (يشبه : مجموعة سوم ص ١٥٢ س ١٦) ‖ منه : ـ M ‖ 11 عليه : عليها M ‖ 14 تغيبت : تغنيت M ‖

واحد ، بقيت سائر الأوضاع بالقوة . ولمّا لم يتصور إخراج جميعها الى الفعل دفعةً ، اخرجت على سبيل التعاقب. وكما انّ نفسك اذا تأثّرَتْ بالنور المبرق من الملكوت ، انفعل من ذلك بدنك للعلاقة حتّىٰ ربما يتأدّى الى رقص وتصفيق ، فنفس الفلك اذا انفعلتْ باللّذات القدسية والإشراقات ، ينفعل من ذلك بدنها بالحركات المناسبة الراشحة للخير الدائم تشبهاً بالعالى لا التفاتاً الى السافل . فسبحان من وهب الحياة للعالمين ، وحرّك فى عشقه هياكلَ المقدسين ، واقام باشواق الدائرات النظام العجيب والخطب العظيم والامر الحكيم «فَالِقُ الْإِصْبَاحِ وَجَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا، وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ حُسْبَانًا ذَٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ». ويدلّ على طاعة السّماويات لمافوقها مثنى من التنزيل و هو قوله : « وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ » والامر ليس الّا المجرد عن المادة، يشنيه قوله: «وَالشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» و يعتبرون الايات العجائبَ .

قاعدة

(٦٢) اذاحدث شيء فلابدّ من حدوث [مرجّح] لجميع اجزائه او بعضها،

1 بقيت : بقى A ‖ 2 الفعل : - M ‖ اذا : اذ M ‖ 3 من ذلك بدنك : ذلك من بدنك T ‖ 4 فنفس : فنقش M ‖ 5 من : عن M ، -T ‖ الراشحة : الراسخة AT ‖ بالعالى : بالمعالى A ، لعالى M ‖ 6 عشقه : عشق جلاله AT ‖ 7 المقدسين : القدسين T ، القدسيان A ‖ 8 وجعل : جاعل AT ‖ 8 - 9 سورة ٦ (الانعام) آية ٩٦ ‖ 10 سورة ٧ (الاعراف) آية ٥٤ ‖ 11-12 سورة ١٦ (النحل) آيه ١٢ ‖ 15 مرجع : مرجحة AT ، مرجحه M ‖

والاّ لدام. واذا لم يتخلّف المعلول عن العلة وهو حادث، فهى حادثة . ثم يعود الكلام الى العلّة المرجّحة الحادثة فاِمّا ان تتسلسل علل حادثة واقعة معاً الى غير النهاية وهو محال، لما برهنّا انّ جميع الأسباب ينتهى الى واجب الوجود بذاته؛ او تكونَ علل غير متناهية لاتجتمع، وهو المتعيّن. و كل حادث يستدعى ان يكون قبله حوادث لاتتناهى متعاقبة لاتنصرم، والاّ عاد الكلام عند الانصرام. والحوادث التّى يصح فيها ان لاتنصرم ابداً هى الحركات الدورية، فان الحركات المستقيمة لها انصرام كما سبق . فان قيل : «كيف يصحّ ان تكون الحركة المتقدّمة ، علة للمتأخّرة والمتقدّمة لاتبقى عند وجود المتأخرة ؟» يجاب : بأن النّفوس المحرّكة للسّماويات ، لها ارادةٌ كلّية ثابتة بحركة دائمة لغرض دائم الوصول ، و ارادةٌ جزئيّة من نقطة الى اخرى . فالارادة الكلّية مع الوصول الى النقطة، علةٌ لارادة الحركة منها الى غيرها. و الارادةُ علةُ الحركة والحركةُ علةُ الوصول الى ذلك الغير، فلازال الوصول مع الارادة الكلية ، علة للارادة الجزئية . والارادةُ الجزئيةُ علةٌ للحركة، والحركةُ علةٌ للوصول وينضبط الكل بارادةٍ كلّية لاتنصرم. ولاتتوقّف ارادة جزئية على نفس حركة توقّفت عليها ـ وان توقفت على اخر من نوعها ـ فلادور ممتنع . فصحّ ان الحركات السّماوية لايتصوّر انصرامها . ويدلّ دوامها على دوام السماويات وتنزّهها عن الكون والفساد.

(٤٣) والعقول التّى هى المجردة عن علائق الأجرام من جميع الوجوه، لاتتغيّر والاّ اَدّىٰ تغيّرها الى تغيّر واجب الوجود. والحوادث انما تحصل من

l العلة : علته TA ‖ 3 وهو : وهى A ‖ 5 والاعاد : لعاد M ‖ عند : الى A ‖ والا ... الحوادث : ـ T ‖ 6 التى ... لاتنصرم : ـ T ‖ 8 ـ 10 وجود وارادة : ـ A ‖ 9 النفوس : النفس M ‖ 10 اخرى : اخر M ‖ 11 الحركة علة : ـT ‖ 15 توقفت : يتوقف M ‖ 18 علائق: ـA ‖ الاجرام : الاجسام M ‖

المفارق لتجدد استعداد القوابل لا لتغيُّر الفاعل. ويجوزان يكون فاعل غير متغير يحصل منه شيء في قابل بعد ان لم يكن ، لالتغيُّره بل لِانّ استعداد القابل كان جزءُ للسّبب وما كان محدثاً، فتمّ السبب فوجدالشيء . ويجوزان يحصل من فاعل واحد آثار مختلفة، لاٰلِا ختلافه بل لاختلاف القوابل كالشمس تُبيّضُ الثوبَ المقصورَ و تُسوّدُ وجهَ القصّارِ . والمفارق من جميع الوجوه انما يصح ان يكون محرّكا غير متحرك ؛ لانّه يحرّك بالعشق والتشويق كالمعشوق الذى يتحرّك العاشق اليه لشوقه وفرط عشقه، وهو غير متحرك ، فقد حرّك من غيران يتحرك . والله اعلم بالصواب و اليه المرجع والمآب .

3 للسبب : السبب M ‖ 4 من : عن M ‖ 7 وفرط عشقه : - TM ‖ وهو ... : وهومتحرك فقد حرك من غير تحرك M، فقد حركت من غيران يتحرك والله الهادى A ‖ 8 واليه الرجع والماب : - T ‖

اللوح الرابع

فى النظام والقضاء والقدر و بقاء النفوس والسعادة والشقاوة واللذة والالم وآثارالنفوس وفيه قواعد

قاعدة

(۶۴) اعلم،انّ الرحمةالالٰهية لمّالم يجز انتقف على حدٍ يبقى وراءها
6 الغيرالمتناهى، علىالامكان الذى لايخرج الىالوجود ، وُجِدَتْ هيولىذات قوة للقبول الى غيرالنهاية كما للفاعل قـوة الفعل الى غيرالنهاية . وكان لابدّ ايضا لتجدّد الفيض من تجدّد امرٍمّا ، فوُجـدتْ اشخاصٌ فلكيّة دائـرة
9 لأغراض علوية ، يتبعها استعداد غيرمتناهٍ ينضمّ الى فاعل غير متناهى قـوة الأثر ، و قابل غيرمتناهى قوة الانفعال فيفتح باب نزول البركات و رشح

3 والالم : – AM ‖ 6 علىالامكان : على ان الامكان A ‖ الى الوجود : الوجود M ‖ 10 نزول : النزول M ‖

خيرالدّائم ازلاًوابداً . و يحصل الفيض على القوابل بحسب استعداداتها ، اذ الواهب لاتغيّرفيه. ولمّاكان اشرف الحوادث ومايتعلق بالهيولى النفس الناطقة ولم يمكن خروج الممكن منها دفعة دون الأبدان لأنها غير متناهية، وجهات اقتضاء العلل متناهية لِمٰاتبيّن من نهاية سلسلة العلل ؛ ولامع الأبدان لوجوب تناهى الاجسام ، فبحسب الأدوار والاستعد ادات المتعاقبة الغير المتناهية ، تحصل نفوس ناطقة غيرمتناهية قرناً بعد قرن ليتمّ الأزل بالأبد ولاتصير نعمته بتراء كماورد فى التّنزيل : « وَمٰا كٰانَ عَطٰاءُ رَبِّكَ مَحْظُوراً» و يثنيه قوله «وَإِنْ تَعُدّوُا نِعْمَةَاللهِ لاتُحْصُوهٰا» و دلّ على سلب النّهاية عن النفوس بحسب دوام الفيض مثنى من التنزيل قوله : «لَنَفِدَالْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنفَدَ كَلِمٰاتُ رَبّي» يثنيه قوله : «مٰانَفِدَتْ كَلِمٰاتُ اللهِ» والكَلِمٰاتُ فى التنزيل بمعنى الجوهر العاقل من الانسان. ويشهد بهذا مثنى وهوقوله : فى حقّ المسيح: «رَسُولُ اللهِ وَكَلِمَتُهُ اَلْقٰاهٰا إِلىٰ مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ» يثنيه قوله : « إِلَيْهِ يَصْعَدُالْكَلِمُ الطَّيِّبُ » ولاصعودَ الى الحقّ الأوّل لغيرالجواهر الباقى. ويثنى آيةَ الصعود قولُه : «تَعْرُجُ الْمَلٰائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ» فقد ثنّى العروجُ الصّعودَ.

(٦٥) ومن آثار رحمته ان وضع الارض فى الوسط ، فلو كانت عند الفلك لَاحْترقتْ بتسخين حركة الفلك . ولوجاور الفلكَ غيرالنار و كانت النار فى حيّز آخر، لتَسبخّن بحركته وصارنا راً فانفسدت العناصر بين النارَين. ولماكانت الحيوانات الأرضيّة ذوات آلات التحريك والادراك ، محتاجة

5 تناهى : نهاية M || 7 سورة ١٧ (الاسراء) آية ٢٥ || 8 سورة ١٤ (ابراهيم) آيـة ٣٤ || 9-10 سوره ١٨ (الكهف) آية ١٠٩ || سورة ٣١ (لقمان) آية ٢٧ || الجوهر: الجواهر M || 11-12 سورة ٤ (النساء)آية ١٧١ || 12 سورة ٣٥ (الفاطر) آية ١٠ || 14 سورة ٧٠(المعارج) آية ٤ || 16 بتسخين : تسخين M، بتسخن A || 16 لو : - M "

الى عناية العنصر اليابس وغلبته ـ اذ به ينحفظ اشكال الاعضاء وصور المدارك ـ جُعِل مكانها عنده فى الوسط وما احاط به الماء لحاجتها الى النَفَس. ووُضِع عند النار ماينا سبها فى الحرّ ، وعند الارض ماينا سبها فـى البرد. وكان الماء ايضا مع الهواء مناسبة فى الميعان ، فوُضِع عنده . ولو كانت الافلاك كلها نورية لَاحترقت بالشعاع مادونها ، ولو كانت عرية عن النور لعمّت الظلمات، ولو كانت انوارها ثابتة ، لَاحترقت مايقابلها وحرم عن النور مالم يقابل . و لو كانت لها حركة واحدة للازمت دائرةً غير واصل اثر الشعاع الى النواحى فجعل لها حركة سريعة تابعة لحركـة الكل، وحركات اخرى بطيئة، تميل بها الى النواحى جنوبا وشمالا .

(٦٦) وانظُرْ كيف وصلتْ رحمته وكلمته الى كل شىء كما اشار اليه فى التنزيل بالمثنى وهو قوله : «وَرَحْمَتِى وَسِعَتْ كُلَّ شَىْءٍ» يثنيه قوله: «رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَىْءٍ رَحْمَةً وَعِلْماً». وكيف قَدّر الاشياء على حسب استعداداتها، ووَهب لها مايلائمها من الكمالات كما شهد به المثنى وهو قوله : «وَإِنْ مِنْ شَىْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» يثنيه قولـه : «إِنَّا كُلَّ شَىْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ»

(٦٧) وانظُرْ الى النّبات لمّا كان اخسّ نفساً ، كيف كان منكوسَ الرأس وهو اصله الذى فى الارض اذا قُطِع بطلتْ قواه . والحيوان الغير الناطق ،

2 جعل: وجعل M ‖ ووضع عندالنار : ووضع النار عند M (وپيش آتش نهاد... گرمى وآن هوا ست :مجموعه سوم ص ١٥٧ س ١٥) ‖ 3 فى الحر: فى الحيز M ‖ 4 ايضا : - AM ‖ فى الميعان : يفعان M ‖ 6 يقابلها : قابلها M ‖ 10 اليه: - TM ‖ 11 ورحمتى ... يثنيه : - M ‖ 12 على حسب : بحسب AM ‖ 11 سوره ٧ (الاعراف) آيه ١٥٦ ‖ 11-12 سورة ٤٠ (المؤمن) آية ٧ ‖ 13-14 سوره ١٥ (الحجر) آية ٢١ ‖ 14 - 15 سورة ٥٤ (القمر) آيه ٤٩ ‖ 16 نفسا : من المتنفس M ‖ 17 اصله : الاصل M ‖

لمّا كان اتمّ منه، صار رأسه من التنكّس الى التوسّط ، ولكنّه ما استقام . و الانسانِ لمّا فُضّل عليهما بالنّفس ، صار رأسه الى السماء وانتصب قامته كما شهد به‌المثنى : «وَلَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» من امرنفسه واعتدالِ بدنه وتناسبِ صورته ، يثنيه قوله: «وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ» هذااجمال وفصّل بمثنى آخر وهوقولهِ : «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ» منهم ، بمايختصّ به‌من النّفوسِ الناطقة الباقى جوهرُها، الآمِنُ من‌العدم والفساد، المستعدُّ للفضائل. «حَمَلْنَاهُمْ فِي ٱلْبَرِّ» اى مدار كهم الحسّية «وَٱلْبَحْرِ» اى مـدار كهم العقليّة «وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ ٱلطَّيِّبَاتِ»اى من‌العلوم اليقينيّة والمعارف الحقيقية «وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا» بمزيّات ظاهرهم من‌تناسب صورهم ، وباطنِهم باعتدال‌المزاج ، وباطنِ باطنهم من‌القوى المحرّكة والمدرِكة التى زادبها على‌الحيوانات‌الارضيّة من مُؤاتاةاحوال شهوانيّة وغضبيّة وتخيّلية وتفكّرية، وباطنِ باطن‌الباطن من نفسه وعقله‌النّظرىّ والعملىّ. وانّما خُصّص : «كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا» لانّه لم‌يُفضّل على المفارقات من جميع الوجوه ، والأشخاصِ الكريمة العلوية . يثنيه قـوله : «وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً» من‌الصّور و والمدارك الحسّية «وَبَاطِنَةً» من‌المدارك العقلية . وانظُرْ‌الى الحيوانات‌كيف اعطاها مايحتاج و هديٰها ، حتّى انّ السّخلة اوّل ما تُـولَد ، تقصدالضّرع و

1 صار : عار A ‖ أتم : + بنية A ‖ التوسط : الـوسط M ‖ 3 سورة ٩٥ (التين) آيه ۴ ‖ 4 سورة ۴۰ (المؤمن) آية ۶۴ ‖ 5 سورة ١٧ (الاسراء) آية ٧٠ ‖ 6 للفضائل: الفضائل M ‖ 7 فى‌البراى: – M ‖ 8 سورة ١٧ ،آية ٧٠ ‖ 8–9 سورة ١٧ (الاسراء) آية ٧٠ ‖ بمزيـات: هكذا فى النسخ وجمع‌المزيـة ، المزايا وجمع‌المازية ، المازيات ‖ 9 صورهم : الصور M ‖ 13 والاشخاص : وعلى‌الاشخاص T ‖ 14 سورة ٣١ (لقمان) آيـة ٢٠ ‖ 14 ظاهرة : و بـاطنة AT ‖

تحترز من الجُبّ . وانظرْ الى الهام النحل ومسدّساته ، ونسج العنكبوت و مثلّثاته ، وعجائب الحيوانات كما اشار اليه التنزيل وهو قوله: «أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ» ويثنيه قوله : «وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ». وانظر كيف جَعل لكلّ شيء كمالا ، وجعل له شوقا وعشقا، للطبيعي بحسبه والارادى بحسبه . وكيف اقام الوجود وحفظ النظام بعشق جلاله ، فلَوْلا عشق العالى لَانطمس السافل.

قاعدة

(٦٨) الحق الاول لايجب عليه شيءٌ الزاماً عن غيره ، ولكن يجب به الاشياءُ . و هو الغنىّ المطلق والجواد المطلق . والغنىّ المطلق هو الذى لايتوقّف ذاته ولاكمالٌ لذاته، على غيره . والفقير هو الذى يتوقّف منه إمّا ذاته اوصفةُ كمال له . و لمّا علمت ان الممكنات كلّها مفتقرة الى واجب الوجود ، فلا غنىّ على الاطلاق الّا واجب الوجود . ولايصح وجود غنيّيْن مطلقَين، اذلو دخل احد هما تحت قدرة الآخر ، كان أولى و اذالمْ يدخل ، فقد عدم الأولى ، فهو فقيرٌ عادمٌ لِما هو الأولىٰ . فالغنىّ المطلق واحد وماسواه فقير كماورد فى التنزيل مثنى وهو قوله : «وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ» يثنيه.قوله : «وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ» و بمثنى آخر قوله : « وَرَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ» يثنيه قوله: «وَاللَّهُ

2 اليه : - M ‖ 2-3 سورة ٢٠ (طه) آية ٥٠ ‖ سورة ٨٧ (الاعلى) آية ٣ ‖
4 و جعل له :- T ‖ شوقا وعشقا : + اليه M ، شوقا اليه وعشقاله T
8 الاشياء : اشياه T ‖ 10 صفة : صفته M 13 هوالاولى : هو الاول M ‖
14 - 15 سورة ٢٩ (العنكبوت) آية ٥ ‖ قوله ومن كفر ... آخر : - M ‖

الْغَنِيّ وَ اَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ » و من البيّن ان الالف و اللام فـى المحمول ، يحصر المحول فى الموضوع. والمَلِك المطلق هو الّذى له ذاتُ كل شىء وليس ذاته لشىء ولايصح ان يكون هكذا الآواجب الوجود. ويشهد به مثنى من التنزيل وهو قوله: «قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ» يثنيه قوله : «وَلِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ وَمَابَيْنَهُمَا وَاِلَيْهِ الْمَصِيرُ».

(۶۹) وانظر كيف نسبة بدنك الى العالم العنصرى ؟ وكيف نسبة العالم العنصرى الى العالم الآثيرى ؟ فانّ اصغرَ كوكبٍ من الثّوابت اكبرُ من الارض مراراً كثيرة . وانظر كيف صارت الجرمانيّات فى حيّز قهر النفوس، والنفوس مقهورة تحت شعاع العقول ، والعقول فى حيّز قهر نور العقل الاوّل ، والعقل الاوّل فى نور القيّومية والشّعاع السقدسىّ الواجبىّ مستغرق خاضع لهويّته ازلاً وابداً ، منطمس فى شعاع جلاله. قال الله تعالى: «وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰى اَمْرِهِ» يثنيه قوله : «يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ» يشير الى ماوقع عليه من هيبة الحضور فى المحلّ الشّاهق الالٰهى تحت شعاع القيّومية «وَ يَفْعَلُونَ مَايُؤْمَرُونَ» اى هم متوسّطون فى وصول الفيض . ومثنى اخر وهو قوله : « هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً» ويثنيه قوله : «وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ» والعقل الاوّل يده المقدّسة. وتحت قهر ابداعه جميع المُلك ـ اى عالم

1 سورة ۴۷ (محمد) آية ۳۸ || 4 سورة ۳ (آل عمران) آية ۲۶ || 4-5 سورة ۵ (المائدة) آية ۱۸ || وما... المصير:- AT || 7 كوكب: الكواكب M || 8 والنفوس: والنفس M || 9 نور:- M || 10 لهويته: الهوية M || 11 جلاله : جماله كماله M || سورة ۱۲ (يوسف) آية ۲۱ || 12 سورة ۱۶ (النحل) آية ۵۰ || 13 سورة ۱۶ (النحل) آية ۵۰ || 14 الفيض : + يثنيه قوله : «وهم من خشيته مشفقون» (سورة ۲۱ آية ۲۸) A || 14-15 سورة ۶ (الانعام) آية ۶۱ || 15-16 سورة ۶ (الانعام) آية ۱۸ ||

الاجرام ـ والملكوت ـ اى عالم المفارقات ـ ويشهد به مثنى من التنزيل و هوقوله : «تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ» اى تحت حكم شعاع نوره الاول. يثنيه قوله : «بِيَدِكَ الْخَيْرُ» ومثنى آخر قوله: «فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ» يثنيه قوله : «قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ» وملكوت الشيء هو الروحانى الذى يكون ذلك الشيء كظلّ وصنم له ، كماورد فى امثال الانبياء «إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ مَلَكاً».

(٧٠) وقدسبق انّ مبدَعات الحق تنقسم الى الجسمانيّات والى مفارقات غير الاجسام التى لايشارااليها وهوالنّفوس والعقول التى تُعقَل ولاتُحَسّ كماورد فى التّنزيل وهوقوله : « فَلَا أُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ وَمَا لَا تُبْصِرُونَ » يثنيه قوله : «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ» ، فالخلق كل ماله مقدار ومساحة وهوعالم الاجسام ، والامر مالاحجم ولامقدار له وهوالمفارق فمالايُبصَر ولايُحَسّ بوجهٍ ما ، هو المفارق كماجاء مثنى آخر وهوقوله : «فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» يثنيه قوله: «عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالُ». وفيه مثانى كثيرة . والغيب هومـا لا يُحَسّ ولايُشارااليه . ثم المفارق ينقسم الى عقلٍ ونفس . فالعقل مبدأ للنفس بنور ربّه وبهائه ، والنّفس تدبّرالجرم. وهمايَدَاالحق سبحانه وتعـالى ـ اى واسطتافيضه ـ ويشهد بهذامثنى وهوقوله «يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ» اى غيرممنوعتَين

2 سورة ٦٧ (الملك) آيـة ١ ‖ 3 سورة ٣ (آل عمران) آية ٢٦ ‖ سورة ٣٦ (يس) آية ٨٣ ‖ 4 سورة ٢٣ (المؤمنون) آيـة ٨٨ ‖ 4 الروحانى : الروحانية AT ‖ 8 تعقل : العقل M ‖ 9 سورة ٦٩ (الحاقة) آيـة ٣٨- ٣٩ ‖ سورة ٧ (الاعراف)آية ٥٤ ‖ 12 سورة٤٢ (الشورى) آية ‖ وسورة ٦ (الانعام)آية ١٤ وسورة ١٤ (ابراهيم) آية ١٠ وسورة ٣٥ آية١ وسورة ١٢ آية ١٠١ وسورة ٣٩ آية ٤٦ ‖ 13 سورة ١٣ (الرعد) آية ٩ ‖ 14 للنفس : النفس M ' 15 ربه : AT- ‖ 16 سورة ٥ (المائدة) آية ٦٤ ‖

عن الفيض ، ولا مقطوعتَى الأثـر، ينفق كيف يشاء ، دائم جـوده ، متواصل رحمته . يثنيه قوله : «لِمٰاخَلَقْتُ بِيَدَىَّ» اى النفوسَ السماويةَ بتحريك اجرامها الى هيئة التأثير فى تيسير التّركيب والتّخليق ، والعقلَ المفارقَ بفيض هيئآته ونفسِه المدرِكة .

(٧١) ثم النفوس تنقسم : الى نفوسٍ متصرّفة فى السّماويات ؛ ونفوس متصرّفة فى الأرضيّات ويشهد بهذا من التنزيل مثنى و هوقوله : « وَلِلّٰهِ جُنُودُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ» من محرِّكى هياكلها - يثنيه مثله عقيبه - . و لماكانت الهياكل الأرضية كائنةً فاسدة، واعدلُها المزاجُ الانسانى وهو مع ذلك واقع تحت الكون والفساد ، سمّى فى التنزيل «ضَعِيفاً» كماورد قـوله : « وَخُلِقَ الْاِنْسٰانُ ضَعِيفاً » يثنيه قوله : « وَاِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبٰابُ شَيْئاً » و [هـو] هيئآت الحركات المُقرِّبة والمُبعِّدة للعلل. وسمّيت بذلك ، لِضعف وجود الحركة لِعدم تصوّر ثباتهـا «لٰايَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطّٰالِبُ وَالْمَطْلُوبُ» . ولمّاكانت السماويات ثابتةَ الصور ، متباينة عن الفساد سمّيت «شِدٰاداً» كماورد مثنى و هوقوله : « وَبَنَيْنٰا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِدٰاداً » يثنيه قوله : « عَلَيْهٰا مَلٰائِكَةٌ غِلٰاظٌ » لجرميتها ، «شِدٰادٌ» لثبات صورها وعدم انفعالها ممّاتحتها ، « لٰايَعْصُونَ اللّٰهَ مٰاأَمَرَهُمْ» لِاستحالة التفاتهم الى ماتحتهم ولِعدم شواغلهم «وَيَفْعَلُونَ مٰايُؤْمَرُونَ».

2 ولا... السماوية : - A ‖ سوره ٣٨ (ص) آيـه ٧٥ ‖ 5 و نفوس : والى نفوس T ‖ 6-7 سوره ٤٨ (الفتح) آيـه ٤ و ٧ ‖ 7 محـركى : محـرك M ‖ 9-10 سورة ٤ (النساء) آية ٢٨ ‖ 10 سورة ٢٢ (الحج) آية ٧٣ ‖ وان يسلبهم الذباب شيئا : -T، + لايستنقذوه منه A ‖ 11 للعلل: + اى العقول T، اى القول A ‖ 12 ثباتها: + وان يسلبهم الذباب T ‖ منه : + اى لايقدروا ان يستحصلوا ماسلبت عنهم الحركة المبعدة عن فـوز العقول A ‖ ضعف الطالـب و المطلوب: -T ‖ 14 سورة ٧٨ (النبأ) آية ١٢ ‖ 14-16 سورة ٦٦ (التحريم) آية ٦

ذكرلفظ الجمع بعد ذكرما امرالله ، اشارة الى طاعةالنفوس لمعشوقاتها العقلية ويثنى قولَه : «وَ يَفْعَلُونَ مايُؤْمَرُونَ» ، قولهُ : «مُطاعٍ ثَمَّ اَمِينٍ» يدلّ 3 انّ فىالمفارقات مُطيعاكمالم النفس ومُطاعاً كمالم العقل . ويدلّ على دوام ايتمارهم و عدم انقطاع ماهم بسبيله من الحركة الرّاشحة للخير والشوق الدائم والعشق الثابت، مثنى قوله: «فَإِنْ اسْتَكْبَرُوا فَالَّذِينَ عِنْدَرَبِّكَ يُسَبِّحُونَ 6 لَهُ بِاللَّيْلِ وَالنَّهارِوَهُمْ لايَسْأَمُونَ». اَلْعِنديّة اشارة الى سلب الحيّز عن النفوس السّماوية ، وعدمِ شواغلها . والتسبيحُ دوام طاعتها لثبات اشواقها و تعاقبِ اشراقاتها . «لايَسْأَمُونَ» يدلّ على عدم ملالها وانتفاء كَلالها ، وانّ مددهامن 9 العالم الأعلىغيرمتناهٍ . يثنيه قوله: «يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهارَ لايَفْتُرُونَ» يشير الى دوام تحريكاتها لِتعاقبالتشويقات العقلية . وهذا يثنىالاولَ من جهةعدم الفترة ومن جهة العندية ، يثنيه قولُه : « اِنّالَّذِينَ عِنْدَرَبِّكَ لايَسْتَكْبِرُونَ عَنْ 12 عِبادَتِهِ»

قاعدة

(٧٢) ان الشّر لاذات له على ماهو مشهور ، بل حاصله يرجع الى 15 الأَعدام. فالوجود من حيث هو وجودٌ، خيرٌ، مالم يؤدّ الى عدم كمالشيء كانتفاء حياة زيد و زوال صحته ، اوتفريق اتّصاله الذى بهالأَلَم . والعدم

1 لمعشوقاتها: الى معشوقاتها T ‖ 2 يثنى: يثنيه T ‖ 3 كعالم : وكعالمM ‖ سورة٨١(التكوير)آية ٢١ ‖ كعالم : كعديم M ‖ 4 الراشحة : الراسخة T ‖ 5-6 سورة ٤١ (فصلت) آية ٣٨ ‖ العندية : العديه M ‖ 9 متناه : متناهيةM ‖ سورة ٢١ (الانبياء) آية ٢٠ ‖ 11 - 12 سورة ٧ (الاعراف) آية ٢٠٦ ‖ 15 عدم : اعدام M ‖

بماهوعدم ، لاينسب الى الفاعل الّابالعرض . والشّرلاينسب الى الفاعل الاّ بالعرض ، فلايحتاج الى فاعل آخر كماظَنّ مَلاٰحدة المجوس ، كيف وقد دريت اَنّ لاٰواجبَ فى الوجود الاّ واحد. والأمور التى ليس فيها شرّمن وجه مّا ، هى التى لاينتفى عنها كمال كذوات العالم الأعلى. وفـى الاجسام خيرٌ كثير يلزمه شرّقليل لايجوز على رحمة المُبدع إهماٰله ، لانّ فى ترك خير كثير لشرٍّ قليل شراًكثيرا كالنار فيها منافع كثيرة ، وان كان يلزمها احياناً حـرقُ ثوبٍ فقيرٍ. فان قيل : «لِمَ مٰاخُلِقَ هذاالقسم ، بريّاً من الشر؟» يجاب : بـان هذاالسّؤال فاسد، فكانه قال : «لِمَ مٰا جُعل الماء غيرالماء و النّار غيرالنار » فـاهمال المصالح والخيرات الكلّية لشرٍجُـزوىّ لايجوز. اَلَمْ ترَان الحكمة توجب قطع عضو لسلامة جسد ؟

(٧٣) ولك ان تعلم ان المُبدع الأوّل لم يفعل الاَشياء لغرض ، لان كل فاعل لغرض انما يفعل لِانّ ذلك الغرٰض أولى به والاّ لم يترجّح فعله على تركه . وماهوالاَوٰلىٰ بشىء يستكمل به وتَركُه يكون نقصاًله ، فهو فقيرالى الفعل . وواجب الوجود لايمكن فيه جهة فقر واستكمال بالصّنع. فانقيل: «يفعل الأشياءَ لانّ الخيرحَسَنٌ فى نفسه» ، يجاب : بأنّ الشىء وان كان حسناً فى نفسه مالم يكن الاَولىٰ عندالفاعل والاَحسَن أن يفعله، لايفعله . والاول غنىّ عن الاشياء .

(٧٤) والجُود افادة ماينبغى لالعوض. فمن أعطى ليُشكَراوليُحمَد او ليتخلّص عن المذمة، فهو معامل لاجواد. فالخق الأوّل لاغرض له فى الصنع،

---

1 عدم : اعدام M ‖ 4 لاينتفى : لاينبغى M ‖ 9 المصالح : الصالح M ‖ 9 الحكمة: حكمة الحكيم M ‖ 13 بشىء: لشىء M ‖ نقصاله: نقصانه M ‖ 14 نقرو: + لا M ‖ 19 ليتخلص: ليستخلص M، لتخلص A ‖ 19 الاول: تعالى M ‖

والأشيا مالم تلزم لاتكون، والعالى لايعمل للسّافل. وانما يُطَوِّل حديث الخير و الشرّ، من يظنّ انّ حركات الافلاك وسلاسل الاسباب، كانت لمصلحة الانسان اولِتَرفُّه زيد وعمرو، بل هذه لوازم ممّن لايلتفت اليها. وقداشرنا الى انّ الوجود لايصحّ ان يكون اتمّ ممّاهوعليه. والممتنع غير مقدور. ولو كان للبارى غرض لماثبت فضله، وقدثبت فضله كماورد به المثنى و هـوقوله: «وَلٰكِنَّ اللّٰهَ ذُوفَضْلٍ عَلَى الْعٰالَمِينَ» يثنيه قوله: «ذِي الطَّوْلِ لَااِلٰهَ اِلَّاهُوَ اِلَيْهِ الْمَصِيرُ»

(٧٥) وليس انّ البارى مشتغلُ الذات بـأَنْ يعمى أرملةً، ويهمل يتيماً رضيعا بإماتة مُرضِعته، اويهتك ستررتبّات ستر، بل هى لوازم مقدّرة بحركات سماوية كلّية كما شهدبه المثنى من التنزيل وهوقوله: «وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدٰارٍ» يثنيه قوله: «وَاَنْبَتْنٰا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ»

(٧٦) فموازين الحادثات، حركاتُ السّماويات، وحضرة الحق منزّهة عن الظلم كماورد به المثنى وهوقوله: «وَمٰا رَبُّكَ بِظَلّٰامٍ لِلْعَبِيدِ» يثنيه قوله: «وَمٰا أَنَا بِظَلّٰامٍ لِلْعَبِيدِ». وممّايدل على انّ للحركات مدخلاً فـى الحادثات مثنى من التنزيل وهوقوله: «لِكُلِّ اُمَّةٍ اَجَلٌ اِذٰا جٰاءَ اَجَلُهُمْ فَلَايَسْتَأْخِرُونَ سٰاعَةً وَلَايَسْتَقْدِمُونَ» والاجل بحضور الوقت، وذلك الزّمان، والزمان هو مقدار الحركة، فاشترِطت الحادثات بالحركات. يثنيه مثله غيران «اِذٰا»

1 الخيرو: - MT ‖ 3 اولترفه: وترفيه AT ‖ 3 بل: و T ‖ ذ به: - M ‖ 6 سورة ٢ (البقرة) آية ٢٥١ ‖ 6 - 7 سورة ٤٠ (المؤمن) آية ٣ ‖ 8 البارى: + عز سلطانه T، الاول تعالى A ‖ 9 ربات ستر: ربات تستر M ‖ 10 سورة ١٣ (الرعد) آية ٨ ‖ 11 سورة ١٥ (الحجر) آية ١٩ ‖ 12 الحادثات: الحوادث: AT ‖ 13 سورة ٤١ (فصلت) آية ٤٦ ‖ 14 سورة ٥٠ (ق) آية ٢٩ ‖ 15-16 سورة ١٠ (يونس) آية ٤٩ ‖ 17 مثله: اشارة الى آية ٣٤ من سورة ٧ (الاعراف)

مقترنة فيه بـ «الفاء». فان قيل: «ان كان الكُلّ بالقَدَر، فَلِمَا ذا يعاقب مَن ابتلاه القدر بالخطيئات ؟» يجاب: بانّ العذاب ليس لِاَنّ الأول ـ المتعالى عن سمات الحادثات ـ يتسلّط عليه الغضب كالملك الجائر، بل يعذبهم بهيئات فى نفوسهم ساقَها اليهم القَدَر، كمن أدّى نهمته السابقة الى مرض وقد شهد بهذا مثنى من التنزيل وهو قوله: «سَيَجْزِيهِمْ وَصْفَهُمْ» اى يُثابون ويُعاقَبون بصفات انفسهم كالمرض المفرط يتعذّب بافراطه يثنيه قوله : « جَزَاءً وِفَاقًا » اى يوافق مكاسبهم و مثنى اخر و هو قوله: « وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ » يثنيه قوله : « وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ » اى الشواغل الهيولانية والرذائل الجسدانية .

قاعدة

فى بقاء النفس

(٧٧) لمّا تبيّن لك ان اجزاء البدن تتحلّل وتتبدّل، ومدرَك منك ثابت، فلو كانت النفس تبطل ببطلان الجسد، لبطلت عند التّبدل الأولى فانّ علاقتها مع الرّوح ، وهو ابداً فى التحليل. وليست النفس ذات مكان اومحل، ليكون لها مزاحم اومُضادّ يبطلها ، اويتغيّر استعداد المحل فيبطلها . وليس بينها و بين البدن الّا علاقةُ شوقية وهى اضافة، والإضافة اضعف الأعراض ، فانه ينتقل ماعلى يمينك الى يسارك وتتبدّل اضافتك اليه دون تغيّر فى ذاتك، فلو كانت النفس تبطل ببطلان البدن لكان اضعف الأعراض مُقوّما لوجود الجوهر ،

5 سورة ع (الانعام) آية ١٣٩ ‖ 6 سورة ٧٨ (النبأ) آية ٢٦ ‖ 7 سورة ٢ (البقرة) آية ٨١ ‖ 7-8 سورة ٩ (التوبة) آية ٤٩ ‖ 13 وهو : - M ‖ 16 ما : مما M ، - A ‖ اليه : - T ، + ابدا AM ‖ تغير : تغيرك M ‖

وهومحال . فلما كانالمفارق الذى هوعلّتها دائما وليست ذات محل فتبقى ببقائه . ومنالدليل على بقائها منالتنزيل مثانى ، منها : قوله « وَلاتَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ اَمْوٰاتاً بَلْ اَحْيٰاءٌ » بذواتهم المدركة « عِنْدَ رَبِّهِمْ » المتبرّى عنالحيّز والشّواغلالجسدية ، «يُرْزَقُونَ» الانوار الإلٰهية ، «فَرِحِينَ بِمٰا اٰتٰاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ» من اللذّات العلوية والبهجة القدسية . يثنيه قولـه : «وَلاتَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللهِ اَمْوٰاتٌ بَلْ اَحْيٰاءٌ وَلٰكِنْ لاتَشْعُرُونَ» ومما ورد فىالتنزيل من المثانى فىعودها ، قوله : « إِلٰى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ » يثنيه قوله: «اِلٰى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسٰاقُ» وقوله: «يٰاَيَّتُهَاالنَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي اِلٰى رَبِّكِ» يثنيه قوله : «اِلٰى رَبِّكَالرُّجْعٰى».

قاعدة

(٧٨) التّناسخ محال ، فانّ النفس لوانتقل تصرّفها الى بدن منجنس بدنها، لَكٰان لِصُلوح مزاج البدن الثّانى لتصرّف النفس، فيستحق منواهب الصوّر نفساًاخرىوتنتقل اليهانفس فتحصل للحيوانالواحدنفسان ـ المُستَنسَخةُ وفائضة ـ وهـومحال . وايضا انْ نزلت من الإنسان الىالحيوان ، فتفضل الأبدان علىالنّفوس المستنسخة. وانْ صعدتْ منها الـى الإنسان ، ازدادتْ

2 بقائها : بناتها M ‖ 2-5 سورة ٣ (آل عمران) آية ١٦٩ و ١٧٠ ‖ 3 بل احياء : + عندربهم احياء M ‖ 4 الحيز والشواغل: المحل وانتفاء الشاغل T ‖ المتبرى : بالتبرى T ‖ 5 يثنيه... لاتشعرون : - T ‖ 6 سورة٢ (البقرة) آية ١٥٤ ‖ 7 سورة ٧٥ (القيامة) آية ١٢ ‖ 8 سورة ٧٥ (القيامة) آية ٣٠ ‖ 8-9 سورة ٨٩ (الفجر)آية ٢٧-٢٨ ‖ 9 سورة ٩٦ (العلق) آية ٨ ‖ 12 الثانى: -M ‖ النفس : + الثانى M ‖ 13 نفسان : نفسا M ‖ 14 ان : اذا M ‖ نزلت : بنزل A ‖

النفوس على الأبدان . وكلّ هذا محال.

قاعدة

(٧٩) ظنّ العامّة أنّ لا لذّة غير الحسّية ، ولم يعلموا انّ لذة الملائكة ـ يشهدون جلال الله ـ اعظمُ واتمّ وابهج من لذّات البهائم بمآكلها ومُشاربها. واعلم، انّ اللّذة هى ادراك ماوصل من كمال المُدرَك وخيره اليه ، اذا لم يكن مُضادّ ولاشاغل . والألم هو ادراك ماوصل من آفة المُدرَك وشرّه اليه ، اذا لم يكن شاغل ولامضادّ . ولكلٍّ من المشاعر لذّةٌ وألم بحسبه : فلِلبصر مايتعلّق بالمُبصَرات ، فلذّته فيما يلائمه منها ، وألمه فيما لايلائمه ؛ وللشّم مـايتعلّق بالمشمومات ؛ وللذوق فى المطعومات ؛ وللشهوة مابحسبها ؛ وللغضب مـا بحسبه من الغلبة والقهر؛ فلكل واحد من هذه لذةٌ تخصّه بمايلائمه وألم بمالا يلائمه ، حتى أنّ التذاذَ الشّم برائحة النِدّ و تألُّمَه برائحة كريهة ، لايشاركه فيهما السمع والبصر.

(٨٠) وكمال الجوهر العاقل منا ، الإنتقاشُ بالحقائق ومعرفة الحق و عجائب ملكوته ومُلكه؛ ومن جهة علاقته مع البدن : بأن يستولى على القوى البدنية و لايستولى هى عليه ؛ وأن يكون شهوته و غضبه وفكره فى تـدبير الحياة ، على الإعتدال وعلى مايقتضى الرأىُ الصحيح. ونقصه فى الجهل و تسلّطِ قوى البدن عليه . وكما انّ النفس اشرف من قوى البدن ، فنقوشه و مدرَكاته من جلال الحق الأوّل وملكوته ، اشرف ممّا يدرِكـه الحواس بما

2 قاعدة ـ M ‖ 3 لذة الملائكة : الملائكة M ‖ 4 لذات : لذة T ‖ بمآكلها ومشاربها : بأكلها وشربها T ‖ 10 بمايلائمه:فيمايلائمه TA ‖ 12 فيهما : فيها AT ‖ 14 بأن : فبأن T ‖

لايتقايس.فلذّته اتمّ من لذة الحواسّ ايضا بمالايتقايس . وانمالايلتذّالعالِم ولا يتألّم الجاهل للشواغل البدنية كالسَّكران الطافح الذى يـزوره معشوقه فلايلتذّ ، ويشمت به‌العَدُوّ ويضرِبُه و لايتألّم ، فاذا أفاق عظم‌ألمه .

(٨١) و قدينكرالبدنيّون لذّة الروحانيات لأنّهم ماذا قوا، كالعنّين‌ينكر لذةالوقاع. واذا ارتفع‌شواغل‌البدن يلتذّ النفس العارفة، بمشاهدةالملكوت و باشراق أنوارالحق و قدجاء فى‌التنزيل مثنى يدل على حضورالقدسى و هوقوله : «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ» يثنيه قوله : «فِي‌مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ» العِندِيّة برفع الحُجُب ، و «النَّضْرَةُ» بشروق النوروالبهجة القدسية ، و «النَّظَرُ» بتجلى الحق وظهور نوره المُحْيِى والمُبهِج . فيلتذّون بنورالحق السّاطع عليهم، كما شهد به‌المثنى من‌التنزيل‌فى‌قوله: «لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ» يثنيه قوله: «يَسْعَىٰ نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ» و قدنالت‌اقصى مطالبها ، كما اشار المثنى و هوقوله : « لَهُمْ فِيهَا مَا‌يَشْتَهُونَ » من اللذات الروحانية، يثنيه قوله : «فِيهَامَا تَشْتَهِيهِ‌الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّالْأَعْيُنُ» من‌الأنوارالربانيّة والأشعّة القيوميه . ويثنى قولَه « وَتَلَذُّالْأَعْيُنُ » قولُهُ : «فَلَاتَعْلَمُ نَفْسٌ مَا‌أُخْفِىَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ» يثنيه من جهه الأعْيُن. ومن جهة الاخفاء، مثنى هذاقوله: « وَنُنْشِئَكُمْ‌فِيمَا لَاتَعْلَمُونَ وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَالْأُولَىٰ» يشيرالى ولادتَى‌الإنسان: الصّغرى معروفة ، والكبرى الموت اخفى لهم بالأمثال و الرّموز و يمتنع

3 يشمت به: يشمته AT ‖ يضربه: + ويشفيه A ‖ 4 الروحانيات:الروحانيون A ‖ 7 سورة ٧٥ (القيامة) آية ٢٢ و٢٣ ‖ 7-8 سورة ٥٤ (القمر) آية ٥٥ ‖ 10-11 سورة ٥٧ (الحديد)آية ١٩ ‖ سورة ٥٧ (الحديد)آية١٢ ‖ 13 سورة٤٣ (الزخرف)آية٧١ ‖ 14-15سورة٣٢(السجدة)آية١٧ ‖ 14قوله...ويثنى:-T ‖ 16 سورة ٥٦ (الواقعة) آية ٦١ و ٦٢ ‖ ونتشئكم فيمالاتعلمون : - T ‖ 17 ويمتنع : ولمايمتنع M ‖

عليهم الاحاطة بكنهه فتلك لذةٌ [لا] تشبهها لذّة ، وبهجة وسعادة مؤبّدة ، و مملكة مخلّدة فی جوارالله والروحانيات من انواره .

3 (٨٢) وقدالبستالنّفسُ لباسَ العزّوالبهاء ، وتسربلتْ بسربال الشرف والجلال ، وتألّهتْ بقدس‌الله فتعظّمتْ ووصلتْ الى ابيهاالمقدّس فأكرمها و آويها ودعاها، فدعتْه فلبّاها . ولاتجدالنفسُ روحَ الحياة:لحق الأبعد مفارقة 6 ظلمات البدن ،كما اشاراليه مثنى من‌التنزيل وهوقوله : «وَإِنَّ الدَّارَالْآخِرَةَ لَهِيَ‌الْحَيَوَانُ لَوْكَانُوا يَعْلَمُونَ» يثنيه قوله: «فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ‌الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَ رَيْحَانٌ وَجَنَّةُ نَعِيمٍ » من ماء حياة المعارف القدسيّة والمشاهدة العقلية واللّذة 9 السّرمدية. والحق الأول اشدُّ مبتهجاً بذاته لأنّه اشدّ الاشياء كمالاً و اشدّها ادراكاً لكماله ، فهو عاشق لذاته فحسب، ومعشوق لذاته ولغيره. وبعدعشقه ولذّتِه بذاته ، عشق المقرّبين ولذتهم به .

12 (٨٣) واما الاشقياء فيتألّمون بجهلهم المركب و هوعدم اعتقاد الحق مع‌اعتقاد نقيضه وهواشدّ من الجهل البسيط وهوعدم اعتقادالحق فحسب . والجهل المركب لاجبرله كماورد به مثنى من‌التنزيل : « وَمَنْ كَانَ فِي هٰذِهِ 15 اَعْمٰى فَهُوَفِي الْآخِرَةِ اَعْمٰى» يثنيه قوله ؛ «فَإِنَّهَا لَاتَعْمَى‌الْأَبْصَارُ وَلٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي‌الصُّدُورِ» و يتألّمون بعذاب‌البُعد والحجاب عن‌النورالأوّل،

1 فتلك لذه:فتلك للذة Ṁ ‖ مؤبدة : معايدة M ‖ 3 البست: اكتستT، التسب A ‖ المقدس : المتقدس M ‖ 6 من‌التنزيل وهـو : فی T ‖ 6-7 سورة ٢٩ (العنكبوت) آية ٦٤ ‖ 7-8 سورة ٥٦ (الواقعة) آيـه ٨٨ و٨٩ ‖ المعارف : المفارق TAṀ (آب حيات معارف قدسی و مشاهده عالم عقلی : مجموعه سوم ص١٧٣ س 14) ‖ 9 كمالا: ـ M واشدها: واشد TA ‖ 13 وهواشد من:ـT، وهواشد به‌من M ‖ 14 جبر:كسرT، كبير A،(خير: مجموعهٔ سوم ص ١٧٤ س 3) ‖ 14-15 سورة ١٧(الاسراء)آيه ٧٢ ‖ 15-16 سورة ٢٢ (الحج)آيه ٤٦ ‖

والحياة ، و سلبِ الآلات ، والهيئآت الرديّة كما جاء المثنى وهوقولـه : «كَلَّآ اِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ» «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَاكَانُوا يَكْسِبُونَ» يشبه قوله : «وَلَايُكَلِّمُهُمُ اللهُ» ولاينظراليهم «يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَلَايُزَكِّيهِمْ» ويتألّمون بشوقهم الى الأبدان ولذّاتهم ، وهم ممنوعون عنها . كماورد بـه المثنى وهوقوله : «وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَايَشْتَهُونَ» ممّاخولوا وتعوّدوا بـه . يشبه قوله : «وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ» سلبت قواهم فلابصريُرَى به النورُ ، و [لاسمعَ] يُسمَع به صفيرُصافر، و لارِجلَ يُخلَص [به] ، فظهرلهم مالم يكونوا يحتسبون كماورد فى التنزيل مثنى «وَبَدَالَهُمْ مِنَ اللهِ مَالَمْ يَكُونُوايَحْتَسِبُونَ» يشبه قوله : «وَبَدَالَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا»

قاعدة

(٨٤) فان قيل : «كيف يمتازالنفوسُ عن بارئها و بعضُها عن بعض بعد مفارقة البدن ؟» يجاب : بانه ليس مـابعدالبدن ـ كمايتوهم ـ قبله ، امـا النفوس فيمتاز بعضها عن بعض بماحصل معها من سيّئآتها وملكاتها ، و مـا اكتسبتْ من الخواصّ ؛ واما عن العقول المفارقة وواجب الوجود، فباختلاف الحقائق ، وان جميعها ممكن الوجود والاول واجب الوجود لذاته . و ليس المميّز المكان والمحلّ فحسب، كماظنّ ضعفاء العقول ـ فانّ الطعم والحلاوة كلاهما فى محل واحد كالسّكر ويمتاز احدهما عن الآخر بحقيقته . فالعقول

2 سورة ٨٣ (المطففين) آيه ١٥ ‖ 2-3 سورة ٨٣ (المطففين) آية ١٤ ‖ سورة ٢ (البقرة) آية ١٧٤ ‖ 4 لذاتهم : لذتهم TA ‖ كما : ـ M ‖ 5 سورة ٣٤ (سبأ) آية ٥٤ ‖ 6 سورة ٢ (البقرة) آية ٦٦ ‖ 7 فظهر: فيظهرM ‖ 8 سورة ٣٩ (الزمر) آية ٤٧ ‖ 9 سورة ٣٩ (الزمر) آية ٤٨ ‖ كسبوا : عملوا T ‖ 10 قاعدة : ـ M ‖

ونحوها يمتاز بحقائقها ومراتبها وقدورد المثنى : «وَمَامِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ» من مرتبة ماهيته ، يثنيه قوله: «وَالطَّيْرُ صَافَّاتٍ» يشير الى المجرّدات المتخلّصة عن شبكة الأبدان «كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلٰوتَهُ وَتَسْبِيحَهُ» . فان قيل : «كيف يتصور ان يكون البارى و المفارقات غير متّصلة بالعالم ولامنفصلة عنه؟» يجاب : أن الانفصال لايقال الّا على مايصلح الإتّصال كما أن الأعمى لايقال الّا على ما يصلح عليه البصر، فلايقال: الحائط بصير ولا أعمى، ولا انّه عاقر ولا وَلود، فانّ هذه المتقابلات لايقال واحد منها الّا على مايصحّ عليه مقابله. فما لم يصح عليه الإتّصال لايصحّ عليه الإنفصال ، لانّهما من عوارض الاجسام. وكذا الحركة والسكون كما قال «حلّاج» الأسرار :

الحمدُلله لا بَون و لا صلة هذا مقام لنا معنى معاينة

قاعدة

(٨٥) النّفوس من سنخ الملكوت ، ولَولا شواغلها لَانتقشتْ بنقوش الملكوتية . والنّفوس الفلكيّة عالمةٌ بلوازم حركاتها و ماكان و ماسيكون كماورد به المثنى وهو قوله : «مَاأَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَافِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا» يثنيه قوله : «وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» و مثنى آخر

1 سورة ٣٧ (الصافات) آيه ١٦٤ ‖ 2 سورة ٢٤ (النور) آية ٤١ ‖ 3 سورة ٢٤ (النور) آيه ٤١ ‖ 4 عنه : عن العالم M ‖ 9 يصح : صح T ‖ 8 مقابله : متقابلة A ‖ حلاج الاسرار : الصوفى فى M ، + شعر A ‖ 13 بنقوش الملكوتية و: - M ‖ 14 والنفوس : بالنفوس M ‖ 14 - 15 سورة ٥٧ (الحديد) آية ٢٢ ‖ سورة ١٣ (الرعد) آية ٣٩ ‖

وهوقوله:وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ» يثنيه قوله: «وَكُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ مُسْتَطَرٌ».
وكتاب الله لايكون من الكاغذ وجلد البقر، بل مايليق بملكوته وهي العقول
3 المدركة والنفوس المدبّرة «في صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ» الذوات المدبرة «مَرْفُوعَةٍ»
من دنس العنصريّات «مُطَهَّرَةٍ» عن علائقها «بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ» اى
الرّوحانيّين الّذين فوقهم وهم تحت قهر شعاعهم يثنيه قولُه : «إِنَّ اللهَ يَعْلَمُ
6 مَافِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّ ذٰلِكَ فِي كِتَابٍ إِنَّ ذٰلِكَ عَلَى اللهِ يَسِيرٌ» ، ومثنى آخر
وهوقولُه: «وَلَارَطْبٍ وَلَايَابِسٍ إِلَّافِي كِتَابٍ مُبِينٍ» يعنى الرّوحانيّات المنتقشة
بجميع الكائنات يثنيه قولُه حكايةً عن موسى لمّاسأله السائل : « فَمَا بَالُ
9 الْقُرُونِ الْأُولَىٰ قَالَ عِلْمُهَا عِنْدَرَبِّي فِي كِتَابٍ لَايَضِلُّ رَبِّي وَلَايَنْسَىٰ » و ورد
بعلم الأوّل والكتاب القدسيّ مثنى آخر وهوقولُه : « وَمَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ
مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَااَصْغَرَمِنْ ذٰلِكَ وَلَااَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ
12 مُبِينٍ» يثنيه قولُه : «عَالِمِ الْغَيْبِ لَايَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمٰوَاتِ وَ لَافِي
الْأَرْضِ وَلَااَصْغَرُ مِنْ ذٰلِكَ وَلَااَكْبَرُ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ» .

(٨٦) فالغرض انّ الجواهر الرّوحانية منتقشة بجميع الأشياء. وقديتّصل
15 بهانفوسُنا احياناً ـ كما فى النّوم ـ فينتقش بنقوش الكائنات فيطّلع على الغيب
لأنّ مشاغل الحواسّ قلّت . و لَولا تشويشات المتخيّلة ، لسَهُلَ لنا الإطّلاع
الأ انّها فى النّوم ايضا تشغل . فان اتّفق ان يضعف سلطانها ، انتقشت النّفس

1 سورة ٥٤ (القمر) آية ٥٢ و٥٣ ‖ يثنيه : + مابعده M ‖ 3 سورة ٨٠ (عبس)
آيات ١٣-١٦ ‖ الذوات : للذوات M ‖ 4 عن علائقها : من علائقها M ‖
5-6 سورة ٢٢ (الحج)آيه ٧٠ ‖ 5 انالله ... والارض : - TA ‖ هم :-M
‖ 7 سورة ٦ (الانعام)آية ٥٩ ‖ 8 السائل: سائل M ‖ 9 وورد بعلم: وزد بعد
T ‖ سورة ٢٠ (طه) آية ٥١ و ٥٢ ‖ 11 - 12 سورة ١٠ (يونس) آية ٦١ ‖
وسورة ٣٤ (سبأ) آية ٣ ، ولا اصغرمن ذلك ولااكبر: الى قوله M ‖

بشيء من الغيب فيكون منه المنام الصادق . الاّ انّ المتخيّلة لاتزال تنتقل من صورة الى صورة تناسبها وتشابهها اوتضادّها: فانْ رأتِ النّفس العدوّحاكته المتخيّلة بالحيّة والذّئب ، و انْ رأتِ المَلِك حاكته ببحر اوجبل . فاذانسيت النفس مارأت ، وبقى فى الذّكر ماينازع اليه المتخيّلة ، فيحتاج الى تعبير فيحدس المعبّر حدساً انّ هذه المحاكات عن اىّ شيءٍ كان .

(٨٧) والأنبياء والفضلاء المتألّهون يتيسّر لهم الإطّلاع على المغيبات، لأنّ نفوسهم إمّا قويّـة فى الفطرة او يتقوّى بطرائقهم وعلومهم ، فينتقشون بالمغيبات ، لأنّ نفوسهم كالمَرايا المصقولة تتجلّى فيها نقوشٌ من الملكوت. فقد يسرى شبح الى الحسّ المشترك ، يخاطبهم اَلَذّ مخاطبة و هوفى اشرف صورة . و ربمايرون الغيب بالحسّ المشترك مشاهدةً . وربمايسمعون صوت هاتف ، اويقرؤن من مسطور. كلّ ذلك نقوشٌ تسرى الى التّخيّل ومنه الى الحسّ المشترك . فالحسّ المشترك انّمالا ينتقش من التّخيّل فى عامّة الأوقات، لأنّ الحسّ المشترك يشغله الحواسّ الظّاهرة ، والمتخيلة يشغلها العقلُ ، فاذا اختلّ الضبطُ ـ كمافى المنام اوغيره ـ تسلّط التّخيّل على الحسّ المشترك و لَوّحَ فيه : إمّا صورا جزافيّةً كما فى أضغاث أحلام ، اوصورا هـى محاكاة امورٍ قدسيّة، فتكون مناما صادقا او وَحْياً صريحا. وقديتّفق للمصروعين و الممرورين ، الإطّلاع على بعض المغيبات لقلّة شواغلهم وفساد آلاتهم . وقد يشغل المستنطقون الصّبيانَ بامور تُحيّر البصرَ وتدهش الخيالَ كالقدح الّذى

2 تناسبها ... تضادها : تناسبه تشابهه اوتضاده AT ‖ 3 الذئب : الذب M ‖ 4 بنـازع : سارت M ‖ 6 الفضـلاء : القضـاء A ‖ يتيسر : قـديتيسر T ، تبين A ‖ 8 كالمرايـا : كالمراة M ‖ 12 انمـالاينتقش من التخيل : لاتنتقشه المتخيلة T ‖ عامة : غابة A ‖ 15 جزافية : جزاء فيه M ‖ اضغاث : صفات M ‖

فيه الماء، اولطخ من سواد برّاق وغيرهما، فتقع لنفوسهم بعد حيرة الحواسّ وركود التّخيل، صورٌ غيبيّة ويطّلعون على امور صحيحة.

قاعدة 3

(٨٨) وتعلم انّ نفوسنا هي بالقوة اوّل ما تحصل، ثمّ تحصل فيها الأوائل وتنتقل منها الى الثّواني. فواسطة وجود نفوسنا ومكمّلها ومُخرِجُها من القوّة الى الفعل، هو ما سمّاه الحكماءُ «العقلَ الفعّال» ويسمّيه الشرعُ «رُوحَ القُدُس». نسبته الى عقولنا كنسبة الشّمس الى أبصارنا وهو «الرّوحُ» الّذي اضيف الى الحقّ في المثاني الّتي أوردناها من قبل كقوله: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» [و] اخواته. وهو واسطة وجود العالم العنصريّ وكَدْخُداي العنصريّات بأمر الله. وهو الّذي ينتقش نفوسنا بالفضائل اذا اتّصلنا به كما ورد به مثنى من التّنزيل وهو قوله: «إِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» و قلمُ الحقّ الأوّل ليس من خشب اوقصب، بل ذاتٌ عقليّ هو عقل بالفعل نسبة نفوسنا اليه نسبة اللّوح الى القلم، فنفوسنا الواحُ مجرّدة وهو قلم ينقشها بالعلوم ويثنيه قوله: «كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ» وممّا يشهد بأنّ التّعليم من القدس قولُه في حقّ النّبي: «عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ» يشير به الى العقل الفعّال الذي أيّده الله بالقوّة الغير المتناهية. يثنيه قوله: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَىٰ قَلْبِكَ» و

4 بالقوة: القوة A ‖ ماتحصل: + فيها المحسوسات A ‖ 8 سورة ١٥ (الحجر) آية ٢٩ ‖ 11 اقرأ: + اقرأ باسم ربك الذى خلق خلق الانسان من علق اقرء... M، سورة ٩٦ (العلق) آية ٣ و ٤ ‖ 12 خشب اوقصب: خشبة اوقصبة M ‖ وايدهم بروح منه: - T، سورة ٥٨ (المجادلة) آية ٢٢ ‖ 15 سورة ٥٣ (النجم) آيه ٥ ‖ 16 سوره ٢٦ (الشعراء) آيه ١٩٣ ‖

قوله : «ذُوْمِرَّةٍ فَاسْتَوٰى» و يثنيه قوله : «ذِى قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ» .
وقوله : «الرُّوحُ الْأَمِينُ»، يثنيه «مُطَاعٍ ثَمَّ اَمِينٍ» ومثنى آخر « قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ
3 الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ» ويثنيه قوله: «وَإِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْاٰنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ».
وقوله : «عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَالَمْ يَعْلَمْ» اشارة الى إخراجه من القوّة الى الفعل يثنيه
قوله : «خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ»

قاعدة

(٨٩) فى قوله عليه السّلام : «مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ» ، يشير الى
انه «إِنْفَطَرَتْ» سماؤه التى هى امّ رأسه، و«انْتَثَرَتْ» نجومه الّتى هى حواسّه،
9 و « كُوِّرَتْ» شمسه الّتى هى قلبه ، و «عُطِّلَتْ» عِشاره الّتى هى رِجله ، و
«زُلْزِلَتْ» ارضه الّتى هى بدنه ، و «حُشِرَتْ» وحوشه الّتى هى قواه سيّما
الغضبيّة ، و «دُكَّتْ» جباله الّتى هى عِظامه، وغير ذلك . ويشهد بذلك مثنى
12 من التّنزيل وهو قوله: «وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادٰى» اى نفوسكم الّتى تجرّدت عن
آلاتها فهى عائدةٌ وحدها يثنيه قوله: « وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ فَرْداً » اى
فردانية الذات يشير الى الشاعرة الدراكة .

1 سورة٥٣ (النجم) آية٦ ‖ سورة٨١ (التكوير)آية ٢٠ ‖ 2 سورة ٢٦(الشعراء)
آية ١٩٣ ‖ وقوله :«الروح ... يثنيه : - M ‖ سورة ٨١ (التكوير) آيه ٢١ ‖
2-3 سورة ١٦ (النحل) آية ١٠٢ ‖ سورة ٢٧ (النمل) آية ٦ ‖ 4 سورة ٩٦
(العلق) آية ٥ ‖ 5 سورة ٥٥ (الرحمن) آية ٣ و ٤ ‖ 7 عليه السلام : + الموت
قيامة من ..A ‖ من مات: من قامت M ‖ 8 انفطرت، انتثرت: ناظرة الى آيات
١ و ٢ سورة الانفطار ‖ 9-10 كورت، عطلت، حشرت : ناظرة الى آيات: ١ و ٤ و ٥
سورة التكوير ‖ 10 زلزلت : ناظرة الى آية: ١ سورة الزلزلة ‖ 11 دكت : ناظرة
الى آية: ٢١ سورة الفجر ‖ 12 سورة ٦ (الانعام) آية ٩٤ ‖ 13 سورة١٩ (مريم) آية٩٥

قاعده

(۹۰) اعلم،أن علاقة النفس مع البدن باعتبار الجسم الذى هو الروح. والروح الذى هو فى الدماغ نورانى حتى إنْ قلّتْ نورانيته، اضطربت الحياة وحصل الماليخوليا وغيره . فاول علاقة النفس مع النور، واول رفيق للحياة النورُ. وترى ميل الحيوانات الى النور ، عندرُكود الحواسّ وهَذْوالحركات فى ظلمة الليل . ففرحُ النفوس بالنور، اشدّ من جميع الاشياء .

(۹۱) وتعلم أن النور الجرمى هيئة في الجرم، فهو ظهور لغيره ونور لغيره. ولو كان قائما بنفسه لكان نوراً لذاته وظاهراً لذاته، وكان حيّا، وكل حىّ بذاته نورٌ مجرد وكل نورٍ مجرد، حىّ بذاته . والاول هو نور الانوار، لانّه معطى كل حياة ونورية . وهو ظاهر لذاته، مُظهِر لغيره و ورد فى المصحف مثنى وهو قوله : «اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ» فنوريته ظهورُه لذاته وإظهاره لغيره . فهو نور الانوار، و نورية النيّرات ظلّ لنوره ، فأنار بنوره السموات والارض يشنيه قوله : «وَاَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُورِ رَبِّهٰا»

(۹۲) و اذا كان اشرف مافى المحسوسات النور، فاظهر الانوار واتمها واشرفها واشرف الاجسام هو رخش الشديد، قاهر الغسق، مَلِك الكواكب، رئيس السماء ، فاعل النهار بامر الله ، كامل القوى ، خازن العجائب ، شديد الهيبة، المستغنى بنوره عن جميع الكواكب يعطيها ولا يأخذ منها، ويكسوها النُضرة والبهاء والإشراق ـ فسبحان من صوّره ونوّره وفى عشق جلاله سيّره

6 من جميع : من فرحه بجميع T ‖ 9 نورالانوار: نورالنور T ‖ 11 سورة ٢٤ (النور) آيه ٣٥ ‖ 12 نوريةالنيرات : نور النيرين AT ‖ 18 عشق : شوق AT ‖

وهوالْمَثَلُ الْأَعْلىٰ فِي السَّمٰوٰاتِ وَفِي الْأَرْضِ» لأنه نورانوار الأجسام كما انّ الحقّ نورجميع الأنوار العقليّة وغيرها يثنيه قوله : «وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْأَعْلىٰ» فهذا مثنى من المثل الّذى هو الآية العُليا الظّاهرة بنوره، الخفىّ شرفه على الجاهلين. فآية الله أظهرُ الآيات، وأظهر الآيات هو رخش الشّديد ؛ فهو الآية الكُبرى العلامة بأمر الله . و هو خفىّ اى لم يظهر شرفه. وهو سبب النّهار بظهوره، واللّيلِ بخفائه، والفصولِ الأربعةِ بميله جنوباً وشمالاً ، وهو قرّة أعيُن السّالكين ، ووسيلتهم الى الحقّ تعالى . فهو الحىّ النّاطق الأظهر، وهو الحجّة على عباده ، وهو آية التّوحيد لأنه واحد فى المرتبة يشهد بواحد. وهو وجهة الله العُليا على لسان الإشراق، و هو للعالَم وجهٌ و عين وقلب و رأس . تبارك الّذى اظهره وآكّد به الحجّة على العالمين وقد شهد به مثنى من التّنزيل لمّا ربط به التّقديرَ فى قوله : «وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ حُسْبٰاناً ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ» يثنيه قوله تعالى: «وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهٰا ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ» ونطقَ بشرف الأنوار السماوية مثنى من التّنزيل و هو قوله : « فَلٰا أُقْسِمُ بِمَوٰاقِعِ النُّجُومِ وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ» ومواقعها : مظاهرها ، لما هى مظاهر الرّوحانيّات يثنيه قوله : « فَلٰا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوٰارِ الْكُنَّسِ».

قاعدة

(٩٣) اذا طهرت النفس استنارت بنور الحق كما ورد مثنى من التّنزيل

2 سورة ١٦ (النحل) آية ٦٠ ‖ من المثل : على المثل T ‖ 3 الظاهرة : الطاهرة M ‖ 4 هورخش : هوالرخش M ‖ 5 و هوخفى : وقد اخفى AT ‖ 6 قرة: قر M ‖ 9 اظهره : ظهره M ‖ 11 سورة ٦ (الانعام) آية ٩٦ ‖ 11-12 سورة ٣٦ (يس) آية ٣٨ ‖ 13 - 14 سورة ٥٦ (الواقعة) آية ٧٥ و ٧٦ ‖ 14 لماهى : كمافى M ‖ مظاهر : فظاهر A ‖ 14 - 15 سورة ٨١ (التكوير) آية ١٥ و ١٦ ‖

وهو قوله : «اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَى النُّورِ» اى من ظلمات الجهل الى انوارالمعارف ينبه قوله: «يَهْدِي بِهِاللّٰهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلٰام» اى يتيسّر طريق التّخلّص الى عالم القدس والطّهارة «وَيُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰاتِ اِلَى النُّورِ» و اذا برقتْ عليها الأنـوار الإلٰهيّة ، وحصلتْ فيها السّكينة القدسيّة ، برقتْ و اثّرتْ فى الأجسام و النّفوس ، كالحديد الحامية تكسوها مجاورة النّار هيئةً نورانيّةً وخاصّيّة الإحتراق . فاذا تألّقتْ بسناء المجد واستضائتْ بضوء القدس ، تنفعل عنها النّفوس و تتأثّرعنها الموادّ ، ويُسمَع دعاؤها فى الملكوت. سيّماالمَلِك اذا دام فكره فى آيات الجبروت، واشتاق الى عالمه النيّر، وتلطّفَ بالعشق النّورانىّ، واتّصف بالجود والخير والكرم والعدل ، فيُنصَر من الأفق الأعلـى ، وينقوّى على الأعداء ، و يصير محفوظاً عظيم الصّيت،شديدالهيبة،لأنّه حينئذ يكون ـ لشدّة استضائته وقوّة تأييده ـ من جملة حزب الله . وقدورد فى التنزيل مثنى قوله: «فَاِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْغٰالِبُونَ» يثنيه من جهة الحزبيّة قولُه: « أَلٰا اِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ » لشعاع القدس و تأييد القهر ويثنيه قوله : «وَاِنَّ جُنْدَنٰا لَهُمُ الْغٰالِبُونَ»من جهة القهروالغلبة ـ وقد تثنى آيةٌواحدةٌ بجهتين آيتان ـ وينال نورالذى ناله قدماء الفرس من عظماءالملوك ، وماكانوا هم من المجوس والثّنوية فانّ هذه الآراء من بعد كشتاسف ظهرتْ .

1 سورة ٢ (البقرة)آية ٢٥٧ ‖ 2-3 سورة ٥ (المائدة) آية ١٦ ‖ 3 - 4 سوره ٥ (المائدة) آية ١٦ (تتمةالسابقة) ‖ حصلت : حلت TA ‖ 6 تكسوهامجاورة: تكسومايجاورهاM ‖ هيئة : هيبة M ‖ 12 - 13 سورة ٥ (المائدة)آية ٥٦ ‖ الغالبون : + اى المفلحون M ‖ سورة ٥٨ (المجادلة) آيه ٢٢ ‖ المفلحون : الغالبونT ‖ 14 سورة ٣٧ (الصافات) آية ١٧٣ ‖ 16 والثنوية: والتنزيهM ‖

(٩٤) و النّورالمعطى للتّأييد الذى تألق به النّفس ، يسمّى فى لغتهم خُرّة ومايتخصّص بالملوك ، هو كَيان خُرّة . ومن جملة [من] ناله صاحب النّيرنج المَلِك افريدون ذو الأيدو النّور، الحاكم بالعدل . لمّا اعطىٰ حقّ ناموس التّقديس على حسب وسعه ، ظفر بمنطقيّة الأب الكريم ، واتّصل به بطريقَيِ المثال والتّجريد ؛ فأدرك السّعادة القُصوىٰ ، واستعدّ لأعلى ماينال القاصدون ، فأوتى لما تألّق باشعّة انوار الله العليا [بسلطنة] كيانيّة حَكَمَ بها على النوع وتسلّط بقوّته على عدوّ الفضائل ذى العلامتَينِ الخبيثتَينِ، فأباده بأمر الله تعالى، ورَدَّ السّبايا وبسطَ ظلّ عدله على المعمورة كلّها . واُعطِيَ من العلوم مازاد به على كثير من هذه الأعصار ، ونشر العلم ، ومهد العدل، و قهر الشّرّ، وأبرم الأمر،وقسّم الأرض، وترك المُلك الطويل الثابت فى بيته مثوبةً من الله . وتمّ فى عصره نشو النّبات والحيوان .

(٩٥) وثانيه ، من ذريّته ، المَلِك الظافر كيخسرو اقام التّقديس و العبوديّة ، فأتته منطقيّةُ القدس ، ونطق معه الغيب ، وعرج بنفسه الى العالم الأعلى منتقشا بحكمة الله العليا ، وواجهته انوار الله بوجهها، فأدرك منها المعنى الّذى يسمّى« كَيان خُرّه» وهو تألّق فى النّفس ـ قاهر ـ فخضعتْ له الأعناق، فأهلكَ ـ بقوّة الله ـ الشّريرَ، محبَّ العدوان والتّلف، شديدَ القساوة التُّركيّ افراسياب الجاحدَ للحقّ، المنكر لأنعُم الله ، رافضَ التقديس ، صاحبَ

3 والنورالحاكم : ـM ‖ 5 و استعدلاعلى : واستعلى M ، واستدلاعلىٰ A ‖ 6 بسلطنة : بسطة TMA (بسلطنتى ...: مجموعه سوم ص ١٨٦ س 9) ‖ 7 النوع : النور M ‖ 10 الثابت: الثبات TM ‖ فى بيته : فى بنية M ‖ 13 منطقية : منطبقة M ‖ نطق : نطقت M ‖ 14 العليا : تعالى M ‖ 15 وهو.. قاهر:ـM ‖ 16 الشرير: ـT ‖ 15 فخضعت : فخضع M ‖

الجنود التى اعجزت العادّين، قضى عليه فى الجانب الغربى. والمَلِك القدّيس
حين تسلّط متثاقلا بسكينة المجد، ينفعل عنه العناصر بالبركات، مارأت العيون
من قتلى الأشرار، ما، رأت فى تلك المعارك، ذات الألُوف الجمّة من عساكر
الفجّار. ولمّا ظهر اثر المَلِك الفاضل فى العالم باحياء السّنَن الشريفة، وتعظيم
الأنوار المقدّسة، والحكم بتأييد الله على البسيط كلّها، توالتْ عليه مشاهدات
الجلال فى مواقف الشّرف الأعظم، دعاه منادِى العشق فلبّاه، وامره حاكم
الشّوق المقدّس بامره فتلقّاه بالسّمع والطّاعة، ناداه ابوه وسمع انّه يدعوه
فأجابه مهاجراً الى الله، تاركاً ـ فى سبيله ـ مُلك المعمورة كلها. وامتثل حكم
المحبّة الرّوحانيّة بترك الأقارب والأوطان. ماعهدت الأعصار غيره مَلِكاً على
قدرة. حرّكته القوّة الإلٰهيّة من الخروج الى الدّيار. فسلامٌ عليه يوم فارق
الأطلال والمعالم، وسلامٌ عليه يوم توقّل ذروة مصعد المفارقات.

قاعدة

(٩٤) القوّة الفكريّة اذا اشتغلت بالأمور الرّوحانيّة، واقبلتْ على
المعارف الحقيقيّة فهى الشّجرة المباركة، لأنّها ذات اغصان الأفكار يتوصّل
بها الى نور اليقين، كماورد فى التّنزيل فيه مثنى وهوقوله: «الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ
مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَاراً» الشّجر هو الفكر و خضرته هى ابقاده لمسالك النّظر و

1 الغربى: (غزنى: مجموعه سوم ص ١٨٧ س 9) ‖ 2 متثاقلا: متثاقل M
‖ TA 3 مارأت: مارأيت M ‖ عساكر: العساكر AM ‖ 5 المقدسة :ـ M
‖ 8 الله: + الحق M ‖ 14 لانها ... اليقين: ـ M ‖ 15 ـ 16 سورة ٣٦
(يس) آيه ٨٠ ‖ خضرته .. انصرافه: خضرتها هى ايقادها لسالكى النظر وانصرافها
AM، ارتقاؤه بمسالك T ‖

انصرافه بالتّعوّد الى عالم القدس يثنيه قوله : «اَفَرَأَيْتُمُ النّارَ الّتي تُورُونَ» اى النّوانى العلميّة والنّفحات القدسيّة الّتى يتوصّلون اليها من الأوائل «ءَاَنْتُمْ اَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا اَمْ نَحْنُ الْمُنْشِئُونَ» . ويؤيّد هذا مثنى آخر و هوقوله : «وَ شَجَرَةٌ تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيناءَ» هوالأفق العقلى «تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ وَصِبْغٍ لِلْآكِلِينَ» اى يكتسب بها دهنة المعقولات الى [ان تستعدّ] النّفسُ للوميض القدسىّ و اشتعال مصباح اليقين ونارية السّكينة فى النّفس بالمعارف. خبزهم هوخبز الملائكة ـ الذى اشارا اليه فيثاغورس فى رموزه ، وداوود فى مزاميره ـ وأدمهم ، الأنوارالمُبرِقة . وقدا شيرالى هذه الشجرة حين قيل : « يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لاشَرْقِيَّةٍ» اى ليست عقلية محضة «وَلاغَرْبِيَّةٍ» اى ليست هيولا نيّةً محضة، وهى بعينها شجرة موسى الّتى سمع منها النداء «فِي الْبُقْعَةِ الْمُبارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ» وقوله «وَلَوْلَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ» هذه النار هوالأب المقدس ـ روح القدس ـ و هوالنّارُ التى جائت فى قوله : «اَنْ بُورِكَ مَنْ فِى النّارِ» اى المتّصلين بها «وَمَنْ حَوْلَهَا» اى المحبّين للمتّصلين بها.

(٩٧) و نفوسنا مصابيح انقدتْ من هذه النّار المقدّسة العظيمة ، فهذا

1 بالتعود : بالتعويد T ‖ القدس: النور AT ‖ سورة ٥٦ (الواقعة) آيه ٧١ ‖ 2–3 سورة ٥٦ (الواقعه) آيه ٧٢ ‖ 4 سورة ٢٣(المؤمنون) آيه ٢٠ ‖ 5 دهنة: دهنية M، وهى هيئة A ‖ ان تستعد : تعد TAM ‖ للوميض : للفيض M ‖ 6 فى النفس:فى العقل M ‖ بالمعارف:-T ‖ خبزهم هوخبز: حيزهوحيزهم M،خبر A ‖ 8 وادمهم : وهم M، واذمهم A ‖ 8 - 9 سورة ٢٤ (النور) آيه ٣٥ ‖ 10–11 سورة ٢٨(القصص) آيه ٣٠ ‖ سورة ٢٤ (النور) آيه ٣٥ ‖ 12 جائت: من هنا الى آخر الرسالة فقط من M (هوالمالك تمت هذه الرسالة ... فى بلدة القاشان تحريراً فى شهر المحرم الحرام فى تاريخ سنة تسع عشروالف M) ‖ 12 فى قوله : + تعالى بعدك A ‖ سورة ٢٧ (النمل) آيه ٨ ‖ 13 للمتصلين : المتصلين A ‖

المثنى يشير الى هذه النّار المقدّسة. وجاء مثنى فى حقّ موسىٰ عليه السّلام :
«إِذْ رَأىٰ نٰاراً فَقٰالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نٰاراً» اشار الى ترك اهله اى حواسّه
الظّاهرة والباطنة كماقيل : «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ» . ويثنى « رأىٰ نٰاراً » ، قـولُه
«آنَسَ مِنْ جٰانِبِ الطُّورِ» و قوله «اَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النّٰارِ» يثنيه قولهُ : «آتِيكُمْ
بِشِهٰابٍ قَبَسٍ» . وقولَه «مَنْ حَولَهٰا» يثنيه قولهُ تعالى : «آتِيكُمْ مِنْهٰا بِخَبَرٍ» .
فالقَبَسُ للمصطلى والخَبَرُ لِـ«مَنْ حَوْلَهٰا» . أُنظر الى إعجاز الوحى الإلٰهىّ
وضربه الأمثال، بالإشارة الى النفس واحوالها، بالأمور المحسوسة ، وتفهيم
المعقولات بأمثالٍ حسّيةٍ كماورد مثنى فى قوله: «وَتِلْكَ الْأَمْثٰالَ نَضْرِبُهٰا لِلنّٰاسِ
وَمٰا يَعْقِلُهٰا إِلَّا الْعٰالِمُونَ» يثنيه قوله «وَ يَضْرِبُ اللّٰهُ الْأَمْثٰالَ لِلنّٰاسِ» ومثنى آخر
«وَفِي اَنْفُسِكُمْ اَفَلٰا تُبْصِرُونَ» يثنيه قولُه: «سَنُرِيهِمْ آيٰاتِنٰا فِي الْآفٰاقِ وَفِي اَنْفُسِهِمْ»
يشير الى انّ عجائب العالم الأكبر، تُوجَد أمثالها فى العالم الأصغر الّذى هو
الإنسان. ومثنى آخر وهو قوله: «وَ لَقَدْ اَنْزَلْنٰا إِلَيْكُمْ كِتٰاباً فِيهِ ذِكْرُكُمْ» يشير
الى انّ امور الوحى اشارات الى العالم الأصغر و احواله . يثنيه قوله :
«وَكُلّاً نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ اَنْبٰاءِ الرُّسُلِ مٰا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤٰادَكَ وَجٰاءَكَ فِي هٰذِهِ الْحَقُّ وَ

2 سورة ٢٠ (طـه) آيه ١٠ ، اذرأى نـاراً : ـ T ‖ 3 سورة ٢٠ (طه) آية
١٢ ‖ 4 آنس ...: سورة ٢٨ (القصص) آيه ٢٩ ‖ ان بورك ...: سورة ٢٧
(النمل) آيه ٨ ‖ 4 ـ 5 آتيكم بشهاب قبس : سورة ٢٧ (النمل) آيه٧ ،
و من حولها :سورة٢٧ آيه ٨ ‖ 5 آتيكم منها بخبر : سورة ٢٨ (القصص)
آيه ٢٩ ‖ آنس .. من حولها : ـ T ‖ 6 للمصطلى : ناظر الى آخرالايه «
لعلكم تصطلون» س ٢٧ آيه ٧ و س ٢٨ آية ٢٩ ‖ 8 ـ 9 سورة ٢٩ (العنكبوت)
آيه ٤٣ ‖ 9 سورة ١٤ (ابراهيم) آيـه ٢٥ ‖ 10 سورة ٥١ (والذاريات)
آيه ٢١ ‖ سورة ٤١(فصلت) آيه ٥٣ ‖ 11 مثالها: امثاله T ‖ الذى ...الاصغر:
ـ T ‖ سورة ٢١ (الانبياء)آيه ١٠ ‖ 14 وكلا ... للمؤمنين : ـ T (بياض) سورة
١١ (هود) آيه ١٢٠ ‖

مَوْعِظَةٌ وَذِكْرٰى لِلْمُؤْمِنِينَ»

(۹۸) والمتخيّلة اذا انصبتْ الى الأمورالحسّيّة [وانتقلتْ من شیءالی شی، منعتالنّفسَ عن إدراك المعقولات وشوّشتْ عليها المنامات] كماورد مثنى فی‌حديث الرّؤيا : «الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْاٰنِ» وهی‌المشوّشةالمخلطة للأمورالصّحيحة ، يثنيه قولُه : «كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مٰالَهٰا مِنْ قَرٰارٍ» لأنّها دائمة الحركة ، لايفتر فی وقت . وهذه‌المتخيّلة هی الجبل الحائل بين عالم العقل ونفوسنا. ألم ترَانّ موسیٰ لمّا طلب الرؤية ، قيل‌له: «وَلٰكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكٰانَهُ فَسَوْفَ تَرٰانِي» ، لأنّ هـذا جبل حائل دائم‌التّحرك ، شاغل للنّفس . فلمّاتعـدّى السّانح القدسیّ الـی معدن التّخيّل ، قهره . كماقال تعالى: «فَلَمّٰا تَجَلّٰى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسیٰ صَعِقًا» انقطع سلطان البشريّة بظهور نورالحقيقة، فاصطلمت النفس، وفنيت عن مشاهدةالكثرة بنورالقيّوميّة . وللعلماء المتألهين‌اسرارٌ فی كيفيّة تخلّص النفس الى عالم الحقّ ، اشرنا اليها فی حكمةالإشراق .

(۹۹) اللّٰهمّ ياقَيّام الوجود، وفائض‌الجود ، مُنزِل البركات ، وغايـة الحركات،منتهی‌الرّغبات، ونهاية الطلبات، نورالنّور، ومدبّرالأمور، واهب حياة العالمين ، ايّدْنابنورك ، و وفّقْنالمرضاتك ، واَلهِمْنا برشدك ، وطَهّرنا من رجس‌الظّلمات ، وخلّصْنا من غسق‌الطبيعة الى مشاهدة انـوارك ومعاينة

2 الحسية : + هی A ‖ [وانتقلت ... المنامات]:-TA ترجمناها مـن‌النسخة الفارسية (و نقل‌كند از چيزی بـه چيزی ، نفس را بـاز دارد از ادراك معقولات و بـرو مشوش گـردانـد منامـات : مجموعـه سوم ، ص ۱۹۰ ، س ۱۶ و ۱۷) 4 سورة ۱۷ (الاسراء) آيه ۶۰ ‖ الشجرة الملعونة فی‌القران : - T (بياض) ‖ وهی : فهی A ‖ 5-6 سورة ۱۴ (ابراهيم)آيه ۲۶ ‖ فی‌وقت : فی‌نوم ولايقظة A ‖ 7 عالم‌العقل : العالم العقلی A ‖ قيل‌له : + لن‌ترانی A ‖ 8 سورة ۷ (الاعراف) آيه ۱۴۳ ‖ ۹ معدن : المعدن T ‖ 10-11 سورة ۷ (الاعراف) آيه ۱۴۳ ‖ انقطع : ای انقطع A ‖ نور : سلطان A ‖ 12 كيفية : - T ‖ 13 عالم : العالم T ‖

اضوائك ومجاورة مقرّبيك ومرافقة سكّان ملكوتك ، واحشرنا «مَعَ الَّذِينَ» انعمت «عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَحَسُنَ أُولٰئِكَ رَفِيقًا»

(١٠٠) واعلم، انّه يجب على المستبصر دوامُ الفكر في العوالم، وأسرار الوجود، والنّظام المتقن في السّماوات والأرض كما شهد به مثنى في قوله : «وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمٰاوٰاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنٰا مٰا خَلَقْتَ هٰذٰا بٰاطِلًا سُبْحٰانَكَ فَقِنٰا عَذٰابَ النّٰارِ » اى ليس صادراً عن إرادة جزافيّة اقدمتْ عليه في الإبتداء جزافا ، او يقتضى بطلانه بعد حصوله. ليس جوده ابترَ ولاناقصاً ولامنقطع الطّرفَينِ . ويثنى هذه الآيةَ من حيث لزوم الفكر قولُه : « أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمٰاوٰاتِ وَالْأَرْضِ وَ مٰا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَيْءٍ» اشارة الى تعميم الفكر [في كلّ ما خلقه الله] . والنّظر اذا قرن بلفظة «في» يراد به الفكر. و ملكوتُ الأشياء روحانيّاتُها لا قشورها الجسمانيّة . و اذا تلطّفتْ الفكرة في الأمور الرّوحانية توالت البارقات الإلٰهيّة عليها كما ورد مثنى في قوله : «يَكٰادُ سَنٰا بَرْقِهِ يَذْهَبُ بِالْأَبْصٰارِ» من شدّة الخطفات وقوّة النّفحات . «يُقَلِّبُ اللّٰهُ اللَّيْلَ وَالنَّهٰارَ» بالسّتر والكشف، «إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصٰارِ» اى للمستبصرين من أصحاب الإعتبار. يثنيه قولُه: «هُوَ الَّذِي يُرِيكُمُ الْبَرْقَ» في فضاء الأرواح «خَوْفاً» يغشيكم على الفوات والإنقطاع «وَطَمَعاً» في الثّبات، «وَيُنْشِئُ السَّحٰابَ

2 سورة ۴ (النساء) آيه ۶۹ ‖ 3 واعلم : واعلموا T ‖ 4 المتقن : + المسير A ‖ 5 - 6 سورة ۳ (آل عمران) آيه ۱۹۱ ‖ 7 حصوله : حصول T ‖ 8 - 9 سورة ۷ (الاعراف) آيه ۱۸۵ ‖ 10 [في كل ما خلقه الله] : - AT ترجمناها من النسخة الفارسية (درهمه چيزهايى كه حق تعالى آفريد : مجموعه سوم ص ۱۹۲س 13 - 14) ‖ 12 عليها : عليه A ‖ 12 - 13 سورة ۲۴ (النور) آيه ۴۳ ‖ 13 قوة : قدرة A ‖ 14 بالستر: بالسر A ‖ 13 - 14 سورة ۲۴ (النور) آيه۴۴ ‖ 15-16 سورة ۱۳ (الرعد)آيه ۱۲ ‖ 16 على: من A ‖ وينشئ : ومن A ‖

الثِّقَالَ» اى السّكينة الثّابتة الممطرة للعلوم. ويدلّ على حال السّالك فى حال خطفاته العلوية مثنى قوله : «وَآيَةٌ لَهُمُ اللَّيلُ» [اى] ظلمة اليهاكل «نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ» اى النّفوس المستضيئة عندالخطفة بالألق . يثنيه قوله : «وَجَعَلْنَا اللَّيلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ» اى ظلمة العلاقة البدنيّة وضوء البروق الرّوحانيّة ، «فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيلِ » بسلطان ضوء البازغ من الأفق الأعلى « وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً » اى مظهرة للحقائق . و ورد فيما يتلقّى من الحقائق عند ظهور الأنوار ، مثنى قوله : «اِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعَاسَ اَمَنَةً مِنْهُ» اى السّبات الإلهى الّذى يكون للسّالك عند خمود القُوىٰ . « وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ» اى من العالم العقلى « مَاءً » اى علوما و انواراً «لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ [من دنس هذا العالم] « وَ يُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ» مايتعلّق بنفوسكم من الشّواغل الهيولانيّة والعلائق الظّلمانيّة . ولمّاقال : «وَلِيَرْبِطَ عَلىٰ قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الأَقْدَامَ» ، دلّ على انّ المقصد الأصلىّ فى الآية ليس الماء الخارجىّ . و يثنى هذه الآيةَ قولُه : « وَهُوَ الَّذِي اَرْسَلَ الرِّيَاحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَىْ رَحْمَتِهِ» اى مايقع من حركة الرّوح النّفسانىّ مما يوجب اقشعرار البدن عند ظهور النّور، «وَاَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ» اى من الأفق العقلىّ «مَاءً طَهُوراً» من المعارف و انوار اليقين «لِنُحْيِيَ بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً»

1 الممطرة : المخطرة AT (كه باران علوم حقيقى بارد: مجموعه سوم ص ۱۹۳ س6) فى حال : فى A ‖ 2-3 سورة ۳٦ (يس) آيه ۳۷ ‖ 3-5 سورة ۱۷ (الاسراء) آيه ۱۲۷ ‖ 4 ظلمة : الظلمة T ‖ وضوء: وهوضوء A ‖ البروق : البررة T ‖ 5 بسلطان ... الاعلى: - T ‖ 7-11 سورة ۸ (الانفال) آيه ۱۱ ‖ السبات : البنات A ‖ 9 [من دنس هذاالعالم] : ترجمناها من النسخة الفارسية (ازچرك اين عالم : مجموعه سوم ص ۱۹۳ س 15) ‖ 11 ان : - A ‖ 13 اى : - T ‖ 13-15 سورة ۲۵ (الفرقان) آيه ۴۸ و ۴۹ ‖ 14-15 اى ... طهورا : - T ‖

[ای] نفساجاهلةٌ بماء حياة الحقائق .

(۱۰۱) واعلم، انّ النفس خليفة الله فی ارضه کماورد قوله: «وَهُوَ الَّذي جَعَلَكُمْ خَلٰائِفَ الْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجٰاتٍ» علی حسب فضائل النّفوس ومراقی الهِمَم. يثنيه قوله: «وَيَسْتَخْلِفُكُمْ فِی الْأَرْضِ» وورد به مثنی آخر و هوقوله : «اِنّي جٰاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِيفَةً» يثنيه قوله : «يٰا دٰاوُوْدُ اِنّٰا جَعَلْنٰاكَ خَلِيفَةً فِی الْأَرْضِ» . وقبيح بالخليفة ان يجعل المملكة الّتی هی له سبيا لبطلان مُلكه العالی الدّائم. و هذٰا فی حقّ الملوك اظهر، فانّه من القبيح ان يسبقهم فی الآخرة من سبقوه فی الدّنيا . ومن الحسرة ان يَسبِق فی الدّائم ، من يُسبَق فی الزّائل .

(۱۰۲) اللّٰهمّ، غفرانك، آمنّابك ، واَقرِرْنا بآياتك، وصدّقنا رسالاتك، وعلِمنا انّه لامذهب وراك ، ولاحول الّاحولك، ولاقوّة الّا قوّتك . خضعتْ لجلالك رقابنا ، وخشعتْ لعزّتك نفوسنا . اقتضنا من غضبك الی رضاك ، ومن عذابك الی رحمتك، ومن ظلماتنا الی نورك . اَزِلْ عنّا العَمیٰ، وادفعْ عنّا سلطان الهویٰ . ماجعلتَ الينا امرَ خَلقنا ، فلاتجعل الينا امر كمالنا . ارحمنا وارض عنّا وارضنا عنك ، انّك بالجود الأعمّ منّان . هبْ لنا من

1 بماء حياة ; محی من T ‖ 2 – 3 سوره ع (الانعام) آيه ۱۶۵ ‖ 4 يثنيه ... فی الارض : – A ‖ 4 سورة ۷ (الاعراف) آيه ۱۲۹ ‖ 5 سورة ۲ (البقرة) آيه ۳۰ ‖ 5–6 سورة ۳۸ (ص) آيه ۲۶ ‖ 15 وارض عنا : – A ‖ 15 الاعم : + عن االعالمين مفيض الی انك الوهاب و بالجود علی العالمين منان . والصلوة والسلام علی من اتبغ الهدی برحمتك يا ارحم الرحمين . و صلی الله علی خيرخلقه محمد وآله اجمعين . A ‖

لدنك رحمةً ، انّك انت الوهّاب . والله اعلم بالصّواب . والحمدلله اوّلاً و آخرًا والصّلوة على رسوله محمّد وآله اجمعين .

2 اجمعين : + تمت الالواح العمادية للامام العلامة السهروردى .... فى يـوم
الثانى من صفر سنة تسع وستين وستمأته فى تبريز T ii

كلمة التصوف

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

عونك يا لطيف

(١) المحمودالله . ومحمّدٌ رسولـه . اللّهم لـك العبادة والتّسبيح و الأذكاروالتّقديس،واليك القربات، ومنك البركات، انّك واهب الحياة. صلّ علـى ملائكتك المقرّبين ، وانبيائك المرسلين ، واهل طاعتك اجمعين . و خصّصْ سيّدنا وصاحبنا محمّداً و آلَه بافضل التّحيّات والصّلوٰات .

وبعد ايّها الأخ الشّفيق والحميم الصّديق،فانّ الصّداقه الّتى تأكّدت بيننا، الزمتنى إسعافَك فى تحرير كلمات مومئة إلى الحقايق،شارحة لمقامات الصّوفيّة ومعانى مصطلحاتهم ، وماستروحواليه من المعارف ، وعلم القلب، ومافوقها وما دونها ، وتبتِ مايفتقر الى البراهين ، على سرد مضبوط ونسق مطبوع، من غير كثير تبع لإصطلاحات اصحاب الحقيقة فى العلوم البرهانيّة. فبادرتُ الى إجابتك وقرّبتُ مايقع عليه الإصطلاح الى فهمك، نازلاً الى قدر قوّتك. وليعذِرْنى أبناء الحقيقة على استعمال الفاظٍ بازاء معانٍ ، خصّصناها بهـا هٰهنا فانّ المقصود واحد .

2 عونك يا لطيف : - R ‖ 3 المحمود: + هو B ‖ رسوله : رسوالله ATR
‖ 5 المرسلين : - R ‖ 7 ايّها الاخ الشفيق والحميم الصديـق : - ATR
‖ تاكدت : - TR ‖ 8 اسعافك : اسعافه R ‖ 11 تبع : يتبع T ، يمنع R ، تتبع B ‖ لاصطلاحات: الاصطلاحات TA ‖ 12 الاصطلاح: الاصطلاحات B ‖ قدر: مقدار B ‖ 14 المقصود: المقصد MT ‖

1

فصل

[فی لزوم التّمسّك بالكتاب والسّنّة ، و انّ الحقيقه واحدة]

(٢) اوّل مااوصيك به تقوى الله عزّوجلّ . فماخاب من آب اليه ، وما تعطّل من توكّل عليه احفظ الشّريعة فانّ [بها] سوط الله ، بها يسوق عباده الى رضوانه. كلّ دعوىً لم تشهد بهاشواهدالكتاب والسنة فهى من تفاريع العبث، وشُعب الرّفث . من لم يعتصم بحبل القرآن غَوىٰ ، وهَـوىٰ فى غيابة جُبّ الهَوىٰ . اَلم تعلم انّه كما قصرت قُوى الخلائق عن ايجادك ، قصرت عـن اعطاء حق ارشادك ؟ بل «هُوَ الَّذِي اَعْطىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَـدىٰ» . قدرتـه اوجدتْك ، وكلمته ارشدتْك .

(٣) لايلعبنّ بك اختلاف العبارات فانّه «اِذٰا بُعْثِرَ مٰافِي الْقُبُورِ» وأحضر البشر فى عرصة الله تعالى يوم القيامة ، لعلّ من كلّ الفٍ ، تسعمائة وتسع و تسعين ، يبعثون مـن اجـدائهم ، وهم قتلى من العبارات ، ذبائح سيوف الإشارات ، وعليهم دماؤها وجراحها . غفلوا من المعانى، فضيّعوا المبانى.

---

5 الله : + عزوجل B ‖ الشريعة : شريعته ATR ‖ 6 فهى : فهو ATR ‖ 7لم يعتصم: لم يستعصم A ‖ 8كما : - R ‖ 9 سورة ٢٠(طه)آية ٥٠ ‖ 11 سورة١٠٠ (العاديات) آية ٩ ‖ واحضر البشر: حضر النشر ATR ‖ 12تسع: تسعا ATR ‖ 15 دماؤها: دماؤهم R ‖

الحقيقة شمسٌ واحدة لاتتعدّد بتعدّد مظاهرها من البروج . المدينة واحدة ، والدّروب كثيرة، والطّرق غير يسيرة .

(٢) صُمْ عن الشّهوات صوما ينقطع باستهلال هِلال موتك وورود عبدك بقدومك على مُبدِئك و معيدك . صلّ لربّك والليل مُظلَم فيسترْهِبك بتحيّر حواسّك ، ويخوّفك بهَمْس انفاسك ، فيلزمك حينئذ الإلتجاء الى نور الأنوار . قِفْ على باب الملكوت، وقلْ: «ياقيّوم الملكوت! الظّلام احاط بى،وحيّات الشّهوات لسعتْنى، وتماسيح الهَوىٰ قصدَتْنى ، وعقارب الدنيا لدغتْنى، وتركَتْنى بين خصومى غريبا وحيداً. يامن هو أرحمُ علىّ من ابوىّ! انقِذْنى وخلّصنى من سخطك . ادعوك ياربّ بأنين المذنبين ! ادعوك ياربّ بتأوّه المجرمين ! أُناديك ياربّ نداءَ غريق فى بحر الطّبيعة، هالك فى مَهْمَهَة الشهوات! هٰا أنَا مطروحٌ على باب كبريائك ، أيحسن من لطفك ردّ الفقير خائبا !؟ أيليق بجودك طردُ الكئيب قانطاً !؟ كلّ عبد اذا استجار بمولاه، أجاره؛ فمالعبدك قد استجاربك ، فلانجيره !؟ اسير على الباب واقفٌ يشكو من جيران سوء . لكل اسيرٍ قومٌ يرحمونه . فما بال اسيرك لاترحم عليه بنظرة منك؟ عبيدالآثمين فى فرح ونيل اذا لاذوا بمواليهم ، أحسن مواليهم اليهم. فمالعبدك الملتجىء بجناب جبروتك،فلا تلتفت اليه بجذبة من جذبات

2 والطرق غير: والظرف عسير A ، والطرف عشيرة بشيرة M ‖ 3 عيدك: عبدك T ‖ 5 فيلزمك : فيكرمك A ‖ 8 وحيدا : - A ‖ يا من هوارحم على من ابوى:ياارحم على RBAM ‖ 9 وخلصنى:- R ‖ 13بك:-ATR ‖ 19واقف: - R ‖ 15بنظرة: بنظر MAT ، بموالهم: بموالاهم T ‖ 16 الملتجىء بجناب جبروتك : المرتجى... M ، الملتجىء بجبروتك T ‖

نورك ؟ أفيرجع عبيدالآ ثمين مسرورين فى فرح ونيل ، وعبدك يرجع خائباً
عن نوال نورك منتكس الرّأس بينهم فهلّا يقول عبيد الآثمين «ويلٌ لك ما ـ
3 بالك لم ينظر اليك مولاك؟ ويلٌ لك سعدنا وشقيت، ووصلنا وبقيت! ويلٌ لك هذه
عطايا موالينا فأين عطيّة مولاك؟» سبحانك، ربّ الجبروت، انت سُبّوحٌ قدّوس، ربّ
الملائكة والرّوح، أذِقْنى حلاوة انوارك و أهّلْنى لمعرفة اسرارك! الهى كَمْ
6 من عبدٍ آبقٍ ألَمَّ بمرضٌ، فطرده النّاس ولم يرضوا بمجاورته، فحملوه وطرحوه
على باب مولاه فبينما هو ينوح على نفسه ، اذْأشرف عليه صاحبُه ، فرحم
غربَته و ذلّته فقال : «ياعبد سوءٍ هربتَ عنّى ، ثُمّ عدتَ الىّ حين لم يقبلك
9 غيرى فعفوتُ عنك. » الهى ، أنَاالعبد الآبق حلّ بي مرض المعاصى . هاأنَا
مطروحٌ على باب كبريائك علـى ظمأٍ ، فما بال مريضك لاتعالجه و ظمآن
لطفك لاتسقيه شربةٌ من زلال عفوك !؟ يامن قذف نوره فى هويّات السّابقين ،
12 وتجلّى بجلاله على ارواح النّاظرين وانطمستْ فى عظمته ألْباب الناظرين،
اجعلنى من المشتاقين اليك ، العالمين بلطايفك . ياربّ المحايب ، وصاحب
العظائم ، ومُبدِع الماهيّات ، و مـوجد الإنّيات ، ومُنزِل البركات ، و مُظهِر
15 الخيرات ، اجعلنا من المخلصين الشّاكرين الذّاكرين الّذين رضوا بقضائك

1 نورك: + ملاذ غير جنابك فيرجع A ‖ 1 فى فرح ونيل: -MRT ‖ وعبدك:
وعبيدك T ‖ 2 نوال : - RMT ‖ فهلايقول : فلايقولون R ‖ 2 الاثمين :
الاثمون ABT ‖ ما بالك: - A ‖ ويل لك: - MATR ‖ 3 وبقيت : ونفيت
ATR ‖ 4 سبحانك: سبحان M ‖ 5 المعرفة : بمعرفة A ‖ 6 ولم يرضوا: ولم يرضوا
T ‖ 7 فبينما هو ينوح : فبينا ينوح RTB ‖ 8 لم يقبلك: لايقبلك A ‖ 10 باب
كبريائك: بابك M ‖ 12 انطمست: انطمس : جميع النسخ ‖ 15 الذين: الذى T ‖

وصبروا على بلائك . انّك انت الحيّ القيّوم ، ذوالحول العظيم و الأيـد المتين ، الغفور الرّحيم.

2

فصل

[فى ذكرامور كالكلّى و الجزئى والإستقراء و الجوهـر و الهيئة و
6 إبطال الجزء الذى لايتجزّى والتّناهى ومحدّدالجهـات والعناصر و المكان وامتناع الخلاء]

(٥) لمّاالتمست منى ذكر حدود هذه الأمور فانبّهك على اشياء لابدّ
9 لهذه الحدود منها : اعلم انّ ادراكك الشّىء هوحصول صورته فيك. فانّ الشّىءاذا علمته ، ان لم يحصل منه اثرفيك ، فاستوتْ حالتاك قبل ادراكك وبعده ، وهذا محال . وان حصل منه اثرفيك ، ان لم يطابقه فما علمته كما
12 هو ، فلابدّ منالمطابقة ، فالأثرالذى فيك انّما هوصورته ، وهذه الصورة ،

9 الشىء: لشىء A ‖ 10فاستوت: فاستوى: جميع النسخ ‖ حالتاك: حالتاهR ‖ 11منه : - TR ‖

ان طابقت الكثيرين سمّيت كلّيّة ، و اللّفظ الـدّال عليها كلّيّا ، كمفهوم الإنسان المطابق لزيدٍ وعمرو وغيرهما. وكلّ صورة لايمكن مطابقتها للكثيرين، كمفهوم زيدٍ او« هذا » او « هذاالإنسان » فهو جزئيّ و الحقيقة تنقسم الـى «بسيطة»،وهى الّتى لاجزء لهافى العقل كمفهوم الوحدة . والى «غيربسيطة»، وهى الّتى لها اجزاء كالحيوان ، فانه مركّب من الجسم والأمر الذى موجب حياته فـاحدهما الجزءُ العامّ ، و الآخرُ الجزءُ الخاصّ ، و حقيقته مـركّبة منهما . و الجزء يتقدّم تعقّله علـى تعقّل الحقيقة تقدّما عقليّا كالجسم علـى الحيوانيّة .

(ع) اللّازم العامّ للماهيّة مالا يمكن رفعه عنهافى الوجود ولافى الوهم، كزوايا المثلّث. فانّ فاعلا لوأراد فِعلَ مثلّث دون زوايا ثلاثـة ، لايمكنه ، لأنه محال. والزّوايا مع هذه « ليست داخلةً فى حقيقة المثلث فانه لابدّ وأن يتحقّق المثلّث اوّلاً ، حتى يكون له زوايا . كل مايلزم الماهيّة فى موضوع إذاتها ، يلزمها فى جميع المواضع . و مـايكون لازماً للماهيّة لخصوصها ، لايلزم ان يطّرد فيما يشاركها فى امرعام . فحرارة النّار لخصوص حقيقتها ، لالجرميّتها ، حتّى يكون كلّ جرم حارّا .

3 وهذا: ـ RTA ‖ جزئى : جزوى B ‖ 4 بسيطة : البسيطة B ‖ 5 اجزاء: جزء A ‖ 6حياته : حياة R ‖ 7 يتقدم : مقـدم RA ‖ عقليا : عقلنا T ‖ كالجسم : كماللجسم BATR ‖ 9 العام : التام BA ‖ رفعه : دفعه T ‖ 10 زوايا : زواياه TR ‖ 13 لخصوصها : بخصوصها R ‖ 14 فحرارة: كحرارة M ‖

(٧) ونحن اذا حكمنا على كلّ واحدٍ من جـزئيّات شيء فانّما نحكم بمايلزم على الماهيّة لذاتها لأبناءً على استقراء الأشخاص و الإستقراء هو الحكم على كلٍّ ، بناءً على مشاهدة كثيرمن جـزئيّاته . وهوضعيف اذْر بما يخالف حكم مالم يعهد حكم ماعهد.

(٨) و الكلّيّ هـوالذى لايوجد فى الأعيان ، فانّ الموجود فى العين حصلتْ له هويّةٌ لاامكان للشّركة فيها. والكلّى مالا نمتنع فيه الشّركة لذاته. ولايتصوّر تعدّد الكلّى الآمع لواحق زائدة على الما هيّة ، اذْ لابدّ من الفارق بين الشّيئَين ، ولايقع الإفتراق بما به الإ شتراك .

(٩) و كلّ شيءٍ حلّ فى غيره على وجه يكون شائعاً فيه بالكلّية لا كالماء فى الكوز؛ سمّيناه هٰهنا بـالهيئة وماهى فيه محلّه . كلّ شيءٍ لايتصوّر حلوله فى غيره بالكلّية خصّصناه هٰهنا باسم الجوهر . كلّ جوهر يمكن فيه تقدير طول وعرض وعمق، فهو جسم . والأجسام كلّها لمّا تشاركت فى الجسمية، وهى مفترقة ، فافتراقها بالهيئآت .

(١٠) والجسم لاينقسم الى ما لاينقسم فى الوهم، اذلو كان له جزء غير منقسم ، لكان الواحد المحفوف بـالسّتّة ، ان حجب بينها عن التّماسّ ، فقد لاقى كلّ واحد منها، منه شيئا غيرمالقيه الآخر،فانقسم مالاينقسم وهومحال.

2 الماهية : ماهيته A ‖ 3 كثير: كثيرة RTAM ‖ 5 هوالذى : ـATR ‖ 6 حصلت : حصل : جميع النسخ ‖ مالاتمتنع : مالايمنع R ، مالم يمتنع T ‖ 9 بالكلية: بكليته BARM ‖ شائعافيه:شيئايعافيه T ‖ 11 ههنا: ـ MB ‖ 13 مفترقة : متفرقة TRBA ‖ بالهيئات : بالهيئة RTA ‖ 15 بـالستة : بالهيئة A ‖ 16 منها منه شيئاً : منهـا شيء RTA ‖ لقيه : لقته M ‖

و ان لم يحجب فيلقى كل واحـد من السّتّة كلّ الوسط و كلّ الآخـر و هـو التّداخـل المحال ، و لايبقى فى العالم حجم لتداخل الأطراف فـى الوسائط .

الهيئة لاتنتقل مـن جسم الى الآخـر، فتستقلّ بالحركـة فيما بينهما ، فيلزمها طول وعرض وعـمق ، لاستقلالها بالجهات ، فصارت جسما، وكانت هيئةً وهذا محال.

(١١) الجسم يجب ان يتناهى،وكذا كلّ عدد موجود آحـاده معاً مع ترتيبٍ مّـا . فانّ الإمتدادالغير المتناهـى ،اوالصّفاتالمترتّبه الغيرالمتناهية والعلل والمعلولات ، لوا مكنتْ، كان لنا ان نحذف عشرة اذرع اوعشرة اعداد من وسط السّلسلة الغير المتناهية، و نـوصل بين طرفى المحذوف ، فنأخذه دون المحذوف سلسلةً ومعه أخرىٰ،ونطبق فىالعقل بين السّلسلتَينِ ، فلابـدّ مـن التّفاوتُ ، والّا يستوىٰ الـزّائد مع النّاقص و هوممتنع قطعا ، و التّفاوت لايقع فى الوسط للوصل المذكور فيقع فى الطّرف ، فالنّاقص تناهى، و الزائد زاد عليه بالمتناهى ، و مازاد بمتناهٍ فهـو متناه . امّـا اذا اجتمعت الآحـاد دونالتّرتيب ، او التّرتيب دون اجتماع الآحـاد فـلاتلزم النّهاية .

(١٢) والجسم يلزمه لضرورة النّهاية ، شكلٌ ومقدار . ولولزمه ذلك

1و ان: فان B ‖ فيلقى : فلقى MA ‖ 4 فتستقل: فيستند A ‖ 6 وهذا : هذا TB ‖ 7 وكذا : ـ RAB ‖ 8 اوالصفات: والصفات M ‖ المترتبة: المرتبة T ‖ 10 ونوصل : ونوصل R ‖ 11 فىالعقل : بـالعقل A ‖12والايستوى : و الاستوى A ‖ 12مع الناقص:والناقص R ‖ قطعا:ـ M ‖ 13للوصل: الموصول M ‖ 14 بمتناه: علىالمتناهى MB ‖ 15 اجتمعت : اجتمع B ‖ دون: ـ R ‖

للماهيّة الجرميّة لَاسْتوتْ مقادير الأجرام وتماثلتْ اشكالها حتّى مقدار الكلّ و الجزء وشكلهما ، وذلك ممتنع، فلابدّ ممّن يفيدها المقدارَ والشّكلَ والهيئةَ.

3 و لايكون جرماً ، والّاعاد الكلام اليه ، فتعيّن ان يكـون المفيد خـارجـاً عن الأجسام .

(١٣) والأجسام متعدّدة فتحتاج الى مخصّصات لها، ولو اقتضتْها ماهيّة

6 الجرميّة لَاتّفقتْ. فلابدّ فيها ايضا من مفيد ليس بجسم ولاجسمانىّ، وهذا يدلّك على وجود الصّانع.

(١٤) والحركات مختلفة بالجهات . والجهات مختلفة ، ولهاوجود،

9 اذ لاتقع الحركة والإشارة الى العدم، ولايتصوّران يكون مامنه الجهة منقسما؛ اذلوانقسم ، لوقعت الإشارة والحركة فى العدم ، وهومحال . فمحدّد الجهة ليس من جسمَيْنِ فصاعدا ، والّايمكن ائتلافهما و انقسامهما ، فينقسم ما منه

12 الجهة وهومحال. وليس المحدّد بجرم واحد قاصرعلى طرف، فانّه لايتحدّد به الّاطرفٌ واحد ، وكلّ امتداد له طرفان . ولاتختلف الجهات بجسم واحد متشابه الأجزاء ، اذْلا أولويّة لعلويّة بعض وسفليّة الأخرى . فينبغى انيكون

15 بجرم واحد، لامن حيث هوواحد، بل يكون محيطا يحدّدالقرب منه بالمحيط والبُعد بالمركز . والمحدّد لاتنخرق اجزاؤه ، لِمَا قلنا ، فلايتحرّك على

1 لاستوت : لايستوى T ‖ تماثلت : تماثل : جميع النسخ ‖ 2 شكلهما : شكليهما ‖ ممن : من مميز A ‖ 5 لها : بها B ‖ 7 الصانع : الصنايع R ‖ 11 والايمكن : ولايمكن BATR ‖ ائتلافهما : ائلافهما T ‖ مامنه : ماهيته A ‖ 12 لايتحدد : لايتحد T ‖ 13 بجسم : لجسم BATR ‖ 14 متشابه : متساوية M ‖ بعض : + فيه M ‖ الاخرى : الاخر M ‖ 16 والمحدد : فالمحدود A فلايتحرك : + هى TBAR

الإستقامة ولاهو؛ والّا يلزم ان تكون وراءه جهة فلا يكون هو المحدِّد، وهو محال.
فهو يتحرّك على الوسط ، و مايتحرّك على الإستقامة ان كان بخصوصيّة يقتضى
3 الحركة عن الوسط ، فتلزمه الحرارة ، اوالى الوسط فتلزمه البرودة . و
الّذى يقبل الإنقسامَ و التّشكلَ وتركَه بسهولة فهو الرّطب والذى يقبل ذلك و
يترُكُه بصعوبة فهو يابس . فحصلتْ اربعة اقسام : حارّ يابس هو النّار، وحارّ
6 رطب هو الهواء و بارد رطب هو الماء ، و باردٌ يابس هو الأرض ، وهو فى
المركز ، والمركز هو الأسفل . والمحيط منه العلو فى جميع الجهات.

(١٥) واعلم انّك لمّا شاهدتَ صيرورة الماء بالحرارة هواءً ، فان كان
9 بطل الماء بجميع اجزائه، وحصل الهواء ، فما صار احد هما الآخر ، اوبقى
الماء بحاله فى حالة الهوائيّة ، فيكون الشّىء ماءٌ و هواءٌ فى حالة واحدة ،
و ذلك محال . فاذنْ صيرورة الماء هواءً ، هو ان يكون الجوهر الّذى فيه
12 صورة المائيّة زالت عنه، وحصلت فيه صورة الهوائيّة ، وذلك المحلّ يسمّى
«الهيولى» وهى احد جزئَىِ الجسم ، وامتدادٌ مّا جزؤه الآخر ؛ اذ لايعقل
الجسم الّا بامتدادٍ و حاملِه . والعناصر هيولاها مشتركة ، وترى صيرورة

I ولاهو : ولاينمو A ‖ والايلزم : ولايلزم T ‖ المحدد : المحدود T ‖ 2 ان
كان : ان يكون T ‖ بخصوصية : مخصوصاً M ‖ 5 ويتركه : ـATRM ‖
فهو : و هو T ‖ 6 و 7 هو : و هو B ‖ 7فى : من MTAB ‖ الجهات:
الجوانب M ‖ 9 اوبقى : وابقى A ‖ 10 ماء وهواء : ماء وهوفى حالة T ‖ 11
فاذن:واذن BT ‖ 13 الهيولى: بالهيولى A ‖ وامتداد ماجزؤه الاخر : وامتداد
باجزائه T، والامتداد جزؤه B ، والامتداد هوجزؤه M ‖ اذ لايعقل : ولايعقل
M ‖14هيولاها : هيولى RB ‖ صيرورة : صورة RA ‖

الهواء ماءٌ ممّاتركب الزّجاجات الّتى فيها الجمد ، والطّاسات المكبوبة عليها من القطرات . و ليس ذلك لرشحِ البارد ، فانّ الحارّ أولىٰ بالرّشح ، و لم يعهد منه ذلك . والهواء ينقلب ناراً على ما رأيت من حال النّفّاحات والقداحات . والسّحاب انّما هولتكاثف الأبخرة او الهواء ؛ فاذا تم البرد فينزل مطراً ، ان لم يشتدّ البرد الّذى يصيّرها ثلجاً . وهوعلى مايرى فى الحمّامات من صعود الأبخرة وتكاثفها ببردٍ ونزولِها ماءً .

(١٦) وكلّ جسم له مكان يميل اليه بخصوصه . والمكان هوالسّطح الباطن للجرم الحاوى ، المماسّ لسطح الظّاهر من الجرم المحوىّ ، فانّ المكان من شرطه ان يكون فيه الجرم ، ويجوزان ينتقل عنه ، ولايجتمع فيه ذوا مكانٍ. ويختلف بالجهات. والمحدّد ان لم يمتلىء من الأجسام ، فيحصل للعدم الّذى هوحشوٌ، مقدارٌ ، له نصف وثلث، وهومحال . اويفرض مقادير قائمة لافى جسم وهوممتنع . اذِالمقدار لواستغنى عن المحلّ ، ما افتقرمن جزئيّات حقيقيّةٍ اليه شىءٌ، كماهوظاهر. والى كريّة المحدّد ومامعه ، اشير فى الكتاب الإلٰهى ، حيث قيل فى السّماء : « وَ مـالَهٰا مِنْ فُرُوجٍ » ؛ اذغير الكرىّ تلزمه الزّاوية والفرجة . وهذه الأربعة تحصل من امتزاجهاالمواليد الثلاث : المعادن والنبات و الحيوان . وقد سمعت فى الكتاب : انّ البارى

1 تركب : يتركب M ، يدلك A ‖ التى : - MTBR ‖ فيها : فيه ATR ‖ 2 عليها : عليه TR ‖ 4 القداحات : - MATR ‖ اوالهواء : والهواء RTBM ‖ 6 ببرد : برد R ‖ 8 من الجرم: للجرم BRTA ‖ 9 ولايجتمع: والا يجتمع A ‖ 10 ان : وان T ‖ 14 سورة ٥٠ (ق) آية ٩ ‖ 16 فى الكتاب: من الكتاب M ‖

تعالى « خَلَقَ الإنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخّارِ» او «مِنْ حَمَإٍمَسْنُونٍ » و كونه من الطّين ، يوجب ان يكون من ماء و تراب وصلصاليّتُه صورتُـه للهوائية ، و
3 الحَمَأيّةُ للنّاريّة .

3

فصل

[فى إثبات تجرّد النّفس]

(١٧) انت لاتغيب عن ذاتك ، وتغفل عن اعضائك وهيئآتها و جميعِ اجزاء البدن، فمنها ماشاهدت بقاء المُدرَك من ذاتك دونها ، مثل اليدوالرّجل
9 و نحوهما ، ومنها مالا تعرفها الّا بمقايسة اوتشريح ، ولايخطر ببالك الآبعد حين . فذاتك معقولة لك دون اجزاء بدنك وهيئآتها. فلوكان شيء منهاجزء ذاتك ، فما عقلت ذاتك دونه، اذْلا يُعقَل الشّيءُ دون اجزائه ، فأنت غيرهذه
12 الأشياء .

1 سورة ٥٥ (الرحمن) آية ١٤ ‖ سورة ١٥ (الحجر) آيـات ٢٦ و ٢٨ و ٣٣ ‖ صلصالية : اى و صوته للهوائية R ، صلصاليته و صورته B ، ... و صوته ATM ‖ 8 ذاتك: نوعك BTRM ‖ 9 بمقايسة : بمقالةT ‖ 11 اجزائه : جـزؤRTA ‖

(١٨) مرةاخرى،نقول : عقلتَ الجسم المطلق مواقع بمعنى واحد على اجسام كثيرة مختلفة المقادير والأوضاع . فلو كانت صورته فى جرم او بعض هيئآته متقرّرة فيه، لزمها وضع خاصّ ومقدار، ضرورة المحلّ ، فما طابقت المختلفات فيهما.فلمّا طابقت، فليست بمنطبعة فيه. فمحلّهامنك ذات، ليست بجرم ولاهيئة فيه ، ولايشارااليها لتبرّئها عن عو م الجهات .

(١٩) مرة اخرى،نقول : ادركتَ الواحد المطلق ـ و هوشىءٌ ما لاينقسم اصلاـ فلو كانت صورته فى جرم اوهيئة، فانقسم بالضرورة لإنقسام محلّه. فما كنتَ عقلت الواحد الغير المنقسم اصلا . فلمّا عقلتَ ، فالعاقل منك بريءٌ عن الأبعاد و لوازمها . وسمّاه الحكيمُ النّفسَ الناطقة والصّوفىّ، السّرَّ و الرّوحَ والكلمةَ والقلبَ فشرح الكلمة انّها ـ ت ليست بجرم و لا بجرميّة، قائمةٌ لافى محلّ ، مدرِكةٌ ، لهاالتّصرّف فى الجرم.

(٢٠) والكلمة لاتوجد قبل البدن فانّها ان وجدتْ قبله ، فإمّا اِنْ تتكثّر دون مميّز ، وهـومحال ، ولاممیّز قبل البدن ، من الأفعال و الإنفعالات و الإدراكات،وهى من نوع واحد ولازم الحقيقة يتّفق فى جميعها؛وإمّاان تتّحد، فان كانت واحدةٌ ودبّرتْ جميع الأبدان ، فللجميع أنانيّة واحدة ، وكان ما علم واحدٌ، معلوماًلغيره وكذا مشتهاه ، وليس كذلك . وان انقسمت بعد الوحدة ، فهى جرميّة ، وقد عرفت استحالة هذا . والشواهد ممّايدلّ على

3 فيه : فيها TR ‖ 4 فيهما : فيها RTA ‖ فيه : فيهما B ، فيها RTA ‖ فمحلها : فمحلهما B ‖ 5 عوالم : عالم M ‖ 6 المطلق ـ A ‖ 7 فى جرم: جسم B ‖ 9 والصوفى : والصوفية ABT ‖ 11 قائمة لا فى محل : ـ B ‖ 14 يتفق:اما ان يتفق AM ‖ 17 هذا : هذه A ‖ مما يدل ومماثل BTR ‖

عدم جرميّة الكلمة من الكتاب، قوله تعالى: «يٰا اَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي
اِلىٰ رَبِّكِ رٰاضِيَةً مَرْضِيَّةً» و قوله تعالى : «تَعْرُجُ الْمَلٰائِكَةُ وَالرّوحُ اِلَيْهِ» ، و
قوله : «في مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ»، وقوله: «تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلٰامٌ»
وقوله : «وَاِلَيَّ الْمَصيرُ»، وقوله : «اِلىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذِ الْمَسٰاقُ» ، وقوله : «اِلىٰ
رَبِّكَ يَوْمَئِذِ الْمُسْتَقَرُّ» وقوله : «دَنىٰ فَتَدَلّىٰ» ، وغيرذلك ممّالاينحصر. وغير
متصوَّر حضورذى الأبعاد الجرميّة و هيئآتها عندالله تعالى اوملاقاته . و من
السّنة قول صاحب الشّريعة ، عليه السّلام : «اَبيتُ عِنْدَ رَبّى يُطْعِمُنى وَيَسْقِينى»
و قوله عند وفاته «الرّفيق الأعلى». وسُئل بعض المشايخ من اهل التّصوّف،
عن الصّوفىّ فقال : «مَنْ كٰانَ مَعَ اللهِ بِلاٰمَكٰانٍ» و قول الجنيد حين سُئل عن
الحقيقة :

شعر

وغنّىٰ لى من قلبى وغنّيتُ كماغنّىٰ ، وكُنّا حيثما كانوا وكانوا حيثما كُنّا

وقول ابى طالب المكّىّ فيحقّ استاده الحسن بن سالم : «انّه طُوِى
عنه المكانُ» . وفى حقّ النّبى ، صلّى الله عليه و آله : «اذالبس لبسةً رُفع عنه
الكونُ فى المكان» ، قال الحلّاج فى الطّواسين ايضا فى حقّ النّبىّ (ص) :

1-2 سورة ٨٩ (الفجر) آية ٢٧و٢٨ ‖ 2تعرج ... سورة ٧٠(المعارج)آيه ۴ ‖ 3
فى مقعد ... : سورة ۵۴ (القمر) آيه ۵۴ و ۵۵ ‖ تحيتهم ... : سورة ٣٣
(الاحزاب)آية ۴۴ ‖ 4 والى المصير...:سورة ٢٢(الحج)آية ۴٨ ‖ الى ربك ...:
سورة ٧۵ (القيامة) آيه ٣٠ ‖ 4-5 الى ربك ..: سورة ٧۵ (القيامة) آية ١٢
‖ 5دنى فتدلى : سورة ۵٣ (النجم)آيه ٨ ‖ 12 من قلبى : منى قلبى B ‖ 14
صلى الله ...: عليه السلام A ‖ 14 اذالبس ...: اذا البسه لبسة وقع عنه الكون
فى المكان M،اذلبسه لبسة رفع عن(عنهR) الكون فى المكان BR،درلغت مُوران
(ضمن مجموعهٔ سوم منصفات شيخ اشراق) ص٣٧١ چنين آمده است: اذالبسه الله
ازال ترتيب العقل عنه ورفع عنه الكون والمكان. ‖ 15 ايضا فى : وصح فى B ‖

« انّه غَمض العينَ عن الأين »، و يستحيل على الجرم وهيئآته وذى المكان ، ان يُرفَع عنه المكان ، او يغمض عن الأين . و قول الحلّاج : «تبيّن ذاتى حيث لا أين» ، وقول بعضهم: «طلبت ذاتى فى الكونَينِ فماوجدتُ»، وقول الحلّاج: « حسب الواحد إفراد الواحد له » ، و قوله فى حقّ الصوفىّ : « انّه وحدانىّ الذّات لايَقبَل ولايُقبَل» . و كل جرم منقسم ، و كذا هيئآته، و الواحد لاينقسم . و فى كلام ابى يزيد من هذا كثير ، و كلماتهم فى ذلك لاتنحصر .

4

فصل

[فى الحواسّ الظّاهرة والباطنة]

(٢١) وللكلمة نسبةٌ الى القدس ، وأخرى الى البدن . وقد رُتّبتْ للانسان و نحوه حواسّ، خمسةٌ ظاهرة ، وهى : اللّمس و الذّوق والشّمّ والسّمع و البصر و خمسةٌ باطنة: الأوّل يسمّى «الحسّ المشترك» ، وهوقوّة فى مقدّم الدّماغ ، تجتمع عنده مُثُل جميع المحسوسات ، فيدرِكها ، و يُدرَك بها انّ هذا الأبيض، هوهذا الحلو ، الحاضرَيْنِ ؛ و الحسّ الظاهر متفرّد بأحد هما ، والحاكم لا بدّله من حضور كلَيْهما . ومايُرى من النّقطه

3 بعضهم : دربستان القلوب (ضمن مجموعهٔ سوم مصنفات شیخ اشراق) ص ۳۷۱، این عبارت را از بایزید دانسته است ‖ 5 ـ 6 والواحد : الواحد B ‖ 11 رتبت: رتب: جميع النسخ ‖ 13 الاول : + ما B ‖ 14 عنده : عندها ABT ‖ 15 الحاضرين : الحاضران R ، الحاضر A ‖ 16 متفرد : منفرد RBA ‖

الجوّالة بسرعةٍ، دائرةً فانماهى لتأدّى الصورة من البصراليها ، و انضمام الإبصار الحاضراليها، فانّ البصر لايدرك الاّ المقابل ، و المقابل نقطة لاغير، و كلمايرتسم فى الحسّ المشترك يشاهَد . والثانى «الخيال» ، وهو قوّة فى آخر التّجويف الأوّل من الدّماغ ، هو خزانة الحسّ المشترك لجميع صوره. والثّالث قوة فى التّجويف الأوسط هى الحاكمة فى عُجم الحيوانات وهى الّتى تدرِك فى المحسوسات معانٍ غير محسوسة كإدراك الشاة معنىً فى الذئب موجِباً للهرب فيسمّى «الوهم» . وتخدمه فيها قوّةٌ [وهى الرابعة] ، بها التّركيب والتّفصيل، فتركّب الحيوانَ من اعضاء مختلفة انواع الحيوان، و تفرّق اعضاءَ حيوان واحد ، و تنتقل من الشّىء الى ضدّه و شبهه ، و تحاكى المدرَكات واحوال المزاج، سمّيتْ «متخيّلة» و عند استعمال العقل، «مفكّرة» . والخامس قوّةٌ فى التّجويف الأخير ، هى حافظةٌ وخزانةٌ لِأحكام الوهم ، سمّيتْ «حافظة» وعُرِف تغايرُ هذه القوىٰ ببقاء بعضها مع إختلال البعض و عُرفتْ مواضعُها بلزوم اختلالها من اختلال تلك المواضع .

(٢٢) وفى الحيوان قوّة محرّكة، و له قوّة نزوعيّةٌ باعثةٌ على التحريك، مُذعنة للمدرَكات: منها «شهوانيّةٌ» جالبة للملائم، و «غضبيّةٌ» دافعة للمكروه. وفى الحيوان جرم لطيف حارّ يحصل من لطافة الأخلاط مبدؤه القلب، سمّاه الحكماء «الرّوحَ» وهو حاصل جميع القُوىٰ ، وهو واسطة بين الكلمة والبدن

1 فانماهى: فانماهو TR ‖ 3 وهو : وهى R ‖ 4 هو : هى M ‖ 5 صوره : الصور M، صور B ‖ قوة : - T ‖ الاوسط : + من الدماغ R ‖ الحيوانات: الحيوان B ‖ 8 مختلفة : مختلفات B ‖ 9 وشبهه : وشبيهه ATR ‖ 13 عرفت: عرف: جميع النسخ ‖ 15 منها : ومنها TRA ‖ 16 الاخلاط : اخلاطه A ‖ مبدؤه : مبدأ B ‖

فانّ عضو الإنسان ، قديموت مع بقاء تصرّف الكلمة فى البدن ، لِسُدّة منعت هذه الرّوحَ عن النّفوذ اليه . و هوغيرالرّوح المنسوب الى الله تعالى أعنى الكلمة الّتى فيها قال الله : «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» وقال تعالى: «وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَىٰ مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ»

فصل

[فى الجهات العقليه، و وحدة الواجب و علمه ، و قاعدة «الواحد» و قدم العالم]

(٢٣) الجهات العقليّة ثلاثة: واجب وممكن وممتنع. فالواجب ضرورىّ الوجود ، والممتنع ضرورىّ العدم ، والممكن مالاضرورة فى وجوده و عدمه . الممكن يجب بغيره ويمتنع بغيره . والعلّة هى الموجِبة ، و هى ما يجب بها وجودُ غيرها . والممكن لايصير موجوداً لذاته ؛ اذلو اقتضى الوجودَ لذاته لكان واجباً لا ممكنا فلابدّله من مرجّح للوجود على العدم. والعلّة اذا تمّتْ، وجب ان يحصل بهاالمعلول ،كانت ذات وحدانيّة اوذات اجزاء . وكلّ مابه يصير الشىءُ علّةً، فله مدخل فى العلّية ، كان ارادةً اووقتاً او معاوناً اومحلّا قابلا اوغيرها . و عدم المعلول يتعلّق بعدم العلّة بجميع

1 منعت : منفعة M ‖ 2النفوذ ، التعود T ‖ 3 فاذا سويته : ـ B ‖ و نفخت : ونفخ B ‖ سورة ١٥ (الحجر) آيه ٢٩ ‖ 4 وروح منه : ـ R ‖ سورة ٤ (النساء) آية ١٧١ ‖ 10والممكن : و ممكن T ‖ 11 بغيره : لغيره B ‖ ويمتنع : والممتنع T ‖ الموجبة : الموجب B ‖ و هى ما ...: و هو مايجب به وجود غيره :جميع النسخ ‖ 13الكان : كان TA ‖ 15 يصير: + به ATR ‖ كان : كانت ATR ‖ 16اوغيرها : و غيرها BM

اجزائها او بعضها .

(۲۴) ولايجوزان يكون شيئان هما واجبا الوجود، فانّهما ان اشتركا فى
3 وجوب الوجود، فلابدّ من فارقٍ بينهما ، فيتوقّف وجود احد هما او كلّيْهما
عليه ، و مايتوقّف على شيءٍ فهو ممكن . ولايتصوّر ان يكـون شيئان ليس
بينهما فرق ، فانّهما واحد حينئذ.

6 (۲۵) والأجسام والهيئآت كثيرةٌ، وواجب الوجود لايتصوّر الّا واحداً،
فهى ممكنة . و جميع الممكنات تحتاج الى مرجّح، و هو واجب الوجود
سبحانه. وواجب الوجود ليس له جزآنِ، فيتوقّفَ وجوده عليهما ، فيكونَ
9 ممكنا . و لا تصوّرانْ يكون الجزآنِ واجبَيْنِ ايضا ، لِمَا قلنا انْ لا واجبَيْنِ .
والصّفة لاتكون واجبةً ، والّا ما احتاجت الى محلّها. و واجب الوجود
لايستكمل بصفة زائدة، فيكونَ ناقصاً فى نفسه ، فوهب الكمال لنفسه . وواهب
12 الكمال ، أكملُ من قابله ، فذاته اشرف من ذاته لِأنّها الفاعلة والقابلة وهو
محال .

(۲۶) وانت لاتشكّ فى انّك ادركت ذاتك بحيث لاتتصوّر الشّركـة
15 فيها . فلو كانت صورةً عقلية ، لكانت كلّيةً فاذنْ إدراكها ليس بصورة .
فإدراكها لذاتها هو انّها ذاتٌ ليست فى المحلّ ، مجردةٌ عن المادة ، غير غائبة
عن ذاتها . و ماغاب عنها ، ولايمكنها استحضارُ ذاتِه فيستحضر صورتَه.
18 وواجب الوجود ، تعالى عن الصّورة ، وهو مجرّد عن المادّة بالكلّية ، غير

1 بعضها : ببعضهـا B ‖ 2 واجبا : واجبى M B A T R ‖ 5 واحـد :
واحدة R ‖ 9 واجبين : واجبان B ‖ 11 فـى نفسه : - A ‖ فـوهب :
فيهب B ‖ 15 فاذن ادراكها: فاذا ادركها BATR ‖ بصورة: بعقوزة T ‖
16 ذات:- A ‖ ليست : + ذات T ‖ 18 تعالى: جل B ‖ بالكلية :الكلية TR

غائب عن ذاته وعن لوازم ذاته ؛ فَلاٰيَعزُبُ عَنْ عِلْمِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِى السَّمٰاوٰاتِ وَلاٰفِى الأَرْضِ، وله الجلال الأرفع والكمال الأعلى . وادراكه لذاته حياته.

و قدرته علمه ؛ اذلايحتاج هوالى تحريك آلات كما قال ابوطالب المكى (ره) : «ان مشيئته قدرته . و مايدركه بصفة يدركه بجميع الصفات اذ لاإختلاف ثَمَّ» يشيرالى الوحدة المطلقة. وقال حكيم العرب علىّ بن ابى طالب (كرّم الله وجهه): «لاٰيُوْصَفُ بِالصِّفٰاتِ» فى كلام له طويل. والعلم لمّا كان كمالا للموجود من حيث هوموجود ، ولايوجب التكثّر فى ذاته ، وجب له ؛ اذْ لايمكن عليه شى ، فيكونَ فيه جهة إمكانية .

(٢٧) طريقٌ آخر : واجب الوجود لايتصوّران يكون وجوده غير ماهيّته فانّ الوجود اذا اضيف الى الماهيّة يكون عرضاً ، فلايجب بذاته ، والّا ما احتاج الى الإضافة . ولايجوزان تكون الماهيّة علّةً لوجود نفسها ، اذ العلّة لابدّوانْ تتقدّم على المعلول بالوجود ، فيلزم ان تكون الماهيّة قبل وجودها موجودةً ، وهذا محال . والأجسام والهيئآت ليست ماهيّتها نفسَ الوجود ؛ فانّ الوجود بمعنى واحد ، يقع على الجوهر و الهيئآت مع الإختلاف فى الحقيقة ، فهى ممكنة الوجود. وواجب الوجود لايشارك الأشياء

1 فلايعزب : مقتبس من آيات : «لايغرب عنه مثقال ذرة فى السموات و لافى الارض » سوره ٣٤ (سبا) آيه ٣ ، و « ومايغرب عن ربك من مثقال ذرة فى الارض و لافى السماء » سوره ١٠ (يونس) آيه ٦١ ‖ 3 آلات : + تقول TR ‖ كماقال : + العبه . . . غير مقروئة B ‖ 4 يدركه: يدرك BA ‖ 5 المطلقة : الكلية B ‖ 6 كرم الله وجهه : رضى الله عنه M ‖ 8 جهة : صفة A ‖ 9 لايتصور : لايجوز فان وجوده ان كان غير وماهيته انوجود اذا BM ‖ 10 عرضا : عرضيا 12M بالوجود : - TAR ‖ 13 والهيئات : - TAR ‖

فی جزء حتی یفارقها فی جزء آخر ، لـوحدته . ولامحلّ له ، و لامقاوم ، فلا ضدّله بإصطلاح الخاصّة والعامّة ، ولاندّله . و قد قال ابوطالب المكّی
3 فی کتاب «قوّة القلوب» : «انّ کینونته ماهیته» و فی الحدیث ورد فی بعض الدّعوات «یا کان یا کینان»

(۲۸) الواحد من جمیع الوجوه لایتصوّران یوجب مالیس بـواحد
6 من غیرواسطة ؛ فانّه لوصدر عنه اثنان من غیر واسطة ، فاقتضاء احـد هما غیر اقتضاء الآخر ، ففیه جهتان ؛ یقتضی بإحدٰاهما إحدٰاهما ، و بالأخـریٰ الأخریٰ فلیس بواحد .

9 (۲۹) و اذاکان الاول موجباً و مرجّحاً لجمیع ماسواه ، و المرجّح دائم ، فیدوم التّرجیح ، والاّ یتوقّف جمیع الممکنات علی غیره ، و لیس قبل جمیع الممکنات غیـره ، ولا وقت ولا شرط ولاد اعیة لیتوقّف علیه ،
12 کما فی افعالنا . ولایتصوّر فی العدم حالٌ یکون الأولیٰ به فعلُ شیءٍ بعدان لم یکن. و کل ما یسنح له، یعود الکلام الیه من ارادة وحال . ولمّاامکنك ان تقول تحرّك الإ صبع ، فتحرّك الخاتم ولاتقول تحرّك الخاتم ، فتحرّك
15 الإ صبع ؛ فحرکة الخاتم تابعة لحرکة الإ صبع ، و هی المتقدّمة فی العقل لا بالزّمان ، و یسمّی نحوه «التّقدّم بـالذّات» . فلود امت المتقدّمة دامت المتأخّرة .

1 یفارقها : یفارقه جمیع النسخ || ولامقاوم و لاضدله : و لامقام فلا ضدله TAR || 2 المکی : -B || 4 یاکینان : یاکیان A || 6 عنه : منه B || 11 لیتوقف : لتوقفه AR || 13 الیه : - B || 16 المتقدمة ... المتأخرة: المتقدم... المتأخر B ||

6

فصل

[فی قاعدة إمكان الأشرف]

(٣٠) اذاوجد الممكن الأخسّ ، يكون الممكن الأشرفُ قد وجد من واجب‌الوجود ، والّا يكون اقتضى بجهة الوحدانيّة ، الممكنَ الأ خسّ‌فاذا فرض الأشرفُ ، فيقتضى جهةً اشرفَ ممّاعليه واجب‌الوجود ، وهومحال . ولمّا وجدت الكلمة،والماهيّات المجرّدة عن‌الأجرام و تصرّفاتِها بـالكلّية ، اشرفُ منها، فتجب قبلها، وهى «العقول» باصطلاح الحكماء و«الكرّوبيّون والسّراد قات النّوريّة» بلغة الصّوفيّة والشّريعة .

7

فصل

[فی الصّادر الأوّل]

(٣١) الأوّل الوحدانىّ لمّا لم يوجب غير واحد، فأوّل‌ما يوجبه‌ليس بجسم ؛ فانّ الجسم فيه هيولى وصورة و مقادير وخصوصيّات مختلفة ، فلا يصدرعنه بلاواسطة؛فأوّل مايجب به‌جوهرٌ عقلىّ وحدانىّ هوالأمرالأول، كما قال الله ، سبحانه وتعالى : «وَمَا اَمرُنَا اِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ» و هو نوره الأعلى.

5 والايكون : ولايكونRT ‖ 5 بجهة : بجهته T ‖ 8 اشرف منها : ـ A ‖
13 الاول : والاول TRA ‖ 14 وصورة : ـ BTR ‖ ومقادير : ـ A ‖
16 كما : ـ TAR ‖ بالبصر: البصر T ‖ سورة ٥٤ (القمر) آية ٥٠ ‖

8

فصل

[فى الجود والغنى ، و حركات الأفلاك]

(٣٢) الجود إفادة ماينبغى لا لِعوضٍ فمن أُعطىٰ لمدح اوثناء اولتخلص عن مذمّة، فهو معامل. والملِك الحق، تعالى، ماله ذات كل شىء. و الغنىّ مالا يتوقّف ذاته ، و لاكماله ، على غيره . فواجب الوجود ، والعالى فى الجملة ، لاغرض له فى السّافل ؛ اذْلابدّ وان يكون الغرض أولىٰ بالفاعل وجوده ، و مايكون الأولىٰ به فعلُ شىء ، اذا لم يفعل ، فقد عَدِمَ الأولىٰ ، فكماله يتوقّف على الغير ، فتعالى واجب الوجود عن هذا .

(٣٣) واعلم انّ الفلك ليست حركته طبيعيّة ، اذ المتحرّك بالطبع يقصد الملائمَ فاذا وصل ، وقف . وكُل نطقة يقصدها الفلكُ ، يفارقها ، فليست حركته طبيعيّةٌ بل هى إراديّةٌ ولابدّ للمتحرّك بالإرادة ، من غرض ، و ليس غرضه امراً شهوانياً ولا غضبياً ؛ اذْلا زيادة فيه ولامزاحم له، ولا ان يحمده السّافل ، فانّه كمالٌ مظنون فلايبنى عليه امرٌ واجب الدوام ، وهوالحركة. كيف والسّافل لانسبة له- معتبرة- الى العالى. وليس مطلبه امراً جزئيّا ؛ فانّه انْ حصل ، او قنطَ ، فوقف على التّقديرَيْنِ . فهو امر كلىّ فلها إرادة كليّة و علم كلّىّ وكلمةٌ نـاطقة فحركتها للتّشبه بمعشوق ، ونفس بعض الأفلاك و

4 لتخلص عن مذمة : تخلص مذمة A ، تخلص عن مـدمة B ‖ 5 والغنى : ١والغنىT ‖ 8 ومايكون : ومالايكونB ‖ 11 فاذاوصل:فلووصل B ‖ فليست: ليس B ‖ 12 بالارادة : - A ‖ 13 امرا... : امر شهوانى ولاغضبى TR الولاان يحمـده : لايحمـده : RM ولامحمده TB ‖ 14 السافـل : للسافل B ‖ امر :- B ‖

جرمه ليستا بمعشوقَينِ لبعض، والاّ لتشابهت الحركات . وليس المعشوق واحـداً والاّ لتشابهت الحركات ايضا . فلكلٍّ معشوقٌ خاصّ هـو علته الّتى تمدّه بنورها ، و هى المفارقات بالكلية ـ اعنى الكرّوبيّين ـ فتفيض عليه الأشواق واللّذّات الغير المتناهية . وللكلّ معشوقٌ مشترك هوالأوّل ؛ فلذلك تشابهت الحركات فى دوريّتها . و تحرّكت الأفلاك لوجدة ولـذّة وتشبّهتْ اجرامها بالعلل؛ فانها لو ثبتت على وضع، بقى الآخر بالقوّة ابداً. و لم يمكن الجمع بين الجميع ، فاستحفظت بالتّعاقب ، تشبّهاً للمتجدّد ، بدوام تجدّده بالدّائم . فالعوالم ثلاثة : عالم العقل وهوالجبروت ، وعالم النفس والكلمة وهوالملكوت ، وعالم الجرم وهوالمُلك . والجـرم مطيع للنفس ، وهى للعقل ، وهولمبدعه .

فصل

[فى كيفية صدور العقول و الأفلاك]

(٣٣) ولمّاثبتت ذوات مجرّدة بالكلّية هى معشوقات للأفلاك، فلاتتصوّر كثرتها و لاكثرة الأفلاك عن اوّل ، فوجب بالأوّل ، واحدٌ . والأفلاك ايضا لم تجب بواحد؛ اذلكلّ فلكٍ معشوقٌ خاصّ يكون علّته. فالعقول ينبغى ان تكون

1 الحركات : ـATR ‖ تمده : تمدها BATR ‖ 4 واللذات : باللذات B ‖ وللكل : ـ BAR‖5 لوجدة : اوحد B ‖ 6 بالعلل : بالفلك A ‖ 7 للمتجدد : للتجدد B ‖ 8بدوام : ومداوم T ‖ 9الملك : الفلك BTR ‖ والجرم: ـ TR، فالجرم B ‖ 15 فوجب : ووجب BAT ‖ 16 فلك : ـ B ‖ خاص : ـ B يكون علته : وهوعلته A ، و يكون هوعلته TR ‖

واحداًعن واحدسلسلةً.وليس‌فى كلّ واحد من‌الجهات،الّاانّه واجبٌ بالأوّل، وله نسبة اليه، و ممكن فى‌ذاته ، فاقتضىٰ بمايعقل من نسبته الى الأوّل ، شيئا اشرفَ ، وهوعقلٌ آخر. وباقتضاء ماهيته وامكانه جرماً و نفساً ،فكانت تسعة أفلاك ، لهاتسعة من‌المبادى العقليّة ومع فلك القمر ، عاشر ، منه العالم العنصرى . وله معاوناتٌ من‌حركات الأ فلاك، مُعِدّات للعناصر لإستعدادات مختلفة فتختلف‌استعداداتها للكمالات من‌الواهب. وهذا العاشرسمّاه‌الحكماءُ «العقل الفعّال» ، وهو «روح القدس» وهوموجب نفوسنا ومكمّلها ، ونسبته الى كلماتنا كنسبة الشمس‌الى الأبصار. وهوالذى قال لمريم : «اِنَّمٰا اَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلٰاماً زَكِيّاً» و هوواهب نوع المسيح.

(٣٥) كل حادث يستدعى مرجّحاحادثا، اوجهةً لها مدخل فى‌الترجيح حادثةً . ثم يعود الكلام الى المرجّح الحادث ، فينبغى ان يتسلسل الى‌غير النّهاية . ولمّالم يتصوّران تكون العلل الغيرالمتناهية مجتمعةً ، فيجب ان تكون‌مترتّبةً‌حادثةغير مجتمعةلاتنصرم،والّاعادالكلام‌الى‌ماهوالمبدأ والحادث الذى يجب تجدده انما هوالحركة .

2 وله نسبة اليه : وليس نسبته اليه TR ‖
3 وهو : هو R ‖ وباقتضاء : واقتضاء RT ‖ جرما ونفسا : جرم و نفس TRAB ‖ 5 معدات : معدة BTR ‖ لاستعدادات : لاستعداد BTR ‖ 7 موجب : من حيث M ‖ 8 الى كلماتنا : الى كمالا تنا T ‖ سورة ١٩ (مريم) آية ١٩ ‖ لمريم: + عليه‌السلام R ‖ 9 لك : - T ‖ واهب : رب A ‖ 10 كل : و كل R ‖ او :- BTR ‖ 12 العلل : الفلك A ، - R ‖

10

فصل

[فی سبب التّکثّر فی العالم العنصریّ وانّ العقول لاتتغیّر]

(٣٤) والمستقیمات ، لها نهایة ، فیجب ان تکون المستدیرات . و الزّمان ، مقدار حرکتها ، وهی الأفلاك . والعقل الفعّال ، تکثّر معلولاته انّما هی لإستعدادات مختلفة لحرکات مختلفة . و الفاعل المتشابهة احواله یجوزأن تختلف آثاره لإختلاف القوابل . ولاتتغیّر العقول ، والّا ادّیٰ تغیّرها الی تغیّرواجب الوجود وذلك ممتنع.ولیست علوم المفارقات زمانیّة فانّ علم ماسیکون یتغیّر اذا وقع الشّیء اوزال . فتجدّد الأشیاء من الواجب لتجدّد الإستعدادات . و مابنی الجاحدون کلامهم فی وجوب نهایة الحرکات ، انماهی اجتماع حرکاتٍ معدومة ، و اجتماعها محال فلا کلّ لها فی الوجود ، و حال ماضیها کحال مستقبلها ، فبطل مُعتصَمهم .

11

فصل

[فی بقاء النّفس ، والتّناسخ ، واللّذة والألم ، وعذاب الأشقیاء ولزوم إرسال الرسل]

18 (٣٧) الکلمة لاتنعدم لبقاء موجِبها . ثم انتفاؤها إمّا ان یکون لإنتفاء

2 فصل : - MB ‖ 6 مختلفة : القابل A ‖ 8 لیست : لیس جمیع النسخ ‖
10 الواجب، الواهب R ‖ 11 معدومة: موجودة A ‖ 18 لاتنعدم: لایتقدم T ‖

شرط ، واُخرىٰ مايكون شرطها كمالها ، فكانت عـديمة الكمال لايتصوّر استمرار وجودها، وان كانت متصرّفة فی البدن ، اذهی غير منطبعة. اولوجود مانـع: وليست مكانية، ولاحالّةفی شیء حتی يضادّها ويزاحمَها شیء فلوكان لها مانـع مُبطِل، لكانت هيئآتها الرّديّة ، فذات الرّذائل ماتقرّر وجودها ، و ليس كـذا . فلا فـارقَ بيْن مفارقة البدن وقبلها الّا قطع علاقة عرضيّة . و لايبطل الجوهر يبطلان الإ ضافات ؛ قال الله تعالىٰ : «اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّمٰا خَلَقْنٰاكُمْ عَبَثًا وَاَنَّكُمْ اِلَيْنٰا لاتُرْجَعُونَ» وقال عليه السلام. «انّكم لاتموتون وانّماتنتقلون من دار الی دار» وما احسن ماقال علیّ عالم العرب: «النّاس نيامٌ فاذاماتوا انتبهوا» .

(٣٨) واعلم انّ التّناسخ محال، اذالمزاج يستدعی من الواهب كلمةً،فلو قارنتْه الكلمةُ المستنسَخة ، فكان فی حيزان واحد ذاتان مدركتان مدبّرتان ، ذلك محال.

(٣٩) واعلم انّ اللّذّة هی إدرٰاك ماوصل من كمال المدرَك و خيرِه اليه من حيث هو كذا ، والألم هوإدراك ماوصل من شرّ المدرَك و آفتِه اليه من حيث هو كذا . وقديصل اللّذيذ والمكروه للشّیء فلايتألّم ولايتلذّذ لمانـع، كمَنْ بهخدرٌ فضُرِب اومرض فهُجر الطّعامَ اللّذيذ. ولكلٍّ من القُویٰ لذّةٌ علی حسب كمالها، وألمٌ علی حسب شرّها . فكمال الكلمة، الإنتقاش بالوجود مِنْ لدنْ مسبب الأسباب الی آخر الوجود، ومعرفة النظام والمعاد. وكماانّ

1 واخری : اواخری M ‖ 4 الرذائل: الزوابلT ‖ ماتقرر: ماتقدر TRMA تقررت B ‖ 6 قال الله تعالی : و قيل فـی الكتاب الالهی B ‖ 6ـ 7 سورة ٢٣ (المؤمنون) آيه ١١٥ ‖ 7 انكم لاتموتون...:المؤمنون لايموتون.. ينتقلون B ‖ 10 ـ 11 فلوقارنته : ويقارنه BRMT ‖ واحد : ـ B ‖ 15 ولايتلذذ : ولايلتذ B ‖

الكلمة وادراكها و مدرَكاتها اشرفُ والزم وأقوىٰ و اكثر من الحواسّ و كمالاتِها، فتزْدادُ لذّاتُها على لذّاتها بحسبه. الآنَ اشتغال الكلمة بالبدن يمنع عن التلذّذ ، فاذا فارقتْ ، تلذّذتْ ان استكملتْ ، او تألّمتْ سيّما ان كان لها جهل مضادّ ـ وهو عدم اعتقاد الحق و اعتقادُ نقيضه ـ ، و هذا ممّا لايزول .

(٤٠) ليت كان تعذب الأشقياء بالنار الجرمانية، فانّ الذّى ينبعث من ذات النفس من البُعد عن مُبدِعها كما قيل: «كَلّا انّهمْ عَنْ ربّهمْ يومئذٍ لَمَحْجُوبُونَ»، والملكات الرّديّة والشوق الى عالَم الجرم مع سلب الآلات ـ نعوذ بالله ـ المُ، لاينا سبه الم «فَمَنْ كانَ فِي هٰذِهِ أعْمىٰ فَهُوَ فِي الآخِرَةِ أعْمىٰ وَأضَلُّ سَبِيلاً» . والمنكر لِلذّات الحقيقيّة ، كَالْعِنّين اذا انكر لذّة الوقاع.

(٤١) واعلم ان الحركات توجب الكائنات والكل بالقدر السابق . و النفس هى حاملة عذابها معها ، لابأن ينتقم منها منتقم ، فيقال كان ابتلاؤها بالمعاصى للقدر، فعذابها ظلم ، بل هو كما قيل : «انما هى اعمالكم ترد «اليكم» و قال تعالى : «واحاطت به خطيئته» و قوله «ان جهنم لمحيطة بالكافرين» .

(٤٢) و اعلم ان البارى تعالى اشد مبتهج لذاته ، لانه اشد كمالا و اعظم مدرك ومدرك بأتم ا دراك، تعالى، عاشق لذاته، معشوق لذاته ولغيره.

2 على لذاتها : ـ TR ، على لذتها A ‖ بحسبه : الحسية M ‖ 4 مضاد: ميعاد T ‖ 6 ليت ... : فصل ، الاشقياء ليس عذابهم الشديد بالنار RT ، والعذاب للاشقياء ، ليس بالنار M ‖ 7 سورة ٨٣ (المطففين) آيه ١٥ ‖ 9 سورة ١٧ (الاسراء) اية ٧٢ ‖ 12 حاملة: عاملة M ‖ فيقال: فقال TR ‖ 13 ظلم: للقدر هو ظلم B ، المقدر فعذابها ظلم M ‖ 14 اليكم: عليكم MATR ‖ و احاطت : سورة ٢ (البقرة) آية ٨١ ‖ ان جهنم: سورة ٩ (التوبة) آية ٤٩ ‖ 16 واعلم ان :ـ B ‖ البارى: والبارى M ‖ 17 ومدرك :ـ MATR ‖ ادراك : الادراك TRAM ‖

(۴۳) واعلم انّ النّاس يحتاجون الى من يضبط امورَ بيوعهم وأنكِحَتهم وجناياتهم ويذكّرهم ربّهم. ولايذعن بعضهم لبعض فيجب من العناية الإلٰهيّة وجودُ شخص فى كل عصر مأمورٍ بإصلاح النّوع ، مؤيّداً بآياتٍ تدلّ على انّه من عندالله تعالى . فيفرض عليهم قربات الله ، حتّى لايكونوا كالبهائم يأكلون ويتمتّعون ، فيكونوا «كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبِيلاً»

فصل

[فى كيفية الإنذارات والإطّلاع على المغيبات ،و المنامات]

(۴۴) ماتَرىٰ من الأفعال الخارقة للعادة من التّحريكات والتّسكينات و إنزال العذاب والإستسقاء وغيرها ، من اخوان التّجريـد ، إنْ صعب عليك التّصديقُ ، فاعلمْ انّ البدن اطاع كلمة اللهْ مع عدم الإنطباع . ورايتَسخّنُ البدن ، وانْ كان بارداً ، بغضب النفْس. وشاهدتَ تأثير الأوهام ، حتّى انّها أسقطت الرجالَ عن حيطانٍ مرتفعة قليلةِ العرض . فالكلمة اذاتَمّ ذكاؤها ، او تأيّدتْ بالقدس ، فلاعجب من ان تزداد قوّتها ، بحيث تكون كأنّها نفس العالم. وإدراك العلوم دون التّعلّم الكثير ليس بممتنع بعد ماشاهدتَ تفاوت

1 واعلم ان:- BA ‖ بيوعهم: بنى نوعهم ART ‖ 2 يذكرهم : يذكر BATR ‖ ولايذعن:ولابد من A ‖ فيجب:فوجب M ‖ 3مويدا : مويد M ‖ على انه : على انها MART ‖ 4 قربات‌الله: من باب‌الله A ‖ 5 يأكلون:- B ‖ فيكونوا : فيكون B ‖ سورة۲۵(الفرقان)آية ۴۴ ‖ 9 ماترى: واعلم ماترى ‖ التسكينات: والسكنات M ‖ 10ان : وان MATR ‖ 12 تاثير : تسخير T ‖ الاوهام حتى‌انها : حتى ان الاوهام B ‖ قليلة : قليل TR ذكاؤها : ذكرها A ‖ 14 بالقدس : بالنفس M ‖ 15 الكثير :- M ‖

اشخاص نوعك فى الذّكاء : فمِنْ بليدٍ غيرمنتفع بالفكر ابداً ، ومِنْ شديد الحدس يحدس فى كثير من المسائل ، وليس هُهنا حدٌّ يجب الوقوف عنده، فيجوز ان تكون كلمةقويّة الجوهر تدرك المعقولات فى زمان قصير ، لكمال جوهرها وقوّتها وقربها من مبدئها ، كما قال الله تعالى : «عَلَّمَهُ شَدِيدُالقُوىٰ ذُومِرَّةٍ فَاسْتَوىٰ» . والإخبار بالكائنات ليس ببعيد، فانّ كلمات الأفلاك مطّلعة على لوازم حركاتها الآتية والسابقة، ولاحجاب بين كلماتنا و بينها ، الاّ العلاقة البدنية حتى اوضعفت الموانع أحيانا ، كما فى النوم لبعض الناس، اولبعضهم فى امراض موهنةٍ للحواس ، اوبالرياضات المُخِلّة بالقوى الباطنة الموهنة للمتخيلة ، فانّها المشوّشة دائمالقوة النفس بالذكاء، فتنتقش النفس ـ اعنى الكلمة ـ بأمر قدسى فيسرى الى عالم التخيل. وربما يلمع [الأمرُ القدسىّ] فى الحسّ المشترك، فيرىٰ مشاهدةً فى نوم اويقظة صورةً جميلة او يسمع خطاباحسنَ النظم عجيب السياق، اوتظهر صورةُ الغيب مشاهدةً . ولمّا كانت الحواسّ الباطنة ممكناً توهينُها ، دون إبطالها بالكليه ، فقال القائل الحق (سبحانه و تعالى) : «وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ اَنْ يُكَلِّمَهُ اللهُ اِلّاوحيًا اَوْمِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ اويُرسلَ رَسُولاً» فانّ الإنسان مادام فى هذاالعالم لاينقطع عنه وسواس الخنّاس الذى سلّطه الله عليه . والوهم هوابليس لم يسجد لخليفة الله و كلمتِه حين سجدتْ ملائكة القوى كلها «أبىٰ واسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ» . ولهذا كلّ

1 بالفكر : ـA ‖ 4 وقوتها:ـ BAR ‖ سورة ٥٣ (النجم) آيات ٥ و ٦ ‖ 6 السابقة : السالفة M ‖ 7 العلاقة : علاقة RTA ‖ لوضعفت : اذا وضعتB ‖ 8 فى امراض: من امراض TA R ‖ المخلة: المحملةB ‖ بالقوى... للمتخيلة: الناطقة المتوهمه والمتخيلة M ‖ 9 دائما لقوة: رايالقوة TR ، وانمالقوة AM، دائما لتقوية B ‖ بالذكاء : ـ A ‖ النفس : ـ B ‖ 11 صورة : صورا ATR ‖ 14 سورة ١٥ (الحجر) آيه ٣٧ ‖ 16 عليه : عليهم BATR ، على الناس M ‖ لخليفة : خليفة R ‖ 17 سورة ٢ (البقرة) آية ٣٤ ‖

مايحكم به العقل من الأمور المجرّدة عن المادة ينكره الوهم ، وهوالى يوم البعث من المنظَرين. فاذا خرج الانسان من القبر حضر اجله . وقدقال الشارع عليه السلام «مامِنكُمْ منْ اَحَدٍ الّا وَ لَهُ شَيْطان» . وكما انّ الخيال يأخذ من الحسّ المشترك، قدتستولى المتخيلةُ على الحسّ المشترك عند فترة الحواسّ عن اشتغال الحسّ المشترك ، او اشتغال النّفس عن استعمال المتخيّلة فى الأفكار ، فتُلوِّح الصّورَ فى الحسّ المشترك فلهذا مايرى من الجن و غيرهم . والمشاهد لوغمض عينه رآه مع الغموض ، فهومن سبب باطن .

13

فصل

[فى حكمه خلق الهيولى و الأفلاك و حركاتها ، و حكمة العناصر و كيفية اماكنها]

(۴۵) الم ترَ، يا عارف، الى ربّك، انّه لمّا كانوقوع جميع الممكنات دفعةً محالا ـ و كان كلّ مايقع من الصور والهيئآت متناهية بالضرورة ، لِتناهى الأجرام، والكلمات كانت ضروريّةً لها الأبدانُ كماسبق؛ ولوقدّر الغير المتناهى واقعا دفعة ، لكان يبقىٰ على الإمكان مالايتناهى، و كلمات الله وجب ان لاتتناهى كماقال الله تعالى : «لَوْ كانَ البَحْرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبّى لَنَفِدَالْبَحرُ

1 ينكره الوهم : ثم ينكروهوB ‖ وهـوالى ... : ،مقتبس من سورة ۷ (الاعراف) آيات ۱۴ و ۱۵ وسورة ۳۸ (ص) آيات ۷۹ و ۸۰ و ۸۱ و سورة ۱۵ (الحجر) آيات ۳۷ و ۳۸ ‖ 2 اجله : اهله B ‖ 4 قدتستولى ... المتشرك : ـ B ‖ 13 محالا : محال B ‖ كل: ـ ATR ‖ 14 ضروريـة :ضروريا TR ‖ كما : لها ATR ‖ 16 لنفد ... ربى : ـR سورة۱۸ (الكهف)آيه ۱۰۹ ‖

قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ كَلِمٰاتُ رَبّي، وَلَوْجِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً، ولمّا كان الفاعل ذاقوّة غير متناهية على الفعل ، كيف خَلق هيولى ، لها قوّة القبول الى غير النهاية . و لمّا كان لايتصوّر تغيّر المبادى وُجدت اجسام ربّانية متحرّكة لغرض علوى، يتبعه رشح الخير الدائم والبركات، فتلزمها استعدادات. فلو كانت كلّها انواراً، لأفسدتْ ما تحتها من فرط الحرارة ولو كانت عريّةً عن النور، بقيت العنصريات فى ظلمة ابداً ؛ ولو ثبت نورها على موضع واحد ، لَأثّرتْ بإفراط فيما قابلها مع حرمان غيره عن نورها ؛ ولوْلا زَمتْ دائرةً واحدة، لَأثّرتْ ايضا بإفراط فيما قابلها وتفريط فيما وزاء ذلك .

(٢٤) انظر كيف جُعل لكل فلك حركةٌ سريعة يوميّة بالعرض تابعة للمحرّك الأقصى، وحركةٌ اخرى لنفسه بطيئة يميل بها الى النّواحى. ولوانّ ما بين الأرض والأفلاك ذا لَون، ما وقع الشّعاع على الأرض. ولو لم تكن الأرض متلوّنة ، ما ثبت عليها الشعاع . ولوانّ غير النار جاور الفلك لسخنه بالحركة وأفسده ، فوُضع النار عند الفلك . ودونها، الهواءُ المشارك لها فى الحرارة. ودون الهواءِ الماءُ المشارك له فى الرطوبة . و دون الماءِ الأرضُ التّى هى الثّقيل المطلق المشارك له فى البرودة . و الماء ان احاط الأرض منعت الحيوانات الشريفة عن استنشاق الهواء وهى محتاجة اليه ، فكان الماء

1 ولما : ـ B ‖ 3 ربانية : زمانية M ‖ 4 انوارا : انوار T ‖ 7 مع حرمان... قابلها : ـ R ‖ عن نورها : عن نوره T ‖ 8 قابلها : يقابلها A ‖ 9 لكل فلك: لكل ذلك M ‖ 10 للمحرك : للمتحرك M ‖ 11 ذالون : اذالون M ‖ 14 الماء : ـ TM ‖ الارض : + الثقيل T ‖ التى هى : ـ T ‖ 15 منعت : منع A ‖ 16 الحيوانات : الحيوان B ‖ محتاجة : تحتاج B ‖ فكان : وكان A ‖

:

موجبا للأ خاديد المانعة عن الإحاطة . رحمة من الله علـى خلقه و خليفته .

فصل

[فى حكمة القوى و كيفيّة ترتّبها]

(۴۷) الم ترَ،ياعارف، الى ربّك ،كيف خلق للعنصريّات حرارةً هى محلّلةٌ ملطّفة محرّكة ، وبرودةً مسكنة عاقدة ورطوبةً قابلة للتشكل وفقه ، و يبوسةً حافظة للأشكال والتّقويم . و لمّاكانت هذه الحيوانات محتاجةً الى عناية الجوهر اليابس الحافظ للصور وأشكال الاعضاء وربط الأجزاء، كيف خُلقت فى الوسط عند الجوهر اليابس البارد ، و كيف رَكّب العناصرَ، و آعدّ لكلّ مزاج كمالا. ولمّاكان النبات والحيوان لم يحصل دون ان يقبل التّحليل، كيف ركب لهما قوّة غاذية متصرّفة فى الغذاء ، المحيلة له الى شبيه جوهر المغتذى.ولمّاكان لم يحصل الحيوان والنبات على كمالهما اوّلَ مرة، كيف رَتّب النّاميةَ الموجبة لزيادة أجزاء المغتذى فى الأقطار على نسبة محفوظة ، و كيف إستبقىٰ نوْعَ ماوجب فساده، بقوّة مولّدة قاطعة لفضلة من مادة وهى

1-2 على خلقه وخليفته : على البرية M على خليقته R ‖ 4 فصل:- B ‖ 6 هى : وهى B ‖ 7 ملطفة : بلطفه T ‖ للتشكل: لتشكل B ‖ وفقه : مرفقة BM ‖ 8 والتقويم : فى التقويم B ‖ كانت : كان B ‖ 9 عناية : اعانه R ‖ الحافظ... البارد : - RA ‖ 12 لهما : فيهما A ‖ المحيلة : المستحيلة T ، محيلة A ‖ شبيه : شبه T‖13 الحيوان : الحيوانات TR ‖ 15 لفضلة : لفضل B ‖ وهى: هى BATR

مبدأُلشخص آخر.

وقد دلّك على تغاير هذه القُوىٰ وجودُ الغاذية اوّلاً دون المولّدة وبقاءُ المولّدة والغاذية بعد النامية وكيف رتّب للغاذية ما يخدمها من قوّةٍ جاذبةٍ يأتيها ما تصرّف فيه و هاضمةٍ محلّلة للغذاء ، معدّةٍ ايّاه لتصرّف الغاذية ، و مـاسكةٍ تحفظ الغـذاء لتصرّف المتصرّف ، ودافعةٍ لما لايقبل المشابهة .

وكيف رتّب للحيوان قوّة مدركة ومحرّكة وزاد للمزاج الأشرف الإنسانىّ كلمةٌ مدركة ، اذا كملتْ عادت الى ربّها . فاذا فارقت ، صارت مَلَكا ومُلْكا، «وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَمُلْكاً كَبِيراً» لهم «فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ وَأَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»

(٢٨) فهلمّ ، ياعارف ! نسبّح ربّنا طربا وشوقا . فهلمّ ، ياعـارف ! نفرح و نزمرم بـا لتّهليل والتّكبير. هلمّ يـا اخا الحقيقة ، نقدّس الـرّبّ بصوت حـزين.هلمّ، يا اخا الحقيقة ! ندعو قيّم العالم بقلب كئيب و روح شَيّق ، ونغمة رخيمة. بادرْيا عارف! لنذكرَ ربّنا ونناديه نداءخفيا فى حِنْدِس اللّيالى . ياعيون المحبّين ! ايـن دموعكم الماطرة ؟ يا قلوب المشتاقين ! ايـن زَفَراتكم الصّاعدة ؟ يـا ارواح العارفين ! ايـن رَنينكم ؟ يـا خواطر الواجدين!اين أنينكم؟ سبحانك لاإلٰه الّاانت ياربّ الأرباب،ياممدّ الملكوت بنورجلاله ! يا من اذا تجلّىٰ لشىء خضع له ، ياخفىّ اللطف ! يـامن رشّ

لشخص : الشخص B ‖ 2 و قـد .. وجود : وقـدر ذلك ... بوجود B ، ... لوجودA ‖ 6 رتب : وهب B ‖ للمزاج: المزاج ATR ‖ 8سورة٧٦ (الدهر) آيه ٢٠ ‖ 8-9 سورة ٤٣ (الزخرف) آيه ٧١ ‖ تشتهيه : تشتهى ATB ‖ 10 بربنا :ربنا R لربنا T ‖ فهلم: وهلم A ‖ 11 نفرح: + بربنا AB ‖ ياخا : يا اخىB ‖ نقدس... الحقيقة: -ATR ‖ 13 شيق : شيقة R شقية T ‖ 14 دموعكم : دموعنا B ، دموعكM ‖ 15 رنينكم : رنينك RA ، حنينك B ‖

نورَه على ذوات مظلمة ، فنوّرها ، وقذف شعلة شوقه على الأفلاك ، فنوّرها وسيّرها. خضعت لعظمتك الرّقاب. ولأنت لهيبتك الصّلاب . تلذّذت بذكرك
3 الأرواح الرّاقصات. و وكدت لبارق عزّتك الحواسّ الحائرات . يامن بَرَقَ برقُ عزّته فى سرائر المنيبين ، و زَمْجَرَ رعد هيبته فى قلوب الخاشعين ! يا صاحب الكلمة العليا ، وربّ السّكينة الكبرىٰ! هبْ لنا من لدنك رحمةً انّك
6 انت الوهّاب . أفِضْ على نفوسنا لوامع بركاتك ، وعلى ارواحنا سواطع خبرانك، إجعلنا مـن السّعداء العـارفين لجلالك ، المشاهديـن بجمالك ، الذّاهبين فيك ! انّك على ماتشاء قدير.

15

فصل

[فى إبطال مذهب الطّبايعيّة و تكذيب جالينوس]

12 (٤٩) لمّا تبيّن لك انّ الإنسان ماخُلق عبثا وانّه راجع الى الله تعالى يوم الحشر، فعلمت بطلان مذهب الحشيشيّة والطبايعية . و دريت كـذب جالينوس و أتباعه من الذين يظنّهم الجاهل حكماء ، و هم فـى طغيانهم
15 متحيّرون ، يكذبون انبياء الله ، و لايرجـون اليوم الآخـر ، فمنقلبهم دارالعذاب .

3 الراقصات : الرقصات RB ، الـرفضات T ‖ ووكـدت : وركـدت A ‖ 4 المنيبين: المبلغين T ‖ زمجر : زمج M ‖ الخاشعين : الكاشفين AR ‖ 5-6 انك انت الوهاب : ـ ATR ‖ 7 المشاهدين : الشاهدين B ‖ 7 بجمالك: كمالك BA ‖8 فيك : ـ BAR ‖ انك : فـانك B ‖ 12 وانه : فانه B ‖ 14 و اتباعه: اخوانه BAR ‖

16

فصل

[فى إبطال القول بقدم العالم]

(٥٠) لمّا دريت انّ العالم محتاج الى الصّانع ، وانّه ممكن الوجود، مفتقر الى موجد، فلا يتصوّر ان يكون قديما؛ اذ ليس القديم الّا واجب الوجود- 6 تعالى وتقدس - فتبيّن لك بطلان منهب الملاحدة الّذين زعموا انّ العالم قديم ، وان لا قيّم للعالم . ودريت انّ الأفلاك كلّها دائرة بأمر الله تعالى و كلمته، لا بطبعها كما زعموا.

فصل

[فى معنى الأب والإبن وضلالة النصارى]

12 (٥١) ولمّا دريت انّ البارى لا يتقوّم باجزاء - فيما سبق فى الذّكر - ، خسرت النصارى حين قالت : لله ابن؛ بل كان فى صحيفتهم الأب بمعنى المُبدع ، وهو واجب الوجود . وروح القدس عرفته. و الكلمة هو الإبن 15 لروح القدس على معنى التسبّب لا كما قالوا على ما عرفت.

6 الملاحدة : الملحدة AB، الحشيشية والملاحدة M ‖ 12 باجزاء : باجر A ‖ فيما: وما جميع النسخ ‖ فى الذكر: من الذكر RTA ‖ 13 صحيفتهم: صحفهم M ‖

18

فصل

[فى بيان ضلالة اليهود فى منع النسخ]

(٥٢) ضلت اليهود حين منعت النّسخ و قالوا: «هو النّدم» ؛ ولمّا علمت انّ التّغيرات واقعة على الأجرام، لا على الله ، فأمره غير متغيّر بل العالم متغيّر؛ وكما انّ بتغيّر العالم ، لايلزم تغيّر المبدع، فبتغيّر الأحكام لايتغيّر البارى بل تغيّر الحكم بازاء تغيّر الخلق سواء

فصل

[فى بيان ضلالة الثّنويّة ، وانّ الشّر وراقلّ من الخيرات]

ضلّت المجوسيّة حيث قالت : «ان لله شريكا» ؛ اذْلا اثنان هما واجبا الوجود. وما زعم البعض من انّ الصّانع حدث فيه ما اوجب الشّر، فعلمت انّ الكلام يعود الى ماحدث على ماسبق . فـانّ البارى لايتغيّر، وليس فيه جهة فاعليّة وقابليّة ، فتتعدّدَ ذاته . بل انّما اضلّتهم جهة الإمكانية التّى فى اوّل ما خلق الله تعالى . والإمكان والعدم منبعان للشّر، وانّ الشّر لاذات له، بل هو

4 ضلت : ضل A ‖ النسخ : الفسخ R ‖ 7 بـازاء : ـ R ‖ سواء : ـ A ‖ 11 قالت : قال B ‖ هما : اما T ‖ واجبا : واجبى جميع النسخ ‖ 15 منبعان للشر : منبعا الشر B

عدمٌ مّا لكمالٍ اوغيره، اذوجود شيء لايبطل شيئاعن غيره، ولايكون ضررا لنفسه و لألغيره ، وما يعدّ شرّاً فانّما هولتأدّيه الى ماقلنا .

3 (٥٢) ومن الأجسام مالايتصوّر وجوده الاّ ويتبعه شرّقليل اقلّ من نفعه، كالنارالمُحرِقة لاتّفاق حركات سابقةٍ ثوبَ فقير. ولايمكن انْ تُجعَل النّارُغير النار، والفلكُ غيرالفلك ، وبالضّرورة يلزم عنهما نحوهذه ولايجوزانيترك 6 خيركثير لشرقليل ، فيكون الشرّ شراً كثيراً . وانما لزم عنالجهة الإمكانية اللّازمة عمّا ابدعـه الله تعالى اوّلاً ، و لوازم المـاهيات لذاتها، لا امكان لرفعها .

فصل

[فى الإشارة بحكماء الفرس و احياء حكمتهم النورية]

12 (٥٥) وكانت فىالفرس امّةٌ يهدون بالحق، وبه كانوا يعدلون،حكماء فضلاء غيرمشبهةٍ المجوسَ ، قدأحيينا حكمتهم النّورية الشريفة ، التّىيشهد بهاذوق افلاطون ومنقبله من الحكماء فىالكتاب المسمّى بحكمةالإشراق 15 و ماسُبقتُ الى مثله .

3 الاويتبعه : الايتبعهB ‖ نفعه : نفسهT ‖ 4 المحرقة : المحرق A ‖ حركات: وحركات RTB ‖ 6 الشر:- RTA ‖ 10 فصل: - B ‖ I3 حكمتهم: كلمتهم B ‖ 14 من الحكماء : - BRT ‖

21

فصل

[فی الإشارة بشروط ورود الخلسات]

(۵۶) من آدامَفکره فی‌الملکوت، وذکرَالله ذکرا صادرا عن‌خضوع، و تفکّر فی‌العالم القدسیّ فکراً لطیفاً ، و قلّل طعامه وشهواته ،وأسهرَ لیالیه متملّقاً متخشّعاعندربّه، لایلبث زمانا طویلا، حتی‌تأتیه خلسات‌لذیذة،کالبرق، تلمع فتنطوی ، ثمّ تلبث فی‌نفسه وتبسطه وتطویه .

22

فصل

[فی الخُلق والعدالة واقسامها و فروعها]

(۵۷) کمال الکلمة تشبّهُها بالمبادی بحسب الطّاقة البشریّة ، فلابدّمن التّجرّدبحسب القدرة وینبغی ان تکون للکلمة،الهیئةُ الإستعلائیّة علی‌البدن، لاللبدن‌علیها . فکمالُها من‌جهة علاقتها مع‌البدن ، الخُلقُ السمّیٰ بالعدالة. و الخُلق انّما هوهیئة تحدث للنّفس‌النّاطقة من جهة انقیادهـا للبدن اوانقیاد البدن لها.

7 فتنطوی : وتنطوی MATR ‖ فی‌نفسه : فتبقیه B ‖ 9 فصل : - T ‖ 11 بحسب: علی حسب A ‖ 12 تکون : - R ‖ الهیئه : الالهیة B ‖ 14 انماهو : الاهی A، انماهی M ‖ 14-15 او انقیاد البدن لهـا : ولا انقیادهالـه ‖ BTR

(٥٨) و العدالة هی حکمة ، وشجاعة ، وعفة . والعفّة : هی توسُّط القوّة الشّهوانیّة فیما تشتهی ولا تشتهی بحسب الرأی الصّحیح ، وهی متوسّطة بین الشّبق و الخمود . والشّجاعة : هی توسّط القوّة الغضبیّة فیما ینضب له ولا ینضب ، بحسب الرأی الصحیح ، وهی متوسّطة بین الجن والتّهوّر. والحکمة توسّط القوةالعملیّة فیما یدبّر بهالحیاة ولایدبّر ، وهی متوسّطة بینالبلادة والجربزة وهذهالحکمة، غیر الحکمة ، التّی هی ارتسام الحقائق فیالنفس، فانّها کلّما کانت أکثر فأجود. کیف وقدقیل لصاحب الشرععلیهالسلام: «وَقُلْ ربِّ زِدْنی عِلْماً».وکلّ الفضائل والرّذائل متعلّقة بهذهالقُوی الثّلاث .

(٥٩) فممّا یتعلّق بالنّفس من تفاریع الحکمة : الفطنة وهی جودة الحدس وهوسرعة هجوم النّفس علی المبادیء الی الحقائق من غیرطلب کثیر ویوازیها من الرّذائل ، الغباوةُ . والبیان ، و هوتحسین نقل ما فی ضمیرالمخاطب الی ضمیرمن یخاطبه،ویقابله، العیّ . و اصابة الرأی وهی حسن ملاحظة عواقب الأمور التّی یتفکّر فیها ، حتّی یدرك جهة الصّواب علی الوجه الملائم. والحزم ، وهوتقدیم العمل فی الحوادث الممکن وقوعُها، بما هوأسلمُ وأبعدُ عن الضّرر ویوازیه ، العجزُ . والصّدق ، وهو موافقة الآلة المعبّرة، للضّمیر،بحیث یتوافقان ایجاباً وسلباً . وصدقهما هو

3 متوسطة : ـ BATR ‖ الشبق : الشدة AR ، الشوق B ‖ 5 یدبربه : یدبره M ‖ 8 لصاحب : مع صاحب B صاحب T ‖ سوره ٢٠(طه) آیه ١١٣ 10 وهی : ـ ATR وهو B ‖ 12 ویوازیها : وموازیها B ‖ هوتحسین: وهو یحسن B ‖ 15 الملائم : الدائم T ‖ 16 الضرر : الغرر B ‖ یوازیه : یوازنه B ‖ وهو : ـ ATR ‖

موافقتهما الأمرفی نفسه ویوازیه ، الکذبُ . و الوفاء ، وهو ثبات النّفس
علی مقتضی ماضمنتْ و التزمتْ . ویوازیه ، الجفاءُ والغدرُ . والرّحمة،
3 وهی لحوق الرِّقة علی ماحلّ بهالمکروه من الجنس ، ویقابلها ، القساوةُ.
والحیاء، وهی هیئة للنفس تقتضی حسنَ الإمتناع عن امر یلاحظ تأدّیه الی
اللّوم . و یوازیها ، الوقاحةُ. وعِظَمُ الهِمّة ، و هو ان لایرضی الإنسان من
6 الفضائل، الاّ بأعلیٰ مایقدر علیه . ویوازیه ، دنائةُ الهمّة . وحسن العهد ،
وهو المحافظة علی احوال القربات والصّداقات والإعتناء بها و تذکُّرها .
و یـوازیه من الرّذائل ، سوءُالعهد. و التّواضع ، و هوحطّ الإنسان نفسه
9 دون منزلة یستحقّها من غیرمقتضیهِ. ویوازیه ، التّکبّروالتّصلّف .

(٦٠) ومن تفاریع الشهوانیة : القناعة ، وهی ضبط القوّة الشهوانیة
عن الإشتغال بالزّائد علی الکفایة، وعن الحرص علی مایشاهد من الغیروهی
12 بین الحرص والإستهانة بتحصیل الکفایة . والسّخاء ، و هوملکة الانسان
لبذل ما له من المال لجنسه علی حسب الحاجة والرأی الصحیح وهوبین
البخل والإسراف.

15 (٦١) ومن تفاریع الغضبیّة : الصّبر، وهوضبط القوّة الغضبیّة عن شدّة
التأثّر بالمکروه النازل الذی یوجب العقلُ احتمالَه وعدم الجزع عنه . او
ضبطُها عن حبِّ مشتهیً یو جبُ العقلُ اجتنابَه. و الحلم، هو الإمساك عن الإبتداء

---

3 وهی : هو RTA ‖ یقابلها : یقابله جمیع النسخ ‖ 4 الامتناع : الاستماع BATR ‖ 7 القربـات : القرابـات BA ‖ 9 مقتضیه : نقیضه TR ‖ 11 الاشتغال : الاستعمال M ‖ 12 الاستهانة : الاستهانی B ‖ 15 تفاریع الغضبیة : تفاریـع الغضب TR ‖ 17 اجتنابـه : احتسابـه M ‖ الابتداء الی دعاء : الابتذال و ادعاء B ‖

الى دعـاء الغضب الى الإ نتقام من الجانـى ، بحسب مـايقتضيهِ العقلُ ، لإبناءً على مانع خارج. وسعة الصدر ، وهوان لاتناثر النّفس بهجوم الحوادث بحيث تتحيّر، بل تستعمل الواجبَ و انْ عَظُمَ الوارد . و كتمان السّر ، و هو ضبط قوّة الكلام عن اظهار ما فى الضّمير فـى غيروقته واهله . والأمانة، [وهى] حفظ النّفس عن التّصرّف فى مال الغير عنده و ذبّـه عنه لينتفع به ، وحفظ ذلك عن غير صاحبه الّا باذنه ، وضبطه عمّا يفسده بحسب الطاقة ان كان ممّا يحتاج الى ذلك . ويقابل هذه الأشياء ، الحقدُ والحسدُ و سرعةُ الإ نتقام والشّتيمةُ و النّميمةُ و الغيبةُ و إذاعةُ السّر و ضيقُ الصّدر و الخيانةُ .

فصل

فى شرح بعض مصطَلَحات الصّوفيّة

(٦٢) ولمّا كان الوارد على النّفس إمّا امراً متعلّقا بالبدن ، اوأمراً متعلّقا بالقدس ، فاصطلاحاتُهم تحوم حولَ هذه الأشياء .

(٦٣) اعلم انّ المقام عندهم هوالملكة ، وهى ، القدرة على الشّىء

4 الكلام : الكمـال B ‖ 5 فـى مـال الغير : فيما للغير B ‖ و ذبـه عنه : ـ TR ‖ 6 عـن غير : مـن غير A ‖ يفسده : يفسدهـا B ‖ 11 فصـل : T- ‖ 14 بالقدس : اوبـالقدس M ‖ تحوم : تحول B ‖ حـول : نحو M ‖

متىٰ أُريدَ من غيراحتياج الىٰتفكّر وكسب واستصعاب. **الحال**، عبارةٌعن كمالٍ سريع الـزّوال غير محسوس. **الخاطر**، هومايرد علـى النّفس من السّوانح الداعية الىٰامرٍ ما ـ كان متعلّقا بالجنبة العاليةاوالسّافلة ـ . **خاطر الشّيطان**، هوالوهم المجرّد، وهومعارضة الوهم للعقل فىٰامور غيرمحسوسة كإنكاره لموجودٍ لافى جهة وتناهى الإمتدادات، وإنكاره لنفسه وغيرذلك. وايضا، من **خاطر الشّيطان**، أُخِذَ، مايرد منالدّاعـى الى العبادة وصالح العمل، لإراءة النوع. **خاطرالنّفس**، عندهم سوانح من قبلالقوةالنزوعية، داعية الـى تحريكات شهوانيّة او غضبيّة. و **خاطر النّفس**، عند اكثرهم عبارةٌعن مجرّد القوّة النزوعية و هٰهنا خاطر آخر سمّوه، **خاطرالملك**، و هومايرد علىٰالنفس منٰاصلاح القوّة العمليّة، وتحصيل العدالة، و طلب السّعادةالوهمية التّى للبُله والعامّة. **خاطر الحق**، هومايرد علىٰالكلمة الزّكيّة من الدّاعىٰالى اشراقها علىٰ كمالات القوّةالنّظرية، وتعرضها لإشراقالأنوار اللّذيذة عليها. وربما خصّ بعضهم هذاالخاطرَمادام الإنسان مبتهجاً بلذّاتـه ومعارفه، **خاطرَالرّوح**. فاذا عبر هذا المقام فهـو **خاطر الحق**. الخاطر الردية، يقطع بذكرالله وانواره كما قال تعالىٰ: «إِنَّ الَّـذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ». **التّوبة**، عبارة عن تألّم النّفس

1 وكسب واستصعاب : وكسب استصعاب M ‖ الحال : + هو A ‖ 4 هو: + خاطر B ‖ 6 اخذ: اخذوا ATR ‖ 7 لاراءة : لاراده A ‖ عندهم سوانح: هومالح R ‖ 8 او : و ART ‖ عنداكثرهم : ـ B ‖ 9 خاطر: خواطرM ‖ 10اصلاح:اصطلاحBATR ‖ القوة : ـ A ‖ I3بلذاته: بلذات Rبذاته T ‖ 14خاطر الروح: بخاطرالروح B ‖ 14 عبر : عبّر M ، اعتبر B ‖ الخاطر : الخواطرRTA ‖ 15 ـ 16سوره ٧ (الاعراف) آيه ٢٠١ ‖ طائف: طيف R ‖

على ماارتكبتْ من الرّذائل مع حزم القصدالى تركها وتدارك الفائت بحسب الطّاقة . الإرادة ، هى اوّل حركة للنفس الى الإستكمال بالفضائل . و المُريد ، هوطالب الطّهارة الحقيقيّة قال الله تعالى : «إِنَّ اللهَ يُحِبُّ التَّوّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ» فقد جمع المقامَينِ. الرّجاء ، هوابتهاج النفس بملائم لها اخطرتْ امكان حصوله فى المستقبل . الخوف ، هو تألّم النفس بمكروهٍ اخطرتْ امكان حصوله فى المستَقبل . ويتخصّص عندهم بالأمور و الهيئآت النّفسانيّة من الفضائل والرّذائل. الزّهد، هوالإمساك عن الإشتغال بملاذالبدن وقُواه الّا بحسب ضرورة تامّة و هو يزيد على القناعة بترك كثير من الكفاية العرفية. الصبر : قدمضىٰ ذكرُه . الشّكر ، هو ملاحظةالنفس لما نالتْ ممّن انعمَ عليها من إعطاء ماينبغى لها هو دفع مالاينبغى ـ كان من كمالات النفس اوالبدن ـ و تحريك الآلة المعتبرة لإخبار النوع بذلك . لمّالم يكن الشّكر من شرطه ان يكون لكمال بدنىّ ، صارَافضل من الصّبر، لأنّه ملاحظة النّعمة كانت نفسانيّة اوبدنيّة، والصّبر متعلّق بالبدنيّات. ومن فضيلةالصّبر والشّكر، انّه خُصّص الإعتبار بالآيات ، بهما حيث قال: «إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبّارٍ شَكُورٍ» وغيرذلك ممّالايخفى. التّوكّل ، ـ على اصطلاحِهم ـ هودوام حسن ملاحظة القضاء والقَدَرفى جميع لحوادث ، دون اقتصارالنّظرعلى الأسباب

1 ارتكبت : ارتكب فى جميع النسخ ا جزم: عزم T ‖ 3–4 سورة ٢ (البقرة) آية ٢٢٢ ‖ جمع : سمع T ‖ 5 بمكروه : لمكروه B ‖ اخطرت : اخطرمن A ‖ 6 امكان حصوله: ـ TR ‖ الهيئات: الهيئة TR ‖ 7 والرذائل: + للنفس بملائم لها اخطرت B ‖ 9–10 من انعم : عن النعم R ‖ 11 المعبرة: المعتبرة B ‖ 12 النعمة : النعم RTA ‖ 13 بالنيات: بالبليات M ‖ والشكر: ـ TR ‖ 15 مما لايخفى : مما لايحصى TR مما لا يخصص B ‖

الطّبيعيّة. **الرّضاء** ،فى مصطلحهم ملكةٌ تلقى النفس لمايأتى به ، القدر ، من الحوادث الجرمانية، على وجهٍ لاتتألّم بوقوعه، بل مع ابتهاج لطيفٍ نظراً الى العلّة السّابقه العجيبة . **المعرفة** ، هوارتسام الحقائق فى النّفس- بمقدار ما ترتقى اليه طاقةُ البشر-من ذات واجب الوجود ومايليق بصفاته وافعاله و نظام صُنعه، وعالم الجبروت وهوالعالم العقلىّ، وعالم الملكوت وهوالعالم النفسانىّ، وعالم المُلك وهوعالم الأجرام، وكيفيّة المعاد ونحوه. **المحبّة**، هى الإبتهاج بتصوّر حضرة ذاتٍ مّا. **الشّوق** ، هى الحركة الى تتميم هـذه البهجة . وكلّ مشتاق وجد شيئا وعدمَ شيئا فاذا وصل بالكليّة ، بطل الشّوق والطّلب . **الوجد**، عبارةٌ عن كل مايردعلى النّفس وتجده فى ذاتها من الأمور المتعلّقة بالفضائل . **التّواجد** ، هواستجلاب الوجد بالتّكلّف . **البسط** ، هو كون النفس فيماهى بسبيله على نشاط وضرب بهجة . **القبض** ، هوحزن النفس يكاد يبطل دواعيهافيما هى فيه . وقديكون لكلال القُوى الجرمانية، اولقنوط ، اولإلهام ونوم محزِن لم يبقّ فى الذّكر عينه ، ولكن بقى اثـره، فيتحيّر الشخص فى سببه . وقديكوٌن لشهادة النفس بالنكبة ، وغير ذلك ، مبادى الرّحمة والنّفحات . **اللّوائح** ، هى خلساتٌ لذيذة نوريّة تطرقُ فتنطوى بسرعةٍ كالبروق الخاطفات قال الله تعالى : « هُوَالّذي يُريكُمُ البَرقَ خَوْفاً وَ طَمَعاً» . **السّكينة** ، خلسةٌ لذيذة تَثبتُ زمانا اوخلساتٌ متتالية لاتنقطع حينا من الزمان وهى حالة شريفة . ومن اللّوائح والسّكينة، تنشقّ جميع الأحوال

1 ملكـة : ـ A ‖ 2 لطيف نظرا : للطف نظر B ‖ 8 وصل : فصل RT ‖ 10 بالتكلف: بالتكليف R ‖ 11 نشاط : النشاط A ‖ 13 اولقنوط اولالهام: اوتنوط اوالالهام B ‖ بقى: نفى T ‖ 16-17 هوالذى ...: سورة ١٣ (الرعد) آيه ١٢ ‖ 18 تنشق : ينسق B ، يثبت A ‖

الشريفة . والسّكينة ، هى «السّحاب الثّقال» قال الله تعالى : «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَاناً». فاذا حصلتْ ملكة السّكينة سهلَ
3 الأمر. الجمع ، وهو إقبال النّفس على الجنبة العالية دون الإلتفات الى الكثرة الجرميّة. التفرقة ، هى كون النّفس متصرّفة فى القوى البدنيّة المختلفة وقال قائلهم :

6 و تحقّقتُك فى سرّي و ناجاكَ لِسانى
فاجتمعْنا لمعانى و افترقْنا لمعانى
ان يكنْ غيبك التّعظيم عن لحظ عيانى
9 فَلَقَدْ صيّرك الوجد من الأحشاء دانى

الغيبة ، هى خلسةٌ للنّفس الى عالمها بحيث تغيب عن الحواسّ . و الغيبة عن الحواسّ حضورٌ فى الغيب، وحضور الحواسّ غيبةٌ عن القدس وقال
12 قائلهم :

اذا نأى عذّبني وانْ دنى قرّبني اذا تغيّبتُ بدا وانْ بدا غيّبني

السّكر ، سانح قدسى للنّفس يؤدّى الى إبطال النّظام عن الحركات.
15 الصّحو ، هو الرّجوع عن هذة الحالة. الهيبة ، حالٌ يرد على النفس النّاطقه عند ملاحظة مراتب المبادىء فلاتستأهلُ نفسها للقرب ، ولا لِلإ نتساب الى

1 الثقال : - A ‖ سورة ١٣ (الرعد) آيه ١٢ (هوالذين يريكم البرق خوفا وطمعا وينشى السحاب الثقال) ‖ 1-2 سوره ٤٨ (الفتح) آيه ٤ ‖ قال الله تعالى: وقال عزمن قائل : «ثم انزل الله سكينته على رسوله وعلى المؤمنين» B (سوره ٩ (التوبه) آيه ٢٦) ‖ 3 الجنبة : الحقيقة T ‖ الكثرة : الكرة MRTA ‖ 14 يؤدى : - BR ‖ 16 فلاتستأهل نفسها : فلايتساهل ...A ، فلاتساهل... M فلاتساهل نفسها R ‖

واجب الوجـود وان كان بنسبة بعيدة . **الأنس** ، حالة للنفس تتضمّن ابتهاجاً لها، فتصير مطمئنة بالنسبة الى المبادىء ومايرد عليها من النّور الملذّ. **التّوحيد**، هى شروق الأنوار على النّفس بحيث تنقطع منازعة الوهم. وقد خصّها بعض الناس بمـا تـرتسم مـن الصور الغيبية فـى الحسّ المشترك ، فيرى ظاهـرا محـوسا؛ وان كان فى زماننا جماعة من الجهال يظنّون دعابة المتخيّلة ـ اذا استهزأتْ بهم ـ مشاهدةً . **الوقت** ، عندهم ليس عبارة عن مجرد لذة اونور، بـل عبارة عـن هيئة فـلـكيّة اوجبتْ حصول هيئة للنفس الناطقة طـرأت بطريانها و زالت بزوالها . فقالـوا : «اَلْوَقْتُ سيفٌ قاطِعٌ» و «اَلصّوفِىُّ اِبْنُ الْوَقْتِ».فربّ هيئة اوجبتْ حالاً من غير تعجّب كثير، وما عادت بتجشّم كسب كثير وهـو على مـاقال صاحب الشريعة : «اِنَّ لِرَبِّكُمْ فى اَيّامِ دَهْرِكُمْ

1-2 ابتها جا لها : حالها T ‖ 2 ومايرد : ممايرد RTA ‖ الملذ: الملتذ B ‖ 3 والقيومية : وبالقيومية B ‖ 4 عن عوائق: ـ MATR ‖ 5 يطوى: ينطوى جميع النسخ ‖ فليس وراءه : ليس وراه B ‖ 6 وان: فان B ‖ اوبحدس: اوحدس RTA ‖ 8 وقدخصها بعض الناس: وقد خصصه بعض البله من الصادقين AB، وقد خصه بعض الناس والصادقين A ‖ 9 المشترك : ـ A ‖ 11 لذة اونـور : ذاته اونور: B ، نـوراولذه A ‖ 13 طرأت بطريـانها : طرت وطريانها B ‖ 14 كثير : ـ RTA ‖ 15 ان لـربكم ..: رك : غزالى : احياء علوم الدين قاهره ١٣١٢ ، ج ١ ، ص ١٣٤

نَفَحاتٌ مِنْ رَحْمَتِهِ اَلا فَتَعَرَّضُوا لَهَا » فالأوقات موجبة للنّفحات . الفناء ، هوسقوط ملاحظة النفس لِلَذّاتها من شدة استغراقها فی ملاحظة ذات ما يلتذّ به . واذا سقط شعورها بماسوى محبوبها ، وعن الفناء ايضا ، فهو المحو والطّمس . والعارف مادام لايزول عنه النظر الى العرفان فهو بعد، متوسّط حتّى ينسى العرفان فی جلال المعروف . وهذه الأشياء كلها على اللّذة النوريّة تبتنی. والسّكينة اذاتمّت على حسب الإستعدادات ، اوجبتْ هذه الأحكام .

وقال سيد الطائفة الجنيد رحمه الله :

شعر

طوارقُ انوارٍ تلوح اذا بدتْ فتظهر كتمانا وتخبرعن جمع

و قد سُئل الشبلی رحمه الله فقيل : « هل تظهر آثار الوجد على الواجد؟ » فقال: «انوار تلوح على الأرواح فتظهر آثارها على الهيا كل» .

(۶۲) و اعلم ، انّ الإصطلاحات متقاربة ، وكلّها عبارة عن سوانح النفس ، إمّا من البدن اومن العالم الأعلى الروحانية . واثبات الروحانيات، محو الجرميّات . واثبات الصّور الجرميّة وشواغلها فی النفس ، محو الأنوار «يَمْحُوا اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ الْكِتَابِ» الذی هو واهب العلوم، وفيه الصور الحقيقيّة بأسرها. وقدتتقدّم المعرفة على المحبة وقدتتقدّم المحبة على المعرفة. والمعرفة اذاكملتْ، أفضتْ الى المحبة؛ والمحبّة اذاتمّتْ، استدعت المعرفة. و

1 فالاوقات : والاوقات T ولاوقات AR ‖ 3 بماسوى : بماهوفی T ‖ 5 ينسى: ـ B ‖ جلال : ذات A ‖ 7 الجنيد: ـ B ‖10فقيل : وقيلRTA ‖ الوجد: الواجد R ‖ 12 متقاربة : متقارنة M ‖ 13 العالم : عالم T ‖ 14 الجرميات: آخر A ‖ 15سورة ۱۳(الرعد) آية۳۹ ‖ الذی: ـ B ‖ وفيه: ومنه B ‖ 16 وقد تتدم المحبة على المعرفة : ـB ‖ 17 استدعت : استعدت B ‖

لكن كثير من المحبين يتلذّذون بالأنوار، ولا يعرفون حقائق العارفين. وقد شاهدتُ منهم جماعةً. وما احسن ما قال الجنيد: «لا تضرّ زيادة العلم مع نقصان الوجد و انما تضرّ زيادة الوجد مع نقصان العلم» . والمحبّة من لوازم المعرفة و ان كانت المعرفة قليلة وكل معرفة توجب محبّة ، وان كانت المحبّة قليلة . فاذا كملت النفس بهما ، فذلك «نُورٌ عَلٰى نُورٍ» . والمحبّ من يكون لنفسه فطنة وحدس قوىّ ينال دون تعب عظيم مالا ينال غيره . و الرّجل لا يصير اهلاً الاّ بالمعارف والمكاشفات العظيمة .

(٦٥) و امّا الإ تصال والإ متزاج فليس بمتصوّر على المعانى الظاهرة فيما ليس بجسم ، ولا الإ تحاد؛ فانّ النفوس بعد المفارقة ، ان اتّصلتْ بعضها ببعض ، او بواجب الوجود، اوامتزجتْ فهى اجسام ، وهذا محال. وشيئان غير جسمين لا يمكن اتّحاد هما ؛ فانّه ان بقى كلاهما فهما اثنان ، فلا اتّحاد ؛ او بطل كلاهما ، فلا اتّحاد ؛ اوبقى احدهما وانتفى الاخر ، فلا اتّحاد ايضاً؛ بل هذه الفاظ كلها راجعة الى اختلاس النفوس واستغراقها فى اللذة والبهجة على ماسبق .

(٦٦) والنفس ليست واحدة لجميع الأبدان ، والاّ كان مدرَك كلّ واحد مدرَكاً للكلّ و أَنائيّة كل واحد، بعينها، أَنائية الآخر ، وهو محال .

2 لاتضر ... العلم : لاتضرر زيادة الوجد مع نقصان العلم TR ‖ 4 محبة : المحبة T ‖ 5 بهما: بها BA ‖ فذلك : فهنالك B ‖ والمحب : والمجنون B والمحبوب سائر النسخ و مافى المتن تصحيح احتمالى ‖ 9 فيما: مما A ‖ بجسم: بحسبهم R ‖ ان : وان جميع النسخ ‖ اتصلت : اتصل RTA ‖ 10 اجسام: الاجسام T ‖ 12 اوبطل : بطل ATBM ‖ 13 الفاظ: الالفاظ TR ‖ كلها : ـ RT ‖ اختلاس: اخلاس M ‖ فى اللذة : على اللذة T ‖ 16 للكل : للاخر RTB ‖ انائية: انانية ATBM

(٦٧) وهذه الاحوال كلّها راجعة الى علوم ولذّات، سمّيت تلك اللذات، انكانت سريعةَ الزوال «سوانح». فاذا ثبتت على جهةٍ، تسمى باسم، وعلى اخرى، بآخر. والكلّ راجع الى علم اوبهجة معرفة، وانتقاش بأمر غيبى يتأدّى الى الحسّ المشترك. ومايتوهم من الاتّحاد فانما هو لشدّة قرب. وقد اعترف به الحلاج ـ رحمه الله ـ حيث قال: «أَدْنيتَنى منك، حتى توهّمتُ انّك انى» بل اعترف الحكماء والعلماء والاولياء بالاتّصال بالعالم الأعلى وهو عبارة عن رفع الحجب، فيكون اتحادا عقليا.

وهٰهنا امورٌ كتمانها أولى من نشرها. واذا ضبطت نفسك عن الاشتغال بالزائد على مهمّ بدنك الضروريّ، واستكملتَ بالعلم، [اوتيت كثيرا] من الفضائل. وعليك با لتسابيح والأوراد، و قطعِ الخواطر الرديّة و انقاذِ الخواطر الجيّدة. والخاطر الردى، اذا قطعته اوّلاً نجوتَ منه، والاّ يتأدّى بك الى مالا يلائم. وأكثِر الدعاءَ فى امر آخرتك! و اسْئَلِ الله تعالى مايبقى معك ابدا، لا مايزول. ولاتتكلّم قبل الفكر، ولاتتعجّبْ بشىء من حالك؛ فان الواهب غير متناهى القوة. وعليك بقراءة القرآن مع وجد وطرب وفكر لطيف. واقْرَأ القرآن كانّه ماانزِل الاّ فى شأنك فقط. واجْمعْ هذه الخصال فى نفسك فتكون من المفلحين.

2 ثبتت: ثبت جميع النسخ ‖ 3 اوبهجة: وبهجة M ‖ انتقاش: انتعاش AR ‖ 5 توهمت انك انى: توهتمك انى M ‖ 6 با [لا] تصال: باتصال جميع النسخ ‖ 6 و العلماء: ـ MBTR ‖ بالعالم: العالم TR ‖ 9 [اوتيت كثيرا]: اتيت على كثير جميع النسخ ‖ 10 وقطع: واقطع BATR ‖ وانقاذ: وانقذ RTB وابعد A ‖ 12 مـالا يلائم. مايلائم T ‖ آخـرتك: الاخرة B ‖ 13 ما: ـ A ‖ 14 متناهى: المتناهى B ‖ 15 ماانزل. ماانزله B ‖

(۶۸) واعلم انّ الصّوفی هوالذی اجتمعتْ فیه جمیع هذه الملکات الشریفة . والتّصوّف اصطلاح علی هذه . و آخرما اوصیك به‌تقوی الله ـ
3 عزّوجلّ ـ «اِنَّ الْعاقِبَةَ لِلْمُتَّقِینَ». « سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا اِلاّ ما عَلَّمْتَنا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلیمُ الْحَكیمُ»

1 اجتمعت : اجتمع،جمیع النسخ ‖ 2 اصطلاح : اصلاح B ‖ عـزوجـل : تمت «الکمات» انه‌هوالغفورالرحیمB ‖ 3ان العاقبة:سورة 11(هود)آیة۴۹ ‖ سبحانك: سورة ۲ (البقرة) آیة ۳۲ ‖ 4 الحکیم : الجوادالکریم تمت «کلمةالتصوف» للشیخ الربانی والحکیم‌الالهی،شهاب‌الملة والدین، ابی‌الفتوح،عمربن محمد السهروردی المشهور بـالمقتول M (عمربـن محمـد ، سهومنه فـان اسمه یحیی‌بن حبش . راجع : ابـن خلکان : و فیات الاعیان ، ج ۵ ، ص ۳۱۲ ، طبع مصر ۱۹۴۸ م) تمت‌الرسالة فی‌شرح مقامات‌الصوفیة A ، تمت «کلمة التصوف» بعون‌الله وحسن توفیقه TR ‖

اللَّمَحَات

(العلم الثالث)

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

و به نستعين

3 اَصلِحْنابنورك ياذا العرش العظيم . انّك ولىّ الباقيات الصالحات .
وصلِّ على ملائكتك وانبيائك خصوصا على محمدواله .
وبعد ، فان هذه لمحاتفى الحقايق علىغايةالايجاز ولم اذكر فيهغير
6 المهمّ من العلوم الثّلاثة . وان اتّفق فىالبراهين طرائق لايحتاج الى تكثير
مقدّماتٍ فاُورِدُها ان شاء الله تعالى.

. . . . . .

2 وبه‌نستعين: والحمد لواهب‌العقل بلانهاية L ‖ 3 انك : - A ‖

العلم الثالث

ما بعد الطبيعة

وفيه موارد

المورد الاول فى العلم الكلى

و فيه لمحات

ء

6 (ا) الأولى: هى انّ الأمور منها مايتعلّق بافعالنا والحكمة المتعلّقة بها سمّيتْ بالعملية ؛ ومنها مالايتعلق باعمالنا والحكمة المتعلّقة بها نظرية. ومالايتعلق بافعالنا، إمّا ان يحتاج الى تخصّص مادّة واستعدادٍ ، ويسمّى العلم الباحث
9 عنه الطّبيعى ، وموضوعه الجسم من حيث له قوة التغيّر والثّبات ؛ و إمّا ان لايحتاج الى تخصّص مادة ولكن يحتاج فى وقوعها الى مادة ، ويسمّى العلم المتعلق به الرياضى ؛ وإمّا ان لايحتاج اصلا فى الوجودَينِ ، والعلم

2 الطبيعة : الطبيعى L ‖ 6 الاولى : اللمحة الاولى L ‖ 8 اما : - A ‖ تخصص : تخصيص L ‖ الباحث: المباحث L ‖ 10 تخصص: تخصيص L ‖ ولكن : - A ‖ وقوعها : وقوفها A

المتعلق به‌تسمى الفلسفة الأولى و موضوعها اعم الاشياء وهوالوجود.

(٢) اللمحة الثانية : هى ان الوجود لاجزء له ولا اعمّ منه فلاجنس له ولافصل ولاحدّ له، ولااظهرمنه فلارسم . و تعريفه: بالمنقسم الى القديم والحادث ونحوه، او انّه مايصحّ الخبرعنه ونحو ذلك ، فبعضها مأخوذ فى حقيقته الوجود وبعضها اسماء الوجود كلفظة ما و غيره.

(٣) و لاواسطه بين‌الوجود والعدم اذ العدم ليس‌له حقيقة محصّلة ، بل هوعبارة عن‌اللاوجود. وقد غلط بعض‌الناس‌فى‌الكلّيات‌لمّارأها غيرموجودة فى‌الاعيان ، ولم يتفطّن لكونها موجودة فى‌الأذهان ، فحكم بانهـا احوال ـغيرموجودةولامعدومة بل‌ـ ثابتة.وماسمّاه الثبات،ليس‌الّا نفس‌الوجود ـ إمّا ذهنا وإمّاعينا ـ والّاهو سفسطة محضة

(٤) اللمحة الثالثة : هى ان الموجود إمّـا ان يكون فى‌المحل او لايكون. ونعنى بالكون فى‌المحل، ان يكون الشىء شائعا فى‌غيره ، لأعلى سبيل الجزئية . وخرج عنه‌الكون فى‌الخصب والمكان وكونُ اللونية فـى السواد . والكائن فـى‌المحل ، منه : مالايستغنى عنه‌المحلّ و هـوالمسمّى بالصورة ومحلّه هيولاه ؛ومنه مايستغنى‌المحل‌عنه وهوالمسمى بالعرض ومحلّه الموضوع . فالجوهر هوالموجود لافى موضوع ـ حلّ فى‌المحل اولم يحل ـ والعرض‌هوالموجود فيه. والعرض لايُغيَّر جواب ماهو بتغيّره والصور مُغيِّرة له .

1 موضوعها : موضعها AM ‖ 2 اعم : لاعم M ‖ 4 ونحو : نحو AM ‖ 5 حقيقته : حقيقة AL ‖ الوجود : الموجود AM ‖ 10 واما : او L ‖ 13 الكون فى‌الخصب والمكان : كون الخصب فى‌المكان L ‖ 15 هيولاه : هيولانيا AM ‖ 16 موضوع : موضع MA ‖ 18 مغيرة : متعين L ، المغيرة A ‖

فالجوهر ، إمّا جسم او اجزاؤه ، إمّا ماليس بجسم ولااحد اجزائه و هـو المفارق.

(٥) اللمحة الرابعة : هى ان المقولات التى هىالأجناس العالية عند الجمهور عشرة :

الجوهر، وقدعرفته . ومن خاصّيّته ان منه مايقصد بالإشارة ولايشتدّ ولايضعف وان شاركه فىهذا بعض الأعراض.

والكمّ ، وهوهيئة فىالجسم هى لذاتها قـابلة للتّجزّى و المساواة و التفاوت والنهاية. فمنه المتّصل وهوالذىيوجد لاجزائه حدّ مشترك تتلاقى عنده وتتّحد به ؛ ومنه المنفصل وهوالذى لايوجد فيه ذلك . وقُسّمالمتصل الى غير قارّ الذات كالزمان والى قارٍّ وقُسّم الى ثلاثة : طول مجرد و هـو الخط ، وطول معالعرض فحسب وهوالسطح ، وطول وعرض وعمق وهو الجسم التعليمى ..

والكيفية ، وهى هيئة قارة غير مُحوِج تصوّرها الى امرخارج عنها وحاملها :

فمنها مايختص بالكميات كالزوجية للعدد واستقامة الخط ونحوهما ؛ ومنها كمالات :

إمّا محسوسة : سريعة الزوال كحُمرة الخَجِل وتسمّـى انفعالات او ثابتة كحمرة الوَرد ومُلوحة ماءالبحر وتسمّى انفعاليات ؛

وإمّا غير محسوسة : اما ثـابتة وتسمّى ملكة وليس من شرط الملكة

1 اماما:اوماA ‖ 9 المتصل: ـ M ‖ 11 العرض: عرض L ‖ 15 بالكميات: بالكمية L ‖ 18 انفعاليات : ـM ‖

الوجود بالفعل فى الاصطلاح ، بل القدرة على الإِخْضار متى اُريد من غير فكر و كسب و اما غير ثابتة كغضب الحليم وتسمّى الحال.

ومنها الإِستعداد : إِمّا للقبول كاللّين، وإِمّا للتأبّى عن القبول كالصّلابة . والاضافة ، وهى هيئة للشىء لايعقل الاّ بالقياس الى غيره . والبسيط الذى هو المضاف بالحقيقة ، الأُبوّة، لا الأب . وهى تلحق جميع المقولات بحسب اشدية او مساواة او مشابهة ونحوها .

و الوضع ، وهوهيئة تحصل من نسبة اجزاء الجسم بعضها الى بعض نسبة تختلف بالجهات كالقيام والقعود.

وان يفعل ، وهو تأثير الجوهر فى غيره تأثيراً غير قارّ الذّات .

و ان ينفعل ، وهو تأثّر الجوهر عن غيره تأثّراً غير قارّ.

والاين ، وهو كون الجسم فى المكان .

ومتى ، وهو كون الجسم فى الزمان .

والملك ، و هو كون الجسم فـى محيطٍ بكلّه او بعضه ، منتقل بنقله كالتقمّص والتختّم.

وان شئت حصرت فى الموجود لا فى الموضوع و هو الجوهـر ؛ او موجود فيه :

وهو إِمّا امر غير قارّ الذات وهو الحركة ؛

1 الاحضار : الاختصار AM ‖ 3 القبول : القبور AM ‖ 5 لاالاب : للاب AM ‖ وهى : وهوجميع النسخ ‖ 6 بحسب : يحصل L ‖ اشدية : شديةL ‖ 7 وهو : وهى L ‖ 10 تأثر الجوهر عن غيره تاثرا : تأثير الجوهر من غير تأثيرا AM ‖ 14 التختم : التحتم جميع النسخ ‖ 15او : و AM ‖

اوقارّ الذات الذى لايُعقَل الآمع غيره الذى هو الاضافة ؛

اوقارّ غير اضافى : إما موجب لذاته التّجزّي و النّهايـة والمساواة و
3 هو الكمّ ؛

اوغير موجب لهذه الأشياء اصلا وهو الكيف. فقد انحصرت فى الخمسة.
اَمّا «الأين» و «الوضع» و «اليملك» فلايُعقَل اصلا الّا بالاضافة . و مايُتقوّم
6 بشيء اعمّ، لايكون جنساً اعلىٰ. واَمّا «ان يفعل» و «ان ينفعل»، فهى الحركة
اضيفت تارة الى الفاعل ، واخرى الى القابل.

و قد ذكرنا تحقيق هذه الأشياء فى التلويحات اللوحية والعرشية
9 وههنا ابحاث لاينتفع بها كثير فتركْناها .

و اعلم ، ان هذا الّتى عدّدناها غير الجوهر ، اعراض . و تعرف ذلك
من تبدّلها على الموضوع و بقاء حقيقته كما كانت ـ مثل الوحدة والكثرة على
12 ماء واحد ـ .

والاضافة وجودية ، مفهومها غير مفهوم الموضوع. ولو كانت الأبُـوّة
عدمية ، كانت اللّا ابوة فى الانسان مثلا وجودية وليس كذا وكذا العدد. وكيف
15 يكون للعدم خواص ومراتب؟!

ولما ثبت التناهى ثبت الشكل. ولما ثبت الكرىّ بالبيان المذكور فى
طبيعى ، فاذا قطع نبصفين حصل الدّائرة .

18 والعرضيّة ليست بجنس للأعراض فانّ اضافة الموضوع عـرضى

---

1 غيره : غير AM ‖ 12 واحد : واحدة M ‖ 14 اللا ابـوة : الابوة AM ‖
16ـ17 ولما ثبت...: راجع فى توضيح هذا المبحث الى التلويحات، ص16ـ17،
والمشارع ص 261ـ263 (مجموعة فى الحكمة الالهية، طبع كربين، استانبول ١٩٤٥)

للماهيّات وكذا الوحدة .

(ع) اللمحة الخامسة : هى انّ الكلّى قد عرفته ولايقع فى الوجود لانه تصير له هويّة ليست لغيره فلايكون كليا. و ليست الانسانية موجودا واحدا فى كثيرين فان فى كل واحد انسانيّة تامة- لايضرّه عدم الآخرين- ليست هى فى غيره ؛ فاذاً الكلّى ليس الّا فى الذهن. والكلى تكثّره فى الأعيان ، لايكون الّا بزايد على الماهية اذلا بدّ من الإفتراق ولابدّ ان يكون هو غيرما به الإشتراك. واُولات المحلّ تكثّرها، إمّا بالمحلّ وإمّا بالزمان ان اتّحد المحل؛ فلاتجتمع مثلان فى محل لأنّه لامَيْزَ بالمحل حينئذ ولابالزّمان ولا بالماهية . وقديكون من المميّزات فيما يقع بالتّشكل ، الأتمّية فى الماهية والنقص فيها و لكن يكون احدهما -اى الكمال او النّقص- بعلة او كلاهما فان كان الكامل ممّا لاعلة له فالنّقص لعلة .

واعلم ان ما تقتضيه ماهيّة الشّىء يتّفق فى اعدادها . و مالا تقتضيه الماهيّة فلحوقه بها لعلة . وكلّ عرضىّ معلّل بالماهية اوبخارج.

(٧) اللمحة السادسة : هى انّ الموجود ينقسم الى واحد وكثير و الواحد على انحاء :

الاول ، مالاينقسم بالقوّة ولابالفعل ؛

والثانى ، هوالواحد بالإتّصال كالخط الواحد والماء الواحد وينقسم

3 ليست : ليس AM ‖ 4 لايضره : لايضر AM ‖ 5 فاذا : واذاكان AM ‖ 7 اما : - AM ‖ واما : او AM ‖ 9 الاتمية : كالاتمية L ‖ 11 لعلة : بعلة L ‖ 13 لعلة : لعة AM ‖ معلل : يعلل L ‖ 15 على انحاء : عاانحاء M، - A ‖

فى الكم الى اجزاء متشابهة ؛

والثالث، الواحد بالاِجتماع ـ كالكرسىّ ـ من المختلفات؛ ومن الواحد

3 ماهو غيرحقيقىّ وهو اِمّا بحسب شركة فى محمول :

فما بحسب اتّحاد النوع يسمّى مشاكلة ؛ ومابحسب الجنس مجانسة ؛

وما بحسب الوضع مطابقة ؛ ومابحسب الكيف مشابهة ؛ و مابحسب الكمّ

6 مساواة ؛ ومابحسب الاضافة يسمى واحدا بالنّسبة كما يقال : «نسبة النفس

الى البدن كنسبة المَلِك الى المدينة»

واِمّا فى الموضوع كما يقال: «الحُلو والأصفر واحد» اى موضوعهما

9 واحد .

ومن لواحق الواحد «الهُوهُو» و هوان يكون شىء له اعتباران فيشار

اليه على انّ هذا الاِعتبار ، بعينه ، هوذو ذاك كما يقال «هذا الطويل هوهذا

12 الاسود».

ومن الواحد «تـامٌّ» ـ وهوالذى لايمكن الزيادة فيه كخط الدّائرة ـ

و منه « ناقصٌ » ـ و هـوالذى يمكن فيه ذلك كالمستقيم مـن الخطّ ـ و

15 احقّ الأقسام بالـوحدة ، الأوّلُ ثمّ مايليه من الثّلاثة . و «التّامّ» احقّ بها من

غيره .

ومن لواحق الكثرة ، الاِختلافُ والتقابل .

18 (٨) اللمحة السابعة : هى انّ المتقابلات هما اللّذانِ لايجتمعان فى شىء

6 يسمى : يقال L ‖ 10 اعتباران: اعتبارات AM ‖ 15 ما : AM- ‖ بها:

لها AM ‖

واحد باعتبار واحد. وذلك على انحاءٍ:

الأوّل، تقابلُ الايجاب والسّلب لافى مجرد القضيّة، بل وفى مثل قولك فرس ولافرس. ومن خاصّيته ـ التى لايشاركه فيها غيره من المتقابلات ـ استحالة اجتماع الطرفَين فى الصّدق والكذب.

والثّانى، تقابلُ المُتضايفَين كالأبوّة والبُنوّة. وفارق غيره من المتقابلات بتلازم طرفَيْه.

و الثّالث، تقابل الضّدين. والضدّانِ هما الذّاتان المتعاقبان على موضوع واحد وبينهما غاية الخلاف ـ كالسّواد والبياض ـ. وخاصّيته ـ الّتى لاشريك له فيها من اصناف التقابل ـ جوازُ ان يكون له واسطة وينقلب الطرفان اليه ـ كالحمرة بين السّواد والبياض ـ.

والرّابع، تقابل العدم والملكة. والعدم الحقيقى المقابل للملكة الحقيقيّة، انتفاءُ امرٍ عمّا فيه او فى بعض ذاتياته امكانُ وجوده كالعمى و الجهل؛ فلايوصف بهما الحجر لأنّهما ليسا عبارتان عن اللّاكون فحسب، بل عنه مع امكان الوجود فى شيء. ويرشدك الى ان السكون والعمى و نحوهما عدميّات، انّك لاتحتاج فى تعقّلهما الى استبقاء موضوع الحركة او البصر مع تقدير لاكونهما.

وعلة العدم، عدم علة الملكة وليسا كالضّدَين فان لكلٍّ من الضدين علّة وجودية. وماوراء الايجاب والسلب يكذب فى المعدوم، بل وفى غيره. هذه

2 وفى: فى AM ‖ 13 بهما : بها AM ‖ ليسا : ليستا AM ‖ 18 فى المعدوم : المعدوم AM ‖

هی اصناف التقابل المعتبرة .

(٩) اللمحة الثامنة : هی ان الموجود ينقسم الى متقدّم ومتأخّر: إمّا بحسب الزمان كتقدم موسى على عيسى ؛ اوبحسب الشرف كتقدّم ابى بكر على عمر ؛ وإمّا بالطبع كتقدّم الواحد على الإثنَين ؛ وإمّا لرتبة : فمنه الرُتبىّ الوضعىّ كما فى الأجسام؛ومنه الطبيعى كما للعل والمعلولات ومراتب العموم. وخاصيّة الرُتبى ، انقلاب المتقدّم بجهةٍ ، متأخراً بجهة اخرى ؛ وإمّا بالذات كتقدّم مايجب بوجوده الشىء كتقدم حركة الإصبع على حركة الخاتم فنقول تحرك الاصبع فتحرك الخاتم وماتحرّك فمانحرّك و لاينأتّى بالعكس .

فصل

(١٠) كلّ عدد يوجَد اجزاؤه معأوله ترتيبٌ مّا ـ كان وضعيّا كما للاجسام اوطبيعيّا كماللعلل والمعلولات ـ تجب فيه النهاية. امّاالأجسام، فلِمَا ذكرناه ؛ و اَمّاسلسلة العلل ، فلَكَ ان تقدر حذف عشرة مثلا من الوسط و توصل الطرفين توصيلا عقليّا ، فإمّا ان تكون السلسلة مع العشرة ، مساوية

6 بجهة : وبجهة AM ‖ 7 بوجوده : بوجوه AM ‖ 7 الاصبع ... الخاتم : الخاتم... الاصبع L ‖ 12 فيه : فيها AM ‖ 13 ذكرناه: ذكرنا M ‖ 14 فاما: ان AM

للسلسلة دونها بحيث يقابل كل عدد من هذه كل عدد من تلك وهـو محال ؛ اويقع التفاوت ولابدّ وان يقع فى الاخر فيتناهى ماحذف عنه العشرة والآخر زادعلى المتناهى ، بمتناهٍ ، فيتناهى . و بهذا تبيّن امتناع الصفات المترتّبة الموجودة الغير المتناهيه .

(١١) وان كانت صفة يظن انها تحوج الى تكرُّر نوعها عليها ، فإمّا ان يكون ذلك بالتّفصيل العقلى الّذى لايقف، اوان يكون تلك الصّفة لها بذاتها، مالغيرها منها ، الاول مثل كون الجوهر جنسا ثمّ فصله ايضا جوهر ويحتاج الى فصل آخر ويتسلسل فانّ هذا تصرّف وتفصيل عقلى ، اذليس فى الحقايق البسيطة جملان بل جعل الجسم جوهرا ، جعله جسما فلم يجعل جوهرا ثم جسما بل هو فى الوجود شىء واحد يفصّله العقل؛ والثانى مثل ماقاله الجمهور فى الوجود فانه غير الماهية ووجود الوجود هو ، فهو موجود لانه وجودٌ لا بمعنى زائد. فمالغيره منه، له بذاته. وعلى هذا القياس غيره. ولهذا شأن فى التلويحات اللوحية والعرشية .

(١٢) اللمحة التاسعة : هى ان الموجود ينقسم الى علة ومعلول . و العلة على احدالمفهومَين هى مايجب به وجود غيره و يمتنع بفرض عدمه. و المعلول مايجب وجوده وعدمه بفرض وجود غيره وعدمه . وقـد يقال العلة

2 الاخر: الاخير L ‖ 3 فيتناهى : فليتناهى AM ‖ المترتبة: المرتبة AM ‖ 9 فلم يجعل : فلم تجعلت AM ‖ 10 يفصله : يفضله AM ‖ والثانى : والباقى AM ‖ قاله : قال AM

بازاء مايمتنع بعدمه الشيء فقط. فمنها : الفاعليّة كالنّجار للكرسى ؛ و
الصوريّة كهيئة الكرسى، و الماديّة كالخشب، و الغائيّة -كحاجة الاستقرار
3 وهى علةٌ فاعليّةٌ للعلّة الفاعليّة وان كانت معلولة لها فى الوجود. ولكن ليست
العلة الغائيّة الّا فى الذهن .
(١٣) ويجوز ان يكون لأمرٍ كلّى علتان كالحركة وغيرها للحرارة ولكن
6 الجزئى لاعلّتان له لانّه ان توقّف على كل واحد ، فكلٌّ ، جزءُ لعلّةٍ، اوتوقّف
على واحدٍ فقط ، فهو العلة لاغير.
(١٤) والموجود ايضا ينقسم الى ما بالفعل ـ وهو ماحصل وجوده و
9 الى ما فى القوة ـ وهو مابعد لم يحصل الّا انّه ممكن له الحصول ـ فمنها :
قوّة قريبة واُخرىٰ بعيدة . وان كانٍ قد يقال القوة على المعنى الذى به يُتَهَيَّأ
الفاعل للفعل و القابل للقبول، فيقال : قوة فعلية و اخرى انفعالية فلمّا
12 لم يكن لعموم فيكون لخصوص.
(١٥) اللمحة العاشرة : هى ان الموجود ينقسم الى واجب ـ وهو
ضرورىّ الوجود ـ والى ممكن ـ وهو ماليس بضرورى الوجود والعدم ـ.
15 والممكن لايقتضى الوجودَ لماهيّته ولاالعدمَ والّا كان واجبا اوممتنعا بذاته ،
فيستوى طرفا وجودِه وعدمِه بالنّسبة الى الماهية . فترجّح وجودِه وعدمِه ،

1 بازاء : بانا MA ‖ 2 الغائيه : الغاية AM ‖ 3 للعلة : العلة AM ‖ 4
الغائية الا : الغاية كما AM ‖ 6 لانه : فانه AM ‖ فكل : و كل AM ‖
10 يتهيأ : ـ A ‖ فيستوى : فاستوى LA ‖ 16 فترجح : وترجح MA ‖

لوجود علّته وعدمها. فالمرجّح ينبغي ان يجب به وجودُ الممكن والاّ ان بقي نسبة الممكن اليه امكانيّةٌ فلا ترجُّح ولا وجود.

1 علته: علة MA ‖ 2 ولاوجود : فلاوجود MA ‖

المورد الثانی

ذات واجب الوجود و صفاته و مایلیق به و فیه لمحات

(١٦) **الأولی:** هی ان کل واحد من الممکنات مفتقِر الی العلّة والکل معلول الآحادالّتی هی اجزاؤه فالجمیع مفتقر الی العلة. وعلة جمیع الممکنات
6 انّ کان ممکناً ، کان من الجملة المعلولة . فـالإنتهاء اذاً الـی مـایجب وجوده .

(١٧) **طریق آخر :** عرفت البرهان السابق، یتناهی العلل فلاینتهی الی
9 غیر الواجب وجودُه والّایعود الکلام.

(١٨) **اللمحة الثانیة:** هی انه لایتصوّر فی الوجود واجبان فانهما اما

4 الاولی : اللمحة الاولی L ‖ 6 الجملة: جملة MA ‖ 9 وجوده: الوجود A ‖ M

ان يفترقا من جميع الوجوه وهومحال اذلابدّ من الاِشتراك فى الوجـود و وجوبِه ؛ اويشتركا من جميع الوجوه فلامَيْزَ ولاتعدُّد؛ اويشتركا من وجه و يفترقامن وجه فلولا ما به‌الاِفتراق لم يتصوّر وجود ما بـه‌الاِشتراك فـى كل واحد، فانّ الأمرالكلّى لايتكثّردون مميِّز. فوجوده فى كل واحد من الكثرة، معلولُ المخصِّص . فوجود ما به‌الاِشتراك ممكن فيهما وكذا وجود ما بـه الاِفتراق . فالوجود فيهما ممكن والوجوبُ ، لأن الاِشتراك فيه. ولايجوزان يكون شيئان يجب وجود كل واحدمنهمابالآخر، لما علمت ، فاذاً واجبـ الوجود واحد. ولايتقوّم ايضا بشيئَين فيكون معلولهما فليس بواجب ولاهما واجبان ، لِماعلمتَ.

فواجب الوجود لاينقسم بالقسمة الحدّية ولا الكمّية ، فيتقوّم بمادّة و صورة وهومحال ولاانقسام الكلّى الى الجزئىّ . والأجسام المحسوسة و ما يتعلق بها، منقسمة على‌الطّرائق الثّلاثة فليست واجبةَالوجود وليست ممتنعةٌ، لوقوعها. فهى ممكنةٌ محتاجة الى علة.

(١٩) طريق آخر : هوانّ كل ماوجوده غير ماهيته فوجوده ممكن ؛ اذلو وجب ماافتقرالى اضافة الى الماهيّة .

(٢٠) وليس من العرضيّات التى تجب بنفس الماهية كزوا يا المثلّث فان العلة تتقدم على‌المعلول بالوجود. فلو كانت الماهية علةٌ لوجود نفسها، لكان لها قبل‌الوجود وجودٌ، وهومحال . فمايجب وجوده، لايكون‌وجوده

1 يفترقا : يفترقان AM ‖ 2 يشتركا : يشتركان MA ‖ فلاميزولاتعدد : و هومحال اذلا اثنينية حيئذ L ‖ 5 و 6 فيهما : فيها MA ‖ 8 فيكون : يكون L ‖

الاعين ماهيته . والأجسام واعراضها ، وجودُهـا ، غير الماهية فهـى ممكنةٌ محتاجة الى مرجِّح . فاذٰا كان واجب‌الوجود محضَ الوجـود فلا واجب غيره فيكون احد هما وجود و زايد، ليمتاز، فيصيرمعلول المميّز.

(٢١) اللمحة الثالثة : هى‌ان واجب‌الوجود لايشارك‌الأشياء فى‌معنىً جنسىٍّ ، فيمتازَ عنها بالفصل، اذْ وجوده عينُ ماهيّته ولاكذا وجود غيره . و وجوده امتاز عن وجود غيره بكمالية له ، واجبة فى‌حقيقة نفسه وقد اشرنا لك اليه .

(٢٢) ولايدخل تحت‌الجوهرفانه قدعُرّف بالموجود لافى‌الموضوع. ولانعنى به‌الوجود بالفعل ـ لوجهين : احد هما انه لوكان‌كذا ، كان مَـن عَرف انّ «ج» جوهرٌ، انّه موجودٍ وليس كذا . الثانى ان واجب‌التّجوهـر كان غيرممكن إلوجوٰد وليس‌كذا ـ بل معناه انّ له ماهية اذٰاوُجِدتْ فهـى ليست فى‌الموضوع. وليس واجب‌الوجود كذا فان ماهيته وجوده .

(٢٣) واذْلا جنس ولافصل له ، فلاحدّ له . واذْلا واجبَ غيره فلاندّ. ولاموضوعَ له ، فلاضدّ. ولاممانعَ له مساويـا فى‌القوّة ، لانّ غيره معلولُه فلاضدّ على مايُفهَم عنه عندالجمهور. و هوالمتفرّد بجلاله وعظمته . وهـو الخير لانّه‌يتشوّقه‌كلّ شىء.وهونافع‌لكلّ شىء . وهوحقٌّ لانّ‌حقيقة كل‌شىء خصوصيّةوجوده‌الثابت له فماظنّك فيماوجوده‌نفس خصوصيّةٍ. وله‌الجمال

1 عين : غير A ‖ اعراضها : العراض AM ‖ 5 عين ... غير: ـ AM ‖ 9 احدهما. + هو AM ‖ 10 الثانى : + هو MA ‖ 14 غيره معلوله : غير معلولة AM ‖ 15 المتفرد : ـ AM ‖ 17 فيماوجوده : ـ L ‖ خصوصية : خصوصيته L

الأعلىٰ فانّ جمال كل شیءهو حصول كماله اللّائقِ بهفكيف من كان واهب كل شیءٍ كمالَه ولايحتاج الى كمال غيرماهيته

(٢٢) فصلٌ واذْ قد عرفت من طريق آخر انّ كل جسم مركّب من هيولى وصورة وليس احدهما علّةَ الآخر وهما ممكنان ، فالأجسام متناهية فلها موجِد غيرجسم، فشهدتْ بوجود مُبدعٍ واجبيّ الوجود.

(٢٥) اللمحة الرابعة : هى ان كل ماهو كمالٌ للوجود من حيث هو وجود، ولايوجب كثرةً ، فيجب لواجب الوجود. وكلّ مالايمتنع عليه تعالى يجب له اذْلاقوة ولاامكان فى ذاته .

(٢٦) واعلم، انّ كل مايفعل ويقبل، ففِعلُه بجهةٍ وقبولُه باخرى- كالجسم يفعل الحركة بصورته ويقبله بمادته - فانّ القابلية ليس الّا بحسب التهيّؤ و الاستعداد، والفاعلية موجبةٌ مبطلةٌ للتهيّؤ، فهما جهتان.

واجب الوجود لاصفةَ له وجودية فانها لاتصوّر لوجوبها اذْلاواجبان فى الوجود. ثم الصفة قائمة بالذات ، مفتقر اليها فوجوبها بها فهى ممكنة . و لايوجب صفةٌ فى ذاته فيقبل ويفعل فتلزم جهتان فى ذاته - فيتركب وهو محال ولاينفعل عن معلولاته فلاصفة له زائدة . والذات المستغنية عن الصفات، اتمّ من المفتقرة اليها .

(٢٧) ثم تعلم انّك تدرك نفسك فان كنتَ مدركاً لها بصورة عقلية وان كانت مركبة من صفات تتخصّص بالإجتماع - لابالإنفراد - بك، فهى كلّيةٌ نفس تصورهالايمنع الشركة . وانت تدرك ذاتك على مايمنع الشركة اصلا

13 اليها : اليه AM ‖ 18 لا بالانفراد : لانفراد L

لنفس مفهومها ، فليس صورةً بل لانّ نفسَك مجردةٌ عن المادة غيرغائبة عن ذاتها . وماهيات الأشياء لمّا غابت عنك ، استحضرتَها بالصورة . فـواجب الوجود اشدّ تجرّداً عن المادة ، والعلم كمال للموجود من حيث انهموجود ولايوجب تكثّراً ، و هو غير غائب عن ذاته و لوازم ذاتـه ، فهو عالم . و عالميّته بذاته ، هو ذاته مع عدم الغيبة والتجرّد عن المادة و هما سلبيان .

و ليس فيالوجود الاّذاته ولوازم ذاته وهوغيرغائب عن ذاته ولوازمها فهو محيطٌ بكلّ شيء .

(٢٨) وليس علمه ممّا يتغيّر بالأزمنة فانّكاذا علمت انّ «ج» سيكون، ثم كان ، انْ بقى علمك كما كان، فهو جهلٌ . وان علمت انـه كان ، بطل علمك بانه سيكون . فواجبالوجود علمه غير زمـانيّ . اما فرفوريوس اَخطأ في نفوسنا حين قال : «اذا ادركت النفس شيئا ، صارت هيهو»، فلا شيئان صارا واحدا الاّ بالا تصالٍ والتركيب ، فانْ بقيافلا اتّحاد وان بطل احدهماو كلاهما فلااتّحاد.

ولا ادراك الاّ بحصول اثر والاّ لافرق بين حالتَى الإدراك و ماقبله .

واعلم،ان الإضافات المحضةكالمبدأيّة والخالقية ، جائزة على الحق تعالـى اذ يتغيّر مـاعلى يمينك الى شمالك دون تغيرك . والسّلوب ، مثل الواحديـة ـ التى هى عبارة عن سلب القسمة ـ والقدوسية ، جـائزة عليه تعالى .

5 عن : من AM ‖ 9 علمك : عملك AM ‖ 11 ادركت ... صارت هـى : درك ... صارهو جميع النسخ ‖

ووجوبه ، تماميّةُ وجوده المستغنى عن العلة . ومسئلة العلم يطلب من التلويحات على جليّتها .

l العلة : علة AM ll

المورد الثالث

فی فعله تعالی
و فیه لمحات

(٢٩) الأولی ـ اعلم، انه لم یشترط فی الفعل سَبقُ العدم اذ لیس العدم من الفاعل حتی لو ارادَ انْ یوجد حادثا زمانیا دون سبق العدم، لایمکنه. فالوجود ینتسب الی الفاعل لاوجودا مطلقا بل وجودا ممکنا حتی انّ الممکن لو وُجِدَ بعد سبق العدم لم ینتسب الی الفاعل. ولیست الإرادة شرطاً للفعل فانه یتأتّی ان یقال : «فَعَلَ بالإرادة والطبع» . ولو اشترط احدهما ،فالتقیُّد به کان تکراراً و التقیُّدُ بضدّه متناقضاً . والصفة حملها علی ماتدوم له ، أولی من حملها علی مالاتدوم له . والواجب بغیره ، مفهومُه لایمنع الوجوب بهدائما اووقتاما،

5 لو:اذ A ‖ 6-7 لاجوداً ... الی الفاعل:- LA ‖ 9 متناقضاً :مناقضا MA ‖ اولی ... له : - L ‖

الا ان هذهالصفة لاتلحق بشيء وقتاً الاّ و قد لحقتْ ماهى له دائماً . ويصحّ عليه حمل هذهالصفة ايضا وقتاًمّا دون العكس. فهى بالدائم اولى. فكفى فى مفهوم الفعل وجـودُ شيء عن غيره كيف ماكان مع انّه لامشاحة فـى الأسماء .

(٣٠) واعلم،انّ الممكن ، بوجوده ، لايستغنى عنالعلة اذلو استغنى لترَجَّحَالوجودُ بماهيته فصار واجبا بذاته بعداَنْ كان ممكنا وهومحالفاذا كانالتّرجُّحُ بالغيرفلايبقى الوجود الاّبيقاء النسبة . بلى قديكون علة وجود الشّيء غير علّة ثباتِه كصورةالصّنم فانّ علةَ وجودها فاعلُها ـ علىالشرايط ـ وعلّةَ البقاء يبوسةُ العنصر، وقديكون علةُ الوجود نفسها علةَ الثّبات كالقالب المشكِّل للماء

(٣١) واعلم،انّ الإبداعَ ـ و هوالذى عبارة عن وجود شيء عن غيره بحيث لم يتوقّف على غيره اصلاً من وقت و مادة ـ اتمّ من الإحداث و التكوين . ومايسبقه عدم ، لايستغنى عن شيء من هذاالقبيل . والعلّة التامّة ماهى علّةُ الشيء وعلةُ جميع اجزائه وعلةُ وجوده وثباته لاكالنجار فانه علة المجموع لكونه علة للصّورة فحسب.

(٣٢) اللحمةالثانية : هىانّ وجود المعلول يتعلق بالعلة من حيثانها علىالجهات الّتى هى بها علة ـ من وجود ماينبغى وعدم مالاينبغى كالحاجة الى معاون اووقتاو ارادة اوداعٍ موجب للارادة وفىالجملة وجود شرط وانتفاء مانع ـ وكلّ مايصير بهالشّيء علةً ، فله مدخل فىوجود المعلول و

1 بشيء : شيئا MA ‖ 6 فاذا : فان L ‖ 7 ـ 8 فلايبقى ... الشيء ـ A ‖

العلية . فاذا وجدالجميع وجب المعلول والّاليست هى بعلة . وعدم المعلول يتعلق بعدم العلة ، اِمّا بجميع اجزائها أوبعضها فاذا استمرّ عدم العلة على الطريقين ، تسر مد عدم المعلول و اذا تسرمد وجود العلة تامّة فكذا المعلول .

(٣٣) اللحمة الثالثة : هى ان امكان الممكن بذاته، يشترط وجوبه بغيره والّا ما وجب . فالامكان متقدّم عقلا على الوجوب . فلا استحقاق وجودالممكن متقدّم فى العقل على استحقاق وجوده ، وان دام الوجود وهو «الحَدَث الذّاتى» .

(٣٤) اللحمة الرابعة : هى انه اذاحدث شىء فلابدّ من حدوث مرجّحه اوجهة مقتضية فى المرجّح والّا لدام . ثم يعود الكلام الى الجهة المرجحة الحادثة : اِمّا ان يتسلسل علل حادثة واقعةً معا الى غير النّهاية و هومحال لِما سبق ، اومتعاقبة وهو متعيّن.

فكلّ حادث يوجب ان يكون قبله حوادث لايتناهى متعاقبة ولاينصرم و الّا عادالكلام عندالإنصرام. والحوادث التى لاامكان لِانصرامها ، حركات مستديرات . فهى علل الحوادث باِعدادها مع انها تثبت نسبة الحادثات الى علل مُمدّة من حركاتها الى ان تأتى حركة مقتضية للبطلان فهى علل الحدوث بالإعداد ، وعلل الثبات للنسب الى العلل يتعاقب صنفَى لِاِعداد ثباتها على سبيل التجدّد.

3 الطريقين: الطرفين جميع النسخ راجع: مجموعة فى الحكمة الالهية، التلويحات ، ص ۴۴ سطر 7 || 9 حدث : اخذ MA || مرجحه: مرجحة MA || 10 الجهة : جهة MA 15 مستديرات : المستديرات L || تثبت : ثبت L || 16 ممدة : تمده L ||

(٣٥) اللمحة الخامسة : هى ان محرك هذه الحركة الدائمة ليس عقلا اى مجرّداً عن المادة بالكلية فانّ الحركة من نقطة «ج» الى «ب» غير الحركة من «ب» الى «د» فلابدّ من تخيّل الحدود و ذلك للنّفس . فلها ارادةٌ كلية للحركة الدائمة واُخرىٰ جزئية من نقطة الى اخرى . والإرادة الكلية مع الوصول الى نقطة علةٌ لارادة الحركة منها الى غيرها. والارادة علةُ الحركة والوصول الى ذلك الغير. فلازال الوصولُ مع الارادة الكلّية علّةَ الارادة الجزئية، والارادةُ الجزئية علةٌ للحركة . والحركة علة الوصول وينضبط الكل بارادة كلية لاتنصرم. ولاتتوقّف ارادة جزئية على نفس حركة توقّفتْ عليها. وان توقّفتْ على اخر من نوعها. فلادور ممتنع. وقد علمت ان القبليات لاتنصرم بطريق آخر.

(٣٦) اللمحة السادسة: قالوا انّ كل حادث كان قبل الحدوث ممكن الوجود. وامكانه ليس قدرة القادر عليه، بل القدرة من توابع الامكان، فيمكن حتى يقدر عليه . وليس ممكنا فى الذهن فحسب ، بل وفى العين. و ليس الامكان قائما بذاته والّا ما انضاف الى موضوع. فلمّا تحقق قبل الحادث فيكون فى موضوع . وكل حادث يتقدمه امكانُ وجودٍ و موضوعٍ اَوْما فى حكمه كاستعداد المادة للنفس. فالمادة لاتحصل حادثة اصلا والّا تقدّمها موضوع وامكان وهو محال .

(٣٧) اللمحة السابعة: فى الإبداع الوحدانىّ ـ والواحد لم يصدر عنه

3-4 من «ب»... من: ـ A ‖ 4 الارادة: فلارادة L ‖ 5 علة لارادة: لارادة MA ‖ 8 ارادة جزئية: الارادة الجزئية L ‖ 9 دور: دون L ‖ 13 وفى : فى MA ‖ قائما : قائم جميع النسخ ‖ 15 يتقدمه : يتقدم L ‖ 18 لم يصدر... واحد : ثم يصور ... واحدا MA ‖

الآواحد. فانّه ان صدر عنه «ج» و «ب» ، فـ «جيم» يحمل عليه انه غير «الباء» ـ وان كان غير «الباء» اعمّ منه ـ فاقتضاء «جيم» ، غير اقتضاء «الباء» و الجهة المقتضية للجيم ، غير الجهة المقتضية للباء والآبجهةٍ واحـدة اقتضى «جيم» و ما اقتضاه ، هذا محال . و كلّ ما اقتضى شيئَين فلابـدّ وان تـكون جهتان يعود الكلام فيهما حتى ينتهى الى جهتين فى الذات ، فيتركب من مفهومَين و كان واحدا ، هذا محال وما يقتضيه واجب الوجود واحد.

(٣٨) اللمحة الثامنة : هى انّه اذا وُجد الامكان الأخسّ من واجب الوجود، يكون الامكان الأشرف وجدمنه و الآيستدعى الامكانُ الأشرف ، عند فرضه ، جهةٌ اشرف ممّاعليه واجب الوجود ، حين اقتضى باقتضائـه الوحدانىّ ، الاخسّ ، وهومحال . ولما وُجدتْ جواهر غير منطبعة فى المادة متصرّفة فيها ، والمجرد بالكلية اشرف، فيكون قد وجد وهو العقل. واستَعْمِلْ هذه الطريقة فى كثير من المواضع فانّها معينةٌ للفطرة جدّاً.

و ايضا: فى النفوس كثرة و واجب الوجود واحد ، لايصدر عنه كثرة دون واسطة ، فليست الاّ من العقول ـ و هـى مـلائكة الله الكرّوبيّون و انواره ـ .

(٣٩) اللمحة التاسعة : هى انّ الجاحدين لدوام جود المبدأ الاول، جعلوا مبنى جحود هم : انّ الحركات الماضية كل واحد مسبوق العـدم و حادث ، فيكون الجميع حادثا.

وربما قالوا : لمّا دخل كل واحد فى الوجـود ، فيكون الكلّ دَخَلَ ،

ان : ـ MA ‖ 2 فـاقتضاء : واقتضاء L ‖ 3 و الا : ولا MA ‖ 7 والايستدعى : ولايستدعى جميع النسخ ‖ 12 كثرة : كثيرة MA ‖ كثرة : الكثرة L ‖ 17 وحادث : اوحادث MA

فيكون لِمَا لايتناهى كلّية حاضرة فى الوجود.

و قالوا ايضا : يلزم ان يكون كله حركة متوقّفة على وجود ما لايتناهى.

وربماقالوا : يلزم من العلّية والمعلوليّة، المساوات بين البارى و العالَم فانّه يلزم من رفع المعلول رفع العلة وبالعكس .

و اعلم،انّ قولهم ـ انّ كل واحد كان كذا فالجميع كذا ـ باطلٌ فانّ الحركات الماضية معدومة لاجميع لها. ثمّ، لايلزم من الحكم على كل واحد، الحكم على الكل . فليس لك ان تقول : «كلّ واحد من الحركات الممكنة فى الآباد ، واجبٌ ان يكون لهاآخر فالكلّ واجب ان يكون لهاآخر؛ اوانّ كلّ واحد من المملكنات الغير المتناهية جائزٌ و قوعُهافى زمان واحد فالكلّ جائزٌ وقوعُه»؛ فان الحكم فى كل واحد من المثالَين لايصحّ نحوه فى الكل. والتوقّف،انمايقال فى اشياء معدومة لايكون بعضها الآبعد بعض، وكل حركة يفرض فى المستقبل، بينك وبينها ، حركات متناهية لم يتوقّف على مالايتناهى فى المستقبل. وان عنى انه لايوجَدُالّا بعد مالايتناهى فهومذهب الفيلسوف و هونفس محل النّزاع.

واَمّا انه يلزم من رفع المعلول رفع العلة ، فانّه لزوم استدلالىّ يعرف انّ المعلول ان ارتفع تكون العلة قبله ارتفع ـ فيمايمكن ا لإرتفاع فبارتفاعها يرتفع المعلول لابالعكس فلامساواة .

وربما قالوا : نأخذ الحركات الماضيةَ دون قدرمتناه تارةً ومعه اُخرىٰ. فينقص ماحذف عنه القدر المتناهى عمّااخذ معه،ومازاد على المتناهى،بمتناهٍ، يتناهى .

ولم يعلموا انّ اَعدادالحركات يستحيل اجتماعها وان كان لها ترتيب

6 فالجميع : فالجمع MA ‖ 9 لها : له ‖ او : و L ‖ 15 المعلول : المعلوم M ‖ 17 وربما: فربما L ‖ 18 فينقص: فيقتضى MA ‖

فامكن اللّا نهاية فيها. فبنى مذهبه على فرض المحال من جهة استحالته وذلك غير صحيح. والنفوس الناطقة ـ وان اجتمعت آحادها ـ لاترتيب فيها فلانهاية وان كان فيها قلة وكثرة .

قال الفيلسوف: واجب الوجود لذاته واجب الوجود من جميع جهاته. ولن يتميّزَ في العدم الصريح حال ، يكون الاولى به حصول شيء منه او بالأشياء ان تكون منه .فالمرجّح انْ كان ذاته اوشيءٌ مّا ، و هودائم ، فيلزم الترجيح . وان حدث له ارادةٌ اوحال من الأحوال ، يعود الكلام اليه . فانّ مرجّحَه ان دام لكان يجب ان يدوم ، او حدث فاحتاج الى حدوث مرجّح لاينقطع عنه السؤال . فلمّا كان المرجّح دائماً لم يتغيّر ، فالترجيح دائم

المورد الرابع

فی المبادی والغایات

وفیه لمحات

(۲۰) الأولی : هی انّ الغنیّ التّام، هوالّذی لم یتعلّق ذاته ولاحالٌ مّا لذاته هی کمال لها ، بغیره .

6 والفقیر ،هوالّذی توقف علی غیره إمّاذاته اوصفةٌ لیست نفسَ الاضافة منه علی غیره .

والمَلِك الحقّ،هوالّذی له ذات کل شیء . ویلزمه منه ان لایکون ذاته

9 لشیء .

والجود،افادة ماینبغی لألعوضٍ . فالمُعطی کمالاینبغی ، غیرجواد. و

4 الغنی: الغیر A ‖ 6 توقف : یتوقف L ‖

طالبُ العوض ـ عيناً كان اوثناءً اومدحاً اوتخلّصا عن مذمّة وصونَ عِرضٍ ـ هومعاملٌ غيرجواد.

ومن كان الأولى بهان يفعل شيئا ، فاذا لم يفعل فلايتحقّق ماهوالأولى به ، فتوقّفَ كمالهُ على غيره فهو فقير عديم الكمال الخاص، فعديم الكمال الخاص،فعديم الكمال المطلق التام . وكل فاعل بالارادة ان استوىٰ طرفا فعلِه وتركِه بالنسبة اليه فلاترجّح فلاوجوب به. وليست الارادة تَخَصُّصُها بطرفٍ ، اولىٰ من غيره . و لاتَبطل خاصّيّتها ـ من حيث هى ارادة ـ بِاَىّ الطّرفَين تعلّقتْ. اما التعلّق مع التساوى من جميع الوجوه، ولامرجّح، محال وهومبطل خاصّية الارادة . فواجب الوجود ، هوالغنىّ المطلق و له الكمال الأعلى ؛ ففعله ليس لغرضٍ ولُابارادة الّايعنى بالارادة نفس العلم. ولاغرض للعالى فى السافل.

(۴۱) اللمحة الثانية : هى ان الحركات السّماوية لمّاكانت ارادية فغرضهاان كان امراً جزئيا ،ان نالت فوقفتْ؛او كان ممالاينال ايضا لَقَنطتْ و وقفتْ ؛ فلها مطلبٌ كلّى و ارادة كلية وادراك كلى يوجب ان تكون لهانفس ناطقة مفارقة . وايضا ، لمّا لم يكن فيها خرقٌ ونموّ ومزاحمة مكان وحركة مستقيمة ، فلامطلب شهوانىّ لها ولاغضبىّ ، فليست الحركة لِأمر حيوانىّ فيكون لِأمرعقلىّ دالّ على نفس ناطقة . ثم ذلك الأمرليس بمظنون ـ كطلب حمد وثناء للسافل ـ لأنّ المظنون غيرواجب الدّوام . والحركة واجبة الدوام فلايتبنى على مالايدوم . وكان الحدس يحكم بفطرته : ان الجوهر

5 وكل : فكل AM ‖ 7 هى ارادة: هوالارادة AM ‖ 8امالتعلق : -A ‖ 15 يكن :-MA ‖ فيها: فيهما L ‖ 16 حيوانى : الحيوانى AM ‖

الكائن الفاسد الذى لانسبة له ـ معتبرة ـ بالقياس الى جرم اصغر الافلاك، لايكون مقصدا لحركاتها . ثم الامكان الاشرف يشهد بهـذه الاشياء . فحركاتهـا ان كانت لمعشوق تنال ذاته اولتشبّه دفعىّ لوقفتْ ـ ان نالت اوقنطت ـ فهو لنيل متجدد دائـم الحصول وتشبّه مستمرّ بمعشوق . والمتشبَّه به ليس بجرم فلكى ولانفس والّا تشابهت الحركات و التحريكات و ليس كذا . و ليس الاختلاف لعدم مطاوعة الطبيعة فان المستدير اوضاعُه متشابهة . فاذاً لتشبّهٍ بامرعقلى مجرد عن المادة بالكلية هو الفعل من جميع الوجوه وليس المتشبّه به واحداً والّا تشابهت الحركات، فلكلّ معشوقٌ وليس ـ كماظنّ ـ ان المعشوق واحد، واختلاف الحركات لنفع السافل وان كانت الجهات بالنسبة اليها سواء فجمعت بين غرضها ونفع السافل كالخيّر اذا خيّر احد الطريقين المتساويين، لنفع فقير، بعبوره على الاخر؛ فانها لوجازان تطلب نفع السافل بجهة الحركة، جازان تختار اصل الحركة على السكون ، و كان لقائل ان يقـول استوى سكونها و حركتها بالنسبة اليها فاختارت الحركة بنفع السافل .

وكل واحد ينال من معشوقه لذات و انـوارا دائمة التواصل يعرفها المقرّبون المشتاقون الى الله من ارباب الوجد قد ذاقوها.

ثم تتبع تلك الهيئات النفسانية حركات متشابهة تخرج اوضاعها من القوة الى الفعل. فان الفلك ان ثبت على وضع ، بقيت جميع اوضاعه ابدا

II فانهـا لـوجازان تطلب نفع السافـل بجهة الحركه : ـ LA وغير مقرونة فى M و مافى المتن نقل من قول المصنف فى المشارع والمطارحات ؛ طبع كربين ، ص 442 مع التوجه بنسخة M وانظر ايضا ، التلويحات ، ص 58 ‖ 13 الحركة: MA- ‖ 15 المشتاقون : المتشاقون MA ‖ من ارباب الوجد ذاقوهـا : غير مقرونة فى AM ‖ 16 متشابهة : متشابه M ‖

بالقوة . ولما كان جميع الاشياء فيه بالفعل الّا الوضع ولم يمكن الجمع بين الاوضاع دفعة، والقاصر عن استبقاء نوع باستيفاء اشخاصه معا يستبقيه بتعاقب اشخاصه ، فاخرجت على التعاقب الدائم اوضاعَها الى الفعل انفعالاً لجرمها عن هيئات نورية شوقية لنفسها

وقد شاهدت ان المتفكر فى شىء من المعقولات، يتبعه حركات وهيئآت من بدنه وان هيئآت النفس والبدن يتعدى من كل الى صاحبه و ترشح من حركات ، الخير الدائم و البركات على السافل ـ الذى هو كظلها ـ تابعا لامطلباً .

(٤٢) اللمحة الثالثة ، هى انّ كلّ قوة منطبعة فى الجرم، متناهية؛ فانها تنقسم بانقسام الجرم ؛ فلها جزء اذاً فيفرض جزء القوة محرّكاً لكلّ الجرم وكلّها ايضا لكلّه او لمثل كلّه من مبدأ واحد. وقد عرفت انّ اشدّ الرامِيَينِ يزيد على الآخر إمّا بشدّة اوعدّة وان إستويا فبمدّة . فلما استوى جزء القوة كلّها فى العدّة والشدّة، فيجب التفاوت فى المدّة والّا يقوى الجزء على مايقوى عليه الكل و هومحال ، فيجب التفاوت . ولايقع الّا فى الأخير فينقطع تحريكات الجزء و تحريكات الكل يزداد عليه على مناسبتهما ؛ فيتناهيان بالضرورة

وكلّ قوة منطبعة يتناهى اعمالها بالضّرورة. وغير المنطبعة ايضا متناهية القوة من النّفوس ألناطقة فانّها ان حرّكتْ جسما ذاميل وحرّكتْ اصغر منه كثيراً بمثل تلك القوة ، لاشك ان تحريكات الاصغر اكثر ، لقلة المعاوقة. فعند استواء العدة والشدة، يجب التفاوت فى الاخير على نسبة مقدارى الجرمين على ماقلنا.

17 المنطبعة : منطبعة AM ‖

فالنفوس الفلكية لابدّلها من ممدّ غيرمتناهى القوة و ليس بنفس فهو جوهر عقلى فيفيض على النفس اضواء عقلية و انواراً و تشويقات لايتناهى متعاقبة. فان الانفعال الغير المتناهى والفعل الغير المتناهى على سبيل الوساطة لا المبدأية، متصور على الجسم و قواه. ثم ان فى الافلاك ـ مواجيدها و طاعتها الذى ﴿قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ مُطَاعٍ ثَمَّ اَمِينٍ﴾ ـ عبرة للعالمين و بلاغا للعابدين. ﴿رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلاً سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾

(۴۳) اللمحة الرابعة ، هى ان كل جسم فهو مركب من هيولى وصورة. وجعل الهيولى غير جعل الصورة ففاعله لابدوان يكون فيه اثنينية ؛ فلايصدر عن واجب الوجود الواحد جسم؛ فيجب ان يكون الصادر عنه جوهراً عقليا ـ هواعظم جميع الممكنات قدرا وشرفا وهو نوره الأوّل وعبده الأعلى.

والجسم لايصدر عنه الجسم؛ لانّ المحوىّ محال ان يوجِد ماهو اعظم منه اى الحاوى. والحاوى ان كان علّة المحوىّ ، فمع وجوبه يكون امكان المحوى ـ لانّ وجوبه بعد وجوب الحاوى ـ وامكان المحوى يقارن بالضرورة امكان لاكونه ؛ فمع وجوب الحاوى ، يكون امكان لاكون المحوىّ ويلزم امكان الخلاء والخلاء قد قلنا انه محال لذاته ، هذا خلف .

اما اذا كان الحاوى والمحوىّ كلاهما ممكنا ان يكون وان لايكون، فمن عدم

4 فى : ـ AM || الافلاك : من هنا الى آخر الرسالة ساقطة من نسختى MA (نسخة A : + ثم قد فرغت من تسويد هذه النسخة الشريفه ... من سنة ثمانية وثلاث مائة بعد الف من الهجرة ...) 5 سورة ۸۱ (التكوير) آيات ۲۰ و ۲۱ || 6 - 7 سورة ۳ (آل عمران) آيه ۱۹۱ ||

الجميع لايلزم الخلاء؛ انما الخلاء يلزم من ابعاد محيط يوجب تقدّر العدم فيه. و اذا كان المحوىّ عن جوهر عقلىّ، هو والحاوى معاً ، معلولاً عقل آخر، لايلزم ان يكون الحاوى قبل المحوىّ، لأنّ مامع القبل بالذّات، لايلزم ان يكون قبل بالذات، لأنّ هذا التقدّم بالعلية، فمامع العلّة لايلزم ان يكون علّةً، فلايتقدم بالعلية .

ثم الجسم لايؤثّر الّا فيما يناسبه وضعاً . و كل قوة للجسم يفعل بوساطة الجرم ولامناسبة بين الجسم و مـالايوجـد ذاته من المادة والصورة حتى يوجدَهما، فيوجدَ بهما الجسمَ.

وتعلم ان جميع الأعراض والصّور لاتنتقل؛ فانها ان انتقلتْ، استقلّتْ بالحركة فتستقلّ بالجهة ، فيلزمها الجهات السّتة والأبعاد الثلاثة الجرمية و صارت جسماً، هذا محال. ثمّ حركتُها بذاتها توجب استغنائَهـا عن المحل فلاتحلّ اصلا، وليس كذا، فهى ايضا من العقل. والأجسام ليس لها التأثير، ولكن يُعِدّ الأشياء لقبول الأثر من واهبه.

و اذ لايصدر عن الحق الّا الواحد، فان استمرّت السلسلة فى اقتضاء الوحدانىّ، ما انتهى الى الجسم ابداً ، فلابدّ من تكثّر جهات والّا لَمَا وُجِد الجسم ؛

وليس الّا ان العقل الأوّل له ماهيةٌ ووجوبٌ بالغير وامكانٌ فى نفسه ـ هى ثلاثة ـ فبتعقّل الوجوب ونسبتِه الى الاوّل يوجب عقلا، وبمايعقل من امكانه جرماً فلكيا، وبمايعقل من ماهيته نفسا . فنسبته الى العقل اشرف ، فيوجب بها الأشرفَ وهو العقل. و امكانه اخسّ الجهات، فاقتضى به الأخسّ، وهو المادة. ثمّ العقل الثانى فيه الجهات الثّلاثة. فيقتضى عقلا آخر، وفلكا هو كرة

الثوابت ونفسه . ومن العقل الثالث هكذا الى ان يتمّ تسعة من الافلاك. و كان من العقل التاسع الذى اوجب وجود فلكِ القمر ونفسِه ، عقل عاشر هو العقل الفعال الفايض على العالم العنصرى.

و عقلُ كلّ فلكٍ علّتُه . والذى معه هو علة ماتحتة فالعاشر منه العالم العنصرى بمادته وصورته . ومنه النفوس الإنسية. ولايلزم ان يكون منه عقل آخر بخصوص ماهيته .

والعقول كل واحد نوع ، والّا ان اتّفق النوع و الإمتياز بين اشخاص نوعه لايتصور الّا بعوارض لايلزم الماهية . ولااتفاق فى العالم العقلى فانها مبدأ الافلاك والحركات ولامخصّص للعوارض فكانت كثيرة بلاممیّز، هذا محال . ثم لااَولَوِيّة بايجاد بعض لغيره من العكس ، عند الشركة فى الحقيقة .

والأفلاك ايضاما اختلفتْ امكنتُها واوضاعها وحركاتها الّا وهى مختلفة بالحقيقه والطبع ، وان كان كلها بالقياس الى العالم العنصرى، طبيعة خامسة . وهذا الموضع له خطب فى التلويحات اللوحية والعرشية .

والعاشر له معاونات كثيرة من حركات مختلفة للافلاك و استعدادات تحصل منها تكثّرُ جهات الإقتضاء، فانّ الفاعل وان اتّحد يجوزان يختلف آثاره لاختلاف القوابل واعْتبرْ بالشعاع الواحد واَلوْان الزجاجات وغيرها. والعقل لايتغيّر اصلا والّا تسلسل التغيّر الى ان ينتهى الى واجب الوجود؛

فما يحصل من العقل الفعّال انّما هو لتغيّر القوابل لتغيّر الحركات. و كانت المادة لها قوة القبول الى غير النهاية، والفاعل له قوة الفعل ايضا الى غير النهاية، والمُعِدّات ايضاغير متناهية، فانفتح باب البركات والخيرات الغير المتناهية. و اشرف ماحصل بها النفوسُ الناطقة. و ما امكن حصولها دفعة،

اذ الموادّ و الأبدان متناهية ، فحصلت على التعاقب دوراً بعد دور ازلاً و ابدا .

ولمّا كانت الحركات مشتركةٌ فى الدوريّة تشبّهاًمن حيث هذه الإشتراك بمبدأ واحد هوواجب الوجود ، كانت العنصريات مشتركةٌ فى مادة. ولمّا اختلفت الجهات للحركات باختلاف المعشوقات،اختلفت الصّور والأحوال. فسبحانه، سبحانه،«لَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ». «وَ كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالُ» .

(۴۴) واعلم،انّ العناية هو احاطة الحق تعالى بكيفيّة نظام الكلّ ومايجب عليه الكلّ . وابتدأ الوجود من الأشرف فالأشرف حتى انتهى الى الأخسّ ثمّ ابتدأ من الأخسّ الى الأشرف حتى انتهى الى النفوس الناطقة . ثم صارت النفوس المستكملة المتطهرة بعد المفارقة عقولاً . «صُنْعَ اللهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ» كان من العقل،ثمّ صار الى العقل والله تعالى منه بدا كل حىّ و اليه عاد. فالعوالم ثلاثة : عالم عقلىّ و عالم نفسىّ و عالم جرمىّ . فالفيض متصل من الواجب وجوده الى العقل و منه الى النفس ومنه الى الجرم .

(۴۵۰) **اللمحة الخامسة:** هى انّ الشرّ لاذات له ، بل الشر عدم ذاتٍ اوعدم كمالٍ لذات . و مايؤخذ شرّا فانما هولإفضائه الى عدمٍ مّا،اذلو كان موجوداًمافوّت شيئا على غيره فليس شراً لغيره ولالنفسه . والإصبع الزائدة انّما يؤخذ شراً لأنّها تبطل هيئة حسنة عن اليدِ وكذا غيرها.

و القسمة ، تقتضى : خيراً لاشرّفيه و يجب وجوده، عن الحق الاول كالعقول ؛ و شراً لاخيرفيه و هو ممتنع الوجود وهوالعدم البحت ؛ و شراً كثيراً مع خير قليل فلايحصل عن الخير المطلق هذا ؛ و خيراً كثيراً يلزمه

6 سورة ۲ (البقرة)آية ۲۵۵ ‖ 6-7 سورة ۱۳ (الرعد)آية ۸ و ۹ ‖ 11 سورة ۲۷)النمل)آية ۸۸ ‖

شرّ قليل، ويجب وجوده فانّ تركَ خيرٍ كثير لشرٍّ قليل ، شرٌّ كثير وهذا كالنار والماء اللذان لايتم نفعهما الاّ وان يلزمهمابحسب مصادمات اسبابٍ حرقٌ او غرقٌ نادر وكذا الانسان وغيره من الحيوانات .

فان قيل : «لِمَ لمْ يجعل هذا التحسم مبرّأ عن الشر؟»

يجاب : بانّ هذا السؤال يتضمّن انّ هذا القسم لِمَ ماجعل غير نفسه؟ و ولِمَ جُعِل الماءُ ماءً والنار ناراً ؟ و لوتجرّد عن هذه ، كان القسم الاول ولم يوجد القسم الثانى.

فان قيل : اقتراف الجرائم للانسان انّما كان بالقَدَر فلِمَ يعاقب المُجرِم ؟

قيل: ان النّفس حمّالة حطب[نيرانها]. لايعذّبها خارجيّ منتقم بل حملتْ عذابَها كمريضٍ تأدّىٰ نهمته السابقة الى مرض لازم له. وكما انّ الناس منهم متنعّمٌ في العاجلة. ومتوسّطٌ نازل هو عرضة للبليّات، والوسط اكبر من الطرفين، ففي الآخرة ايضا مراتب. ليست السعادة نوعا واحدا. والتوسط مع الفاضل اغلب واكثر من الشّقى، ورحمته «وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ»

10 [نيرانها]: هوائها اوهوانها L، و مافي المتن تصحيح احتمالى ‖ 13 نوعا نوعا واحدا: نوع واحد L 14 سورة 7 (الاعراف)آية ٥٦ ‖

المورد الخامس

فی بقاء النفوس والمعاد
و فیه لمحات

(۴۶) الأولی: هی انّ النفس وحدانیّة، فلایتصوّران یکون لها الوجودُ بالفعل وقوّةُ العدم، بل انما یتصوّر ذلك لماله حامل کالاعراض والصور فیها قوة وجودها وعدمها فهی قابلة للعدم. وایضا لوقبلت العدم بعدالمفارقة لکان عرضٌ اضافیّ، مقوّمَ جوهر وحدانی مستغن عن المواد، وهو محال، اذْلا فارق بعدالمفارقة وقبلها، الّاقطع العلاقة وهی اضافیّة والاضافات اضعف الاعراض لایبطل ببطلانها الجوهرُ.

(۴۷) اللمحة الثانیة: هی ان التّناسخ محال فانّ النفس لوانتقل تصرّفها الی جرم عنصریّ کان لِصلوحِ مزاجه لتصرُّف النفس والّا مافارقت هیکلها، فیستحق المزاج لنفس یفیض علیه العقلُ الفعّال، فکان للحیوان الواحد

نفسان ـ مستنسخة وفائضة ـ هذا محال؛ اذلاشعور للانسان الّابنفس واحدة هى هويته . و ايضاًلا وجوب لتطابق الأعداد والأوقات لِمافسد ومايكون ، فالتناسخ باطل.

(٢٨) اللمحة الثالثة : هى ان العامّة ظنّوا ان لاّلـذة غيرالحسّية و لم يعلموا انّ لذة الملائكة بجوارالله وشهود جلاله،اعظم ممّاللبهائم بمطاعمها ومطالبها .

واللذة ، هى ادراك ماوصل من كمال المدرَك وخيره من حيث هـو كذا، ولاشاغل ولامُضادّ. والألم ، هوادراك ماوصل من شرّالمدرَك و آفته ، وادراكه من حيث هو كذا ولاشاغل ولامضادّ .

ولكل قوةٍالمٌ ولذة بحسب شرِّها وكمالِها. فللّذوق لذة والم، وللبصر و اللمس على حسب كمال كل واحـد و كـذا الشهوانيّة و الغضبيّة و غيرهما .

ويظنّ ان من الكمالات مالايلتذ به كالصحّة، ولم يعلم انّ المحسوسات اذا استقرّتْ لم يبق الشّعور بهااوضعف، واللذة متوقّفة عليه ، على انّ الآيب الى صحّته دفعةً يلتذّ عظيماً.

واللذيذ قديصل فيكره كما للمريض المُكرِه للطعام اوا لممتلى جدّاً. و انما ذلك لمضادّ اوشاغل مبطل للشّعور اوللكمالية فى تلك الحالة . والمُولِم قديحضردون الألم ـ كشديد السُّكراو المشرف على الموت الساقط قوٰاه اذا ضُرِب ـ وانّما ذلك لشاغل اومُضادّمبطل للادراك. وعديم الذوق قدلايشتاق الى اللذة، وانصح عنده وجودها، كالعنّين الغافل عن لذة الجماع وكذا عديم المقاساة للألم لايحترز كماينبغى .

ولمّاكان لذة كلّ قوة على حسب كمالها ، فكمالُ الجوهر العاقل ، الانتقاشُ بالوجود ـ من لدنْ مسبّب الأسباب الى ان ينتهى الى الاخير من العوالم الثلاثة ـ ، والترتيب والنظام والمعاد وغير ذلك ؛ و باعتبار تصرّف البدن ، الهيئةُ الاستعلائية على البدن لينفعل البدنُ عنه ؛ والعدالة ـ التى عبارة عن الحكمة ـ وهى توسط القوة العملية فيما يُدبّر به الحياةُ ولايُدبّر؛ و الشجاعة، التى هى توسّط الغضبية ؛ والعفة ، التى هى توسط الشهوانية ؛و كمالها ـ بالجملة ـ التشبّه بالمبادى على حسب الطّاقة، حتى تتجرّدَ عن المادة بالكلية. فمُدرَكاتها من الحق والجواهر العقلية ومايليها، اشرفُ من مدرَكات المشاعر الأُخرى بما لايتقارب. ومدرَكاتها اكثرُ ـ اذلا نهاية لمدركاتها دون الحواس ـ والزمُ ـ اذهى باقية ـ واشدُّ فانّ الحواس مقصورة الإدراك على الظواهر و السطوح . فنسبة لذّتها الى لذّة الحواسّ كنسبة المُدرِكَين و المُدرَكَين والإدراكَين .

وعدم الاشتياق الى الكمأل ، والتلذّذ بالكمال حقّ التلذّذ ، انما هو لشواغل هيولانيّة وكذا عدم التألّم بالرّذائل . و اذا لم تستكمل النفس بالعلم والعمل فكانت بعد المفارقة كما كانت قبلها من الشوق الى البدن ، الاّ ان الشاغل عن الألم ، ارتفع فعظم الألم سيّما اذا كان الجهل مركّبا ـ وهو عدم الاعتقاد بالحق واعتقاد نقيضه ـ وهذا لايزول ابداً فتتعذّب عذاباً ما عذّب به احدٌ من العالمين . والنفس العالمة الفاسقة يجذبها العلمُ الى الملاء الأعلى والجهل الى اسفل السافلين ، فتتعذّب زمانا وربما يزول.

وقال بعض اهل البصيرة ان البلـه والصلحاء المتزهدين المتنزهين تنتقل علاقتهم الى جرم فلكىّ يرون فيه جميع الصور المطلوبة كما فى الحس المشترك،ويتلذذون على حسب المعتقدات لبقاء علاقتهم مع العالم الجرمى.

ونفسى اناتطمئن الى هذا فانّ من لم يتصور له العالم العقلى ، لاينقطع له

علاقة الجرم . وعندى منه بنأعظيم اشرنا الى بعضها فى التلويحات متفرّقاً.

واشدّ مبتهج و متلذّذ هو الحق الأوّل لأنّه اشدّ الأشياء ادراكاً . هو اعظم مدرِك واعظم مدرَك. و العشق ، هو الابتهاج بتصوّر حضرة ذاتيّما . و الشوق، هو الحركة الى تتميم هذا الإبتهاج. والاول عاشق لذاته فحسب ومعشوق لذاته و غيره ؛ ثم العقول على درجاتها ؛ ثم نفوس الأفلاك ؛ ثم نفوس غيرها . ولها شوق و عشق دون المجرّدات . والنفوس الفاضلة يتلذّذ بعضها ببعض ويتلذذ اللّاحق بالسابق والسابق باللاحق. ويتعاكس الأنوار و اللّذات من النوع ـ بعضه على بعض ـ .

المورد السادس

فی النبوات والافعال الخارقة للعادة

(۴۹) اعلم، ان كلّاً من الناس لأيقوم بامر نفسه، فلابدمن معاملة ومناكحة وقصاصات. ولايذ عن بعض الناس لبعض؛ فلابدّ فی كل عصر من شارع فاضل النفس مطّلع على الحقايق ، مؤيد من عندالله بافعال تتقاصر عنها قُوى نوعه ، ليعلموا انّه فيما يقول صادق وانما انزل بعلم الله ويتلقّىٰ من لدنْ حكيم عليم. فيتبعه الكافّة ويأمرهم بتزكية النفس ويحرّض على المعروف وينهاهم عن المنكَر على حسب كلّ وقت . ويكرّر عليهم العبادات للتعليم و التذكير. وله شرايط :

الاول ، ان يكون مأمورا من الملاء الأعلى بالتذكّر والاصلاح .

والثانی ، ان يتعلّم العلم من روح القدس بلاتعلّمٍ بشريٍّ . وهذا غير محال؛ فقدجرب الإنسان من نفسه حدساً فی كثير من المسائل دون معلّم ولايجب وقوفه عندرتبةٍ: فيجوزان يبلغ الحدس لانسان الى حدٍّ، يقبل فی زمان قصير،

العلم عن العقل الفعّال لشدة اتصال نفسه به .

والثالث ،ان تطيعه مادة العالم العنصرى بتحريك و تسكين وغيرهما فهو كنفس للعالَم . و قد رأيتَ تسخين نفسك لبدنك عند غضب دون سبب -فى البدن- مسخّن وغير ذلك . فللنّفس آثار فى المادة وهى مطيعة لها حتى انّ المارّ على موضع قليل العَرْض ، وَهْمه ينذره بالسقوط وقد يُفضى به اليه والأوهام لها آثار الامزجة و غيرهما ، سيما نفوس طاهرة قوية فى نفسها علمها «شديد القوى ذو مرة» لايتناهى يؤيدها لتشبهها به،فتطيعها المادة

واذا طرب فير الانبياء ايضا من اخوان التجريد فى مواجيد هم عملوا امور غريبة و حرّكوا تحريكات يتقاصر غيرهم عنها . وقد جرب من سايرالناس قدرتهم عند طربهم على ما لا يقدرون عليه فى حال غيره فكيف من عروج و شهود و قبول نورعقلى؟ و اخوان التجريد اطاعت الهيولى لهم،فلا تستبعد منهم ان تحدث بدعائهم زلزلةٌ او وَباء او خسف او عدم بنفيرطير او سبُع اواستسقاءٌ اواستشفاء ، او غير هذه الاشياء مما يمكن.

والرابع ، إنـذارهم بـالكائنات وإخبـارهم بـالجزئيّـات الواقعة فى الماضى او المستقبل .

و يختصّ بالنبى، كونه مأموراً من عندالله تعالى بـإصلاح النوع . والثلاثة الباقية قد تجتمع فى بعض اخوان التجريد من الأولياء .

فصل

(٥٠) اعلم انّ النفوس الفلكية عالمةٌ بآثار حركاتها فى هذا العالَم . و عندها علمُ كلّى هذه الاشياء كأنّها شرطيات انه اذا كان كـذا كان كـذا ؛ فَأىّ نقطةٍ وصلتْ اليه فعلمت الوصولَ و لازِمَـه و صار كاستثناء الشرطية . ولنفوسنا الانتقاش بها- كما عسى قد جرّبتَه من المنامات الصادقة - والمانع

7سورة (النجم)آية٩

لهاعن الانتقاش شواغل بدنية؛ فاذاقلّتْ فی النوم او فی مرض کما للمصروعين اولقوّة نفس کما للانبياء و بعض الأولياء ، ولايذعن نفوسهم للمادة الشاغلة فيتصلون بالنفوس الفلکيه ويطّلعون على المغيبات و قد يتوسّلون الى ذلك بالرياضات المهذِّبة للاخلاق ، المزكّية للنّفس ، المقرِّبة لها الى عالَمها . وقديکون سبب الاتّصال ضعف فطرىّ کما لبعض المتکهّنة . وقد يستعينون باشياء موهنة للحواسّ الظاهرة والباطنة . وقد يشغلون الصبيان بالنظر الى اشـياء محيّرة کالنظر فی الماء و السّواد البرّاق و غيرهما . و الصبيان لهم ضعف فی الآلات فينضمر الأثر اليه فينتقشون بالغيب على حسب ما توكّلتْ الهممُ به .

فصل

(٥١)مشاهدة الصور ايضامهکن: فانّ الحس المشترك انفعل عنه التخيّلُ، فيجوزان ينفعل هو عن التخيل على مايجرى بين المرايا المتقابلة. والصّارف عـن الانتقاش ، عقلىٌّ باطـنٌ يستعمل المتخيلة، وحسّىٌّ ظاهـرٌ يشغل الحسّ المشترك کما فی النّوم- والنّوم انحباس الـروح عـن الظاهر فی الباطن- فاذافتر احد الشاغلَيْن - الحسىّ والعقلىّ -، کما فی بعض الأمراض المُخِلّةِ بالأعضاء الرئيسةِ الجاذبةِ للنفس ، فانّ النفس اذا انجذبت الى قوّة شغلتْ عن الأُخرى والقوى متجاذبة متنازعة ، فعندالفتور فی اِحدىَ الحالتَين تتسلّط المتخيّلة على الحسّ المشترك وتُلَوِّح فيه الصّورَ . وبُيّن لك انّ مافی الحس المشترك يُرىٰ مشاهدةً . والممرورين والمصروعين يرون صوراً لوغمضوا ايضاً تبقى الرؤية ولاتنتسب الى امر خارجى، فهو من سبب باطن. ومن هذا [يُرى] الجن وغيرهم

وقديَرىٰ هذه الاشياءَ من غلب عليه الخوفُ لِمٰا قلنا . ولمّا كانت المتخيلة دائمة الانتقال من شيء الى ضدّه اوشبيهه اومناسبه ـ كيف ماكان ـ وتحاكى الهيئآت المزاجية ولولا انتقالها طبعا ماكان لنا اقتناص الحدود الوسطى ، فالمعنى الغيبى اذا انتقش بهاالنفس ، قدينطوى سريعاً و لايبقى له اثر؛ و قد يتعدى الى الذّكر؛ وقد يتعدى الى عالَم التخيّل فقد يضبطه الخيال . و قد ينتقل المتخيّلة منه الى غيره فيحتاج الى تحليل بالعكس ، فيُعبَّر ان كان مناماً ويُؤوَّل ان كان وحياً. ثم ماتشاهد النفسُ من الأُمور الغيبية قد تشرق على الخيال ، فيستولى على الحس المشترك فيرى صوراً لا احسن منها وكلاماً لا افصح منه وخطا بًا لا انظم منه ونغمات لاالذّ منها كل ذلك فى محاكات عمّا قبلت النفس .

(٥٢) وانت اذا واظبتَ على التفكّر فى العالم القدسى ، وصُمتَ عن المطاعم ولذّات الحواسّ الّا عند حاجة، وصلّيت بالّليالى، ولطّفتَ سرّك بتخيّل امور مناسبة للقدس،وناجيتَ الملاءَ الأعلى متملّقاً،وقرأت الوحى الالٰهى كثيراً، وطربتَ نفسك احياناً تطريبا ، وعبدتَ ربّك تعظيما ، ورهّبتَ قواك ترهيبا، ربما تخطف عليك انوارٌ ـ مثل البرق ـ لذيذةٌ وتتكثّر فتتابع، وقد تثبت فتسلبك عن مشاهدة الأجرام « يَكٰادُ سَنٰا بَرْقِهٖ يَذْهَبُ بِالْاَبْصٰارِ » وتحصل لك حالاتٌ مشاهدةً، فلاتحتاج الى السّماع من غيرك والتّجرد الى الله بالكلية منجع

وهذا القدر كافٍ لمن له قريحة. ومن اراد اموراً غزيبة شريفة وحكمة غير مشوَّشة ، فعليه بكتابنا الموسوم بالتلويحات اللوحية والعرشية. على انّ لى كتابا غيره ، سميته بحكمة الاشراق . فيه الحكمة العجيبة العرية عن التكلف تشهد بها الفطرة .

ونختم الكتاب بـذكر الله تعالى ربِّ العجائب . فسبحان الذى زلزل

16 سورة ٢٤ (النور) آية ٤٣

الارض فاستوى نوره الى العرش والحمدلله الـذى زلزل الارض فصعد من الارض سُرُجاً و انواراً و اتّصلتْ بالعرش فازدادتْ ثقلا ونوراً. ولله الحمد رب السّماوات و الارض رب العالمين . وصلى الله على سيدنا محمد وآله اجمعين وسلّم تسليما كثيراً

16 تم الكتاب على يدى العبد الضعيف الراجى الى رحمة رب الطيف ... فى شهر الله الحرام ـ محرم ـ سنة ن ى س اخ و ستمائا

فهرست آیات قرآنی

فهرست آیات قرآنی

سوره ۲ (البقرة) ـ ۳۰ ص ۷۷ ؛ ۳۲ص ۱۳۰ ؛ ۳۴ص۱۰۹ ؛ ۶۶ص ۶۱ ؛ ۸۱ ص۵۶ و ۱۰۷ ؛ ۱۵۴ ص۵۷ ؛ ۱۷٤ ص ۶۱ ؛ ۲۲۲ ص۱۲۳ ؛ ۲۵۱ص۵۵؛ ۲۵۵ ص ۳۱ و ۴۵ و ۱۶۶ ؛ ۲۵۷ ص ۶۹ ؛ ۲۵۸ص۳۰

سورة ۳ (آل‌عمران) ـ ۱-۲ ص۳۱ ؛ ۱۸ ص۳۶ ؛ ۲۶ص ؛ ۱۶۹-۱۷۰ ص۵۷؛ ۱۹۱ص۷۵ و ۱۶۲

سورة ۴ (النساء) ـ ۲۸ص ۵۲ ؛ ۶۹ص۷۵؛ ۱۷۱ص ۱۹ و۷۱و۹۷

سورة ۵ (المائدة) ـ ۱۶ص ۶۹؛ ۱۸ص۵۰؛ ۵۶ص۶۹؛ ۶۴ص

سورة ۶ (الانعام) ـ ۱۴ ص۵۱؛ ۱۸ص۵۰ ؛ ۵۹ ص ۶۳، ۶۱ص۵۰؛ ۷۶ص۳۰؛ ۹۴ص۶۶ ؛ ۹۶ ص۴۲و۶۸ ؛ ۱۰۳ ص۳۳ ؛ ۱۳۹ ص۵۶ ؛ ۱۶۵ص۷۷

سورة ۷ (الاعراف) ـ ۵۴ص ۴۲ و۵۱ ؛ ۱۲۹ ص ۷۷ ؛ ۱۴۳ص۷۴ ؛ ۱۵۶ص ۴۷ ؛ ۱۸۵ ص۷۵ ؛ ۲۰۱ ص۱۲۲ ؛ ۲۰۶ ص۵۳؛ ۵۴ص۱۶۷

سورة ۸ (الانفال) ـ ۱۱ص ۷۶؛ ۲۴ ص۱۸

سورة ۹ (التوبة) ـ ۴۹ ص۵۶ و ۱۰۷ ؛ ۲۶ص۱۲۵

سورة ۱۰ (یونس)ـ ۴۹ ص۵۵؛ ۶۱ ص۶۳و۹۹

سورة ۱۱ (هود) ـ ۴۹ ص۱۳۰؛ ۱۰۸ ص۳۶؛ ۱۲۰ ص۷۳

سورة ۱۲ (یوسف) ـ ۲۱ص۵۰ ؛ ۱۰۱ص۵۱

سورة ۱۳ (الرعد) ـ ۸ ص۵۵ و ۱۶۶ ؛ ۹ ص۵۱ و۱۶۶ ؛ ۱۲ص ۷۵و ۱۲۴ و

١٢٥ ؛ ٣٩ ص٦٢ و ١٢٧
سورة ١٤ (ابراهيم) - ١٠ص ٥١ ؛ ٢٥ ص٧٣ ؛ ٢٦ص ٧٤ ؛ ٣٤ص٤٦
سورة ١٥ (الحجر) - ١٩ص ٥٥ ؛ ٢١ ص٤٧ ؛ ٢٦ و ٢٨ ص ٩٢ ؛ ٢٩ ص١٩
و ٦٥ و ٩٧ ؛ ٣٣ص٩٢ ؛ ٣٧ص١٠٩
سورة ١٦ (النحل) - ٨ص٣٨ ؛ ١٢ص٤٢ ؛ ٥٠ص٥٠ ؛ ٦٠ص٦٨
سورة ١٧ (الاسراء) - ٢٠ص٦٦؛ ٦٠ ص ٧٤ ؛ ٧٠ص٤٨ ؛ ٧٢ ص٦٠و١٠٧ ؛
٨٥ ص٩ ١و٢٤؛ ١٢٧ ص٧٦
سورة ١٨ (الكهف) - ١٠٩ ص٤٦و١١٠
سورة ١٩ (مريم) - ١٧-١٩ ص٢٤و١٠٤ ؛ ٩٥ ص ٦٦
سورة ٢٠ (طه) - ١٠ - ١١ ص ؛ ٥٠ ص ٣٢ و ٤٩ و ٨٢ ؛ ٥١-٥٢ ص
٦٣؛ ١١٠ ص ٣٣ ؛ ١١٣ ص١١٩
سورة ٢١ (الانبياء) - ١٠ ص٧٣ ؛ ٢٠ص٥٣ ؛ ٢٨ص٥٠
سورة ٢٢ (الحج) - ٤٦ ص ٦٠ ؛ ٧٠ص ٦٣ ؛ ٧٣ ص٥٢
سورة ٢٣ (المؤمنون) - ١٤ ص ٢٤و ٢٥ ؛ ٢٠ ص٧٢ ؛ ٨٨ ص ٥١ ؛ ١١٥
ص ١٠٦
سورة ٢٤ (النور)- ٣٥ ص١٩و٦٧ و٧٢؛ ٤١ص٦٢؛ ٤٣ص ٧٥و١٧٥؛ ٤٤ص٧٥
سورة ٢٥ (الفرقان) - ٤٤ ص١٠٨ ؛ ٤٨-٤٩ ص٧٦
سورة ٢٦ (الشعراء) - ١٩٣- ص ٦٥و٦٦
سوة ٢٧ (النمل) - ٦ص ٦٦ ؛ ٧ ص ٧٣ ؛ ٨ ص٧٢ و ٧٣ ؛ ٨٨ ص٣٩ و٦٦
سورة ٢٨ (القصص) - ٢٩ ص ٧٣ ؛ ٣٠ص٧٢
سورة ٢٩ (العنكبوت) - ٦ص٤٩ ؛ ٤٣ ص٧٣ ؛ ٦٤ ص٦٠
سورة ٣٠ (الروم) - ٢٥ ص ٣٦ ؛ ٢٧ص٦٨ ؛ ٣٠ص ٣٦
سورة ٣١ (لقمان)- ٢٠ ص٤٨ ؛ ٢٧ص٤٦
سورة ٣٢ (السجدة) - ٩ص ١٩ ؛ ١٧ص٥٩
سورة ٣٣ (الاحزاب) - ٤٤ص ٩٤ ؛ ٦٢ ص٣٦
سورة ٣٤ (سبأ) - ٣ص٦٣ و ٩٩ ؛ ٥٤ص ٦١
سورة ٣٥ (الفاطر)- ١ ص٥١ ؛ ١٠ ص ٤٦ ؛ ٤١ ص٣٦ ؛ ٤٣ ص ٣٦
سورة ٣٦(يس) - ٣٧ ص ٧٦؛ ٣٨ ص٦٨ ؛ ٧١ ص٣٨ ؛ ٨٠ص٧١ ؛ ٨٣ ص٥١
سورة ٣٧ (الصافات) - ١٦٤ص٦٢ ؛١٧٣ص٦٩

سورة ۳۸ (ص) - ۲۶ ص ۷۷ ؛ ۷۵ص۵۲
سورة ۳۹ (الزمـر) - ۴۴ ص۴۶ ؛ ۴۷ ص ۶۱ ؛ ۴۸ ص ۶۱ ؛ ۶۷ص ۳۷ ؛
۶۹ ص ۶۷
سورة ۴۰ (المؤمن) - ۴ص ۵۵ ؛ ۷ص۴۷ ؛ ۶۴ص
سورة ٤١ (فصلت) - ۳۸ص ۵۳ ؛ ۴۶ص۵۵؛۵۳ص۷۳
سورة ۴۲ (الشورى) - ۱۱ص ۵۱
سورة ۴۳ (الزخرف) - ۷۱ص ۵۹ و ۱۱۳
سورة ۴۷ (محمد) - ۳۸ ص۵۰
سورة ۴۸ (الفتح) - ۴ص ۵۲ و ۱۲۵ ؛ ۷ص ۵۲ ؛ ۱۰ص۳۷
سورة ۵۰ (ق) - ۶ ص۹۱ ؛ ۲۹ ص۳۶
سورة ۵۱ (والذاريات) - ۲۱ ص ۷۳ ؛ ۴۷و۳۸
سورة ۵۳ (النجم) - ۵ص ۶۵ و ۱۰۹ ؛ ۶ ص ۶۶ و ۱۰۹ و ۱۷۳ ؛ ۷-۹ ص
۲۰ و ۹۴
سورة ۵۴ (القمر) - ۴۹ ص ۴۷ ؛ ۵۰ ص ۳۷ و ۱۰۱ ؛ ۵۲- ۵۳ص۶۳ ؛ ۵۵
ص۵۹و۹۴
سورة ۵۵ (الرحمن) - ۳-۴ ص۶۶؛۱۴ ص ۹۲ ؛ ۷۸ ص۳۷
سورة ۵۶ (الواقعة) - ۶۱-۶۲ ص۵۹ ؛ ۷۱ ص ۷۲ ؛ ۷۲ ص ۷۲ ؛ ۷۵-۷۶ص
۶۸ ؛ ۸۸-۸۹ص۶۰
سورة ۵۷ (الحديد) - ۱۲ ص ۵۹ ؛ ۱۹ ص ۵۹ ؛ ۲۲ص۶۲
سورة ۵۸ (المجادلة) - ۲۲ص۶۵ ؛ ۲۲ ص۶۹
سورة ۵۹(الحشر) - ۱۹ص۱۸
سورة ۶۶ (التحريم) - ۶ص۵۲؛۱۲ص ۱۹
سورة ۶۷ (الملك) - ۱ ص ۵۱ ؛ ۳ ص ۳۹
سورة ۶۹ (الحاقة) - ۳۸ -۳۹ ص۵۱
سورة ۷۰ - (المعارج) - ۴ص۴۶ و۹۴
سورة ۷۴ -(المدثر)- ۳۱ ص۳۸
سورة ۷۵ - (القيامة) - ۱۲ ص ۵۷ و ۹۴ ؛ ۲۲-۲۳ ص ۵۹ ؛ ۳۰ص۵۷و۹۴
سورة ۷۶ (الدهر) - ۲۰ص۱۱۳

سورة ٧٨ (النبأ) - ١٢ص ٥٢؛ ٢٦ص ٥٦
سورة ٧٩ (النازعات) - ٤-٥ ص٣٨
سورة ٨٠ (عبس) - ١٢ - ١٦ص٦٣
سورة ٨١ (التكوير) - ١و٤و٥ ص٦٦؛١٥-١٦ص٦٨ ؛ ٢٠ص١٦٢ ؛ ٢١ص٥٣ و٦٦و١٦٢؛ ٢٣ص٢٠
سورة ٨٢ (الانفطار) -١-٢ص٦٦
سورة ٨٣ (المطففين) - ١٤ص٦١؛١٥ص١٦و١٠٧
سورة ٨٧ (الاعلى) - ١ص ٣٧ ؛ ٣ص٤٩
سورة ٨٩ (الفجر) - ٢١ص ٦٦ ؛ ٢٧-٢٨ص٥٧ و٩٤
سورة ٩١ (الشمس) - ٩-١٠ص١٨
سورة ٩٥ (التين) - ٤ص٤٨
سورة ٩٦ (العلق) - ٣-٤ص ٦٥ ؛ ٨ص٥٧
سورة ١٠٠ (العاديات) -٩ص٨٢

فهرست کلی

فهرست کلی

مشتمل بر اصطلاحات ، نام کسان ، جایها ، کتابها وگروهها
حرف «ح» اشاره به حاشیه است

ا

آب (ازعناصر) بیست ویك

الاب(فی صحیفة النصاری) ۱۱۵

الاب القدیس (= هورخش) نوزده ح

الاب الکریم ۷۰

اب‌المقدس ۶۰- (= روح‌القدس) ۷۲

الابتهاج ۱۷۱

الابخرة ۱۵

الابد ۱۱-۴۶

الابداع ۳۹-۱۵۳؛ - الوحدانی ۱۵۵

ابراهیم (الخلیل) ۳۰

الابعاد ۸

ابلیس ۱۰۹

الاین (فی صحیفة‌النصاری) ۱۱۵

ابن ابی‌اصیبعه ده ح

ابن خلکان ده ح - ۱۳۰ ح

ابن سینا بیست - بیست ودو -بیست‌وسه-
بیست وچهار - بیست وپنج ح - بیست‌و
شش - بیست‌وهشت - سی وهفت

ابناء الحقیقة ۸۱

ابوریان ، دکتر محمدعلی ده ح

ابوطالب المکی ۹۴-۹۹-۱۰۰

ابو یزید (= ابی یزید) ۱۹-۹۵

الاتحاد ۱۲۸-۱۲۹-۱۵۰

الاتحاد العقلی (اتحاد عقلی) ۱۲۹

آتش (ازعناصر) بیست ویك

اتصال (باعقل فعال) بیست وهشت

الاتصال ۲۶-۶۲-۱۲۹-۱۵۰-۱۷۴ ؛ -

والامتزاج ۱۲۸
آثارالجو ۱۵
اثبات واجب‌الوجود بیست‌وسه - ۲۶
الاثیریات ۱۳
اجزاءالبدن ۵۶
الاجزاء النارية ۱۳
الاجسام ۲۹-۸۷-۸۹-۹۸ ، - الاثیریة ۱۲؛ - العنصریة ۱۲
اجسام ربانية (= الاجسام‌الفلکیة) ۱۱۱
الاجل ۵۵
الاجناس العالیه ۱۳۶
الاحداث ۱۵۳
الاحلام ۲۲
الاحوال (عندالصوفیة) ۱۲۹
احوال‌ثابته ۱۳۵؛- تخیلیة ۴۸؛-تفکریة ۴۸؛- شهوانیة ۴۸ ؛- غضبیة ۴۸
اخ‌الحقیقة ۱۱۳
الاخبار بالکائنات ۱۰۹-۱۷۳
اختلاس (النفس) ۱۲۸
الاختلاف‌بالحقیقة ع؛-بعارض‌ع؛- والتقابل (من لواحق‌الکثرة) ۱۴۰؛- العبارات ۸۲
الاخرة نوزده‌ح-۱۶۷
اخوان التجرید ۱۰۸-۱۷۳
ا لادراك (ادراك) ۳-۲۳-۳۰-۸۵-۱۰۷-۱۵۰؛(ادراك) الحس۱۷؛- ذات ۹۸-۹۹؛-(ادراك)العقل ۱۷؛-کلی ۱۶۰
الادوار ۴۶
اذاعةالسر ۱۲۱
الاذکار ۸۱
آراء نوافلاطونی چهارده
الارادة (عندالصوفیة) ۱۲۳؛-الجزئیة۴۳-۱۵۵؛-الکلیة ۴۰-۴۳-۱۰۲-۱۵۵-۱۶۰
ارباب انواع بیست‌ودو ؛- الوجد ۱۶۱
ارتسام‌الحقایق ۱۱۹-۱۲۴
ارسطاطالیس ۴۳
الارض ۱۲-۱۱۱
الارضیات ۱۴-۵۲
الازل ۱۱-۴۶
اسباب الحرارة ۱۳
الاستحالة ۱۳
الاستعداد (فی‌الکیف) ۱۳۷
استعداد ۴۴؛- الماده ۱۵۵
الاستعدادات ۴۶-۱۰۴-۱۰۵-۱۶۵
الاستقراء ۴-۸۷
الاستهانة بتحصیل‌الکفایة ۱۲۰
اسرار ۷۴
الاسراف ۱۲۰
الاسفل ۱۲-۹۰
اسفل السافلین ۱۷۰
اسلام (دین) چهارده
الاشارات والتنبیهات (کتاب از ابن سینا) بیست وچهار ح-بیست‌وشش- سی‌وهفت- سی‌هشت
الاشخاص العلویه هیجده‌ح
اشخاص فلکیة ۴۵
الاشخاص الکریمة العلویة (= المفارقات

من جميع الوجوه) ۴۸
الاشراق ۶۷
اشراق انوارالحق ۵۹
اشراق حضوری بست وچهار
الاشراقات (اشراقات) سی وشش-۴۱-۴۲
الاشعة القيومية ۵۹
الاشقياء ۶۱
اصابة الرأی ۱۱۹
اصحاب الاعتبار ۷۵
اصحاب حقیقت سیزده
اصحاب الحقيقة فی العلوم البرهانية ۸۱؛-
الكيمياء ۱۴
اصفهان نه
الاضافة (مقولة) بیست‌ویك-۵۶-۱۳۷-۱۳۸
الاضافات المحضة ۱۵۰
الاضواء العقلية ۱۶۲
الاطلاع علی المغيبات ۶۴
الاعتدال ۵۸
الاعصاب ۲۳
الاعضاء الباطنة ۲۰
آغاثاذيمون چهارده ح
الاغراض الحيوانية ۴۰
افراسياب (الترکی) بیست-۷۰
افريدون (صاحب النيرنج) بیست‌ونه-۷۰
افعال الخارقة للعادة ۱۰۸؛-القوی النباتية ۲۳
الافق الاعلی ۷۶؛- العقلی ۷۲
افلاطون چهارده ح-بیست‌ودو-۱۱۷
الافلاك (افلاك) بیست‌ونه-۱۱- ۱۶-
۴۱-۴۷؛- التسعة ۳۸-۱۰۴-۱۶۵
اقانيم ثلاثه پانزده
الاقتضاء الوحدانی ۳۷
آل محمد ۲۵-۱۷۶
آلات الادراك ۴۶ ؛- التحريك ۴۶
الالم سی‌وهفت - ۵۸-۱۰۶-۱۶۹
الالواح العماديه (كتاب ازشيخ اشراق)
يازده - دوازده - پانزده - شانزدهم-
نوزده - بیست-بیست‌ویك - بیست‌ودو -
بیست‌وسه - بیست‌وچهار - بیست‌وپنج -
بیست‌وشش - بیست‌وهفت - بیست‌وهشت
سی ودو - سی‌وچهار- سی‌وپنج-سی‌وشش
سی ونه - ۲
الهيات سی‌وشش
ام الكتاب ۶۲
الامانة ۱۲۱
امارات (المكان) ۱۰
الامتداد ۸۸-۹۰
الامتدادات ۸-۹
الامتزاج ۱۶
اميدوكلس چهارده ح
الامر(= الجوهر المفارق)۱۹-۴۲-۵۱؛-
الاول ۱۰۱ ؛ -القدسی ۱۰۹؛- المتشخص
(= جزئی) ۳
امرجزئی ۱۰۲؛-عقلی ۱۶؛-قدسی ۱۰۹؛-
كلی ۱۰۲
الامكان ۱۱۶ - ۱۵۵ ؛ - الاخس ۱۵۶؛-
الاشرف ۱۵۶؛- با لذات ۱۵۴

الامور الغيبية ۱۷۵
آموزش وپروش(مجله) هجده
امیرالمومنین ۲
الامهات الاربع ۱۶
انائیة ۲۱-۹۳-۱۲۸
انبیاء ۶۴-۱۷۴
الانتقاش۱۷۳؛- بامرغیبی ۱۲۹؛-بالحقایق ۵۸ ؛-بالوجود ۱۰۶-۱۷۰
الانتقال (فی‌مبحث‌الهیئة) ۵-۸۸-۱۶۴

انجیل پانزده
اندیشه‌های‌دینی-فلسفی‌ایران‌شانزدم-هفده
الانذار (بالکائنات) ۱۷۳
الانفصال ۶۲
انفعالات ۱۳۶
انفعالیات ۱۳۶
الانس (عندالصوفیة) ۱۲۶
الانسان۱۵-. ۲-۴۸-۵۷-۷۳-۱۰۹-۱۱۴
الانطباع ۱۰۸
الانوار(= ملائکه‌وعقول) پانزده-۱۵۶؛- الالهیة ۵۷-۶۹؛-الربانیة ۵۹ ؛ -المبرقة ۷۲؛-المتجسدین هیجدهم
ان ینفعل (مقولة) ۱۳۷-۱۳۸
ان ینفعل (مقولة) ۱۳۷-۱۳۸
الاوائل (= المعقولات الاول) ۶۵-۷۲
الاوردة ۲۳
اول مایجب (بالاول) ۳۹-۱۰۱
الاول‌الوحدانی (= واجب‌الوجود)۱۰۱
الاولیاء ۱۲۹-۱۷۳-۱۷۴
الاوهام ۱۰۸
الابن ۱۷-۱۹ ؛ (مقولة) ۱۳۷-۱۳۸
ایوبی ، صلاح‌الدین نه

ب

بارد رطب ۱۲-۹۰
بارد یابس ۱۲-۹۰
البارقات الالهیة ۴۱-۷۵
الباری ۵۵-۶۲-۱۱۵
بخار ۱۵
البخل ۱۲۰
البدنیون ۵۹
البرد ۱۵-۴۷
البرودة ۱۲-۱۳-۹۰-۱۱۱-۱۱۲
البسط ۱۲۴
بسائط العنصریات ۸
البصر ۹۵-۱۶۹
البعد ۹-۸۹
بقاء النفس بیست وشش-۵۶-۱۰۵
البلادة ۱۱۹
البله ۱۷۰
بلید ۱۰۹
بنی‌آدم ۴۸
البهجة القدسیة ۵۷
بهمنیار (بن مرزبان) بیست و دو - بیست و چهار- بیست وشش
البیان ۱۱۹

پ

پدر پانزده

پرتونامه (کتاب از شیخ اشراق) یازده

نوزده

پسر پانزده

ت

تاویل سیزده ـ چهارده

التجرد (تجرد) ۱۱۸ ؛ـ عن المادة ۱۵۰ ؛ـ النفس ۹۲

التجرید ۱۷

التجزئة بالفعل ۷ ؛ـ الوهمیة ۷

تجلی الحق ۵۹

التجویف الاول ۲۱ ؛ـ الاوسط ۲۲-۹۶ ؛ـ الاخیر (الاخر) ۲۲-۹۶

التحریك ۲۳

التحصیل (کتاب از بهمنیار بن مرزبان)

بیستودو ـ بیستوچهارح ـ بیست وشش ح

التحلیل ۵۵

التخیل ۶۴-۱۷۴

التداخل ۷-۸۸

تدبیر الحیاة ۵۸

التذکر ۱۷۲

التذکیر ۱۷۲

الترجیح ۳۳-۳۴-۱۰۰-۱۵۸

التسبیح ۸۱

التسخن ۱۳-۱۴

تسلسل بیستوسه

التشبه (بمعشوق) ۱۰۲

التشویقات العقلیة ۵۳

التصوف ۱۳۰

تعظیم الانوارالمقدسة ۷۱

التعلیم ۲-۶۵-۱۷۲

التغیر ۱۱۶

التفرقة ۱۲۵

تقابل الایجاب والسلب ۱۴۱ ؛ـ الضدین ۱۴۱ ؛ـ العدم والملکة ۱۴۱ ؛ـ المتضایفین ۱۴۱

التقدم بحسب الشرف ۱۴۲ ؛ـ بالذات ۱۰۰ ۱۴۲ ؛ـ بالذات والعلیة ۳۴ ؛ـ بالرتبة : رتبی الوضعی ۱۴۲ ؛ رتبی الطبیعی ۱۴۲ ؛ ـ بالزمان ۳۴ ـ ۱۴۲ ؛ ـ بالطبع ۱۴۲ ؛ـ بالوضع والمکان ۱۴۲

التقدیس ۷۰-۸۱

تکاثف (الابخرة) ۱۵

التکبر ۱۲۰

التکوین ۱۵۳

التلویحات (اللوحیة والعرشیة) (کتاب از شیخ اشراق ضمن مجموعهٔ اول) ده ح ـ یازده ـ ۱۳۸-۱۵۱-۱۶۵- ۱۷۱-۱۷۵

تمایز الهیئآت ۶

التناسخ ۵۷-۱۰۶-۱۶۸

التناهی ۱۳۸

تناهی (الابعاد) ۸-۹

التواجد ۱۲۴

التواضع ۱۲۰

التوبة ١٢٢
التوحيد (عندالصوفية) ١٢٦
التوكل ١٢٣
التهور ١١٩

ث

الثقل ١٢
الثقيل بالنسبة ١٢؛ـالمطلق ١١١
الثلج ١٥
الثنوية شانزده ـ ٦٩
الثوابت ٥٠
الثوانى (= ا لمعقولات الثانيه) ٦٥؛ـ
العلمية ٧٢

ج

جالينوس ١١٤
الجبل (= المتخيلة) ٧٤
الجبن ١١٩
جذبة ٨٣
الجربزة ١١٩
جزء الجسم ٩٠
الجزء الخاص ٨٦؛ـ العام ٨٦؛ـلايتجزى
بيست ونه ـ ٦
جزء العلة ٢٧
جزئى ٨٦
الجسم (جسم) ٦ـ ١٠ ـ١٢ ـ١٦ ـ٨٧
ـ ٨٨ـ٩٠ـ١٣٤ـ١٦٣ـ١٦٤ ؛ـ الاصغر ١٠؛
ـ !لاكبر ١٠؛ ـ التعليمى ١٣٦ ؛ـ الفكى
٣٨؛ ـ المتحرك ٣٩ ؛ ـ محيط ٩
الجسميةو

جعل ١٦٣
الجفاء ١٢٠
الجمع ١٢٥
الجن ١١٠ـ١٧٤
جنس ١ـ١٤٧
جنيد (سيدالطائفة) ٩٤ـ١٢٧ ـ١٢٨
الجو ١٤
الجواد المطلق ٤٩
الجود ٥٤ـ١٠٢ـ١٥٩
الجواهر الروحانية ٦٣؛ـ المفارقةالمدبرة
٣٨
الجوهر بيست ـ١ـ٥ـ٦ـ١٤ـ١٥ـ١٦ ـ
٨٧ـ١٣٦ـ١٣٧ـ ١٣٨ـ١٤٨؛ ـ العقلى
٣٧ ؛ـالفرد ٦
الجهات(جهات)٨٩؛ـالحركات المستقيمة
٩١ ؛ ـ العقلية ٩٧
ءالجهة(جهة) ٨٩؛ـ اشرف ١٠١ـ١٥٥؛ـ
الاشرف٣٨ـ٣٩؛ـالامكانية ١١٦ـ١١٧؛ـ
فاعلية ٣٢ـ١١٦ ؛ـ قابلية ٣٢ـ١١٦ ؛ـ
الفعل ٣٢ـ١٤٩ ؛ـ القبول ٣٢ـ١٤٩؛ـ
الواحدانية ٣٩ـ١٠١
الجهل البسيط ٦٠ ؛ـالمضاد (ـ الجهل
المركب) ١٧٠؛ـ المركب بيستوهفت ـ
٦٠ـ١٧٠

ح

حائرى ، عبدالحسين سى ونـه ـ چهل ـ
چهل ويك
الحادث ١٠٤ـ١٥٤؛ حادث زمانى ١٥٢
حار رطب ١٢ـ٩٠ ؛ ـ يابس ١٢ـ٩٠

محافظة ۲۲-۹۶
الحال (عند الصوفية) ۱۲۲؛(فی مبحث الکیف) ۱۳۷
حامل العرض ۱۰-۱۸ ؛- امتداد ۹۰
الحاوی ۱۱-۹۱-۱۶۳-۱۶۴
حبل‌القران ۸۲
الحجاب ۶۰
حجتی ، محمدباقر سی‌ونه
حد اعتدال بیست وشش
حدالنفس‌الناطقه ۲۴
الحدث الذاتی ۱۵۴
حدوث ۴۲ ؛- نفس بیست ودو
الحدوث ۱۵۵
الحدس ۱۰۹-۱۱۹-۱۲۶-۱۷۲
الحر ۴۷
الحرارة ۱۲-۱۳-۱۵-۹۰-۱۱۱-۱۱۲
الحرص ۱۲۰
حرکت بیست ویك
الحرکة (حرکة) ۱۱-۴۱-۱۰۴ -۱۳۷؛ - ارادیة ۱۱- ۱۰۲ ؛- بطیئة ۴۷ -۱۱۱؛- دوریة ۱۱؛-الراشحة للخیر ۵۳ ؛- سریعة ۴۷ ؛ - سریعة یومیة (للفلك) ۱۱۱؛- طبیعیة ۱۱- ۴۰-۱۰۲ ؛- الفلك ۱۰۲؛- قسریة ۱۱ ؛- المستقیمة ۴۰
الحرکات(حرکات) ۳۰-۳۴؛-الافلاك ۴۰- ۱۰۳-۱۰۴ ؛ - ارادیة ۱۶۰؛- المبعدة ۵۲ ؛ - الدوریة ۴۳ ؛ - السماویة ۱۶۰ ۱۶۰؛-المستقیمة ۱۱-۴۳ ؛- المقربة ۵۲
حزب الله ۶۹
الحزم ۱۱۹
الحس ۱۷ ؛ - الظاهر ۹۵ ؛ - المشترك ۲۱-۲۲-۶۴-۹۵-۱۰۹-۱۱۰ - ۱۲۹ - ۱۷۰-۱۷۴
الحسد ۱۲۱
الحسن بن سالم ۹۴
حسن العهد ۱۲۰
الحشیشیة ۱۱۴
حضور الحواس۱۲۵؛-العلة۲۷؛-فی الغیب ۱۲۵
الحفظ ۲۲
الحق (حق) ۳۲-۱۴۸؛-الاول ۳۴-۳۸- ۴۹
الحقد ۱۲۱
حقیقت سیزده - چهارده - پانزدهمشانزده
الحقیقة ۸۳؛- البسیطة ۸۶ ؛- غیرالبسیطة ۸۶
الحکمة ۱۱۹-۱۷۰
حکمت اشراقی سهروردی سیزده - بیست ودو - سی ؛- مشائی دوازده
حکمةالاشراق (کتاب ازشیخ‌اشراق)ده‌ح- یازده- دوازده‌سیزده‌چهارده‌شانزده‌ح- هفده - نوزده ح - بیست - بیست‌ویك - بیست ودو - بیست وچهار - بیست‌وپنج- بیست وشش - بیست وهشت
حکمةالله العلیا ۷۰-۷۴-۱۱۷-۱۷۵

الحكمة العجيبة ۱۷۵؛- العملية ۱۳۴؛- النظرية ۱۳۴؛- النورية ۱۱۷
الحكماء ۲-۶-۱۸-۹۴-۱۰۴-۱۲۹
حكماء سيزدەح؛-ايران باستان چهاردەح؛- الفرس ۱۱۷ ؛ - فضلاء ۱۱۷ ؛ - متقدم يونان چهارده
الحكيم ۹۳
حكيم العرب على ابن ابى طالب
الحلاج ۱۹-۶۲-۹۴-۹۵-۱۲۹
الحلم ۱۲۰
حلمى ، دكتر مصطفى محمود نەح
الحوادث الجرما نية ۱۲۴
الحواس ۱۷۰؛- الخمس ۲۲؛ - الظاهرة والباطنة ۲۱-۷۳-۹۵-۱۷۴ باطنة ۱۹
الحى دوازدەم- سيزده - ۳۱-۳۵ ؛- بذاته ۶۷ ؛ - القائم ۳۱؛- القيوم ۳۵
الحياء ۱۲۰
الحياة الحق ۶۰
حياة ۹۹
الحيوان ۲۱-۵۷ - ۹۱- ۱۱۲ ؛ - الغير الناطق ۴۷
الحيوانات الارضية ۴۶-۴۸؛- الشريفة ۱۱۱

خ

خاص بالنسبة ۳
الخاطر (خاطر) ۱۲۲ ؛ - الحق ۱۲۲؛- الروح ۱۲۲ ؛ - الشيطان ۱۲۲؛- الملك ۱۲۲؛- النفس ۱۲۲
خاك (ازعناصر) بيست ويك
خرق ۹-۱۲-۴۰
خره هفده - نوزده - سى ودو-۷۰
خزانة (= الحافظة)۹۶؛- الحس المشترك (= الخيال) ۹۶
الخط ۱۳۶
الخفة ۱۲
الخفيف بالنسبة ۱۲؛- المطلق ۱۲
الخلاء ۱۰-۱۶۳-۱۶۴
خلسات لذيذة ۱۱۸ ؛- لذيذة نورية ۱۲۴
خلسة ۱۲۴
الخلق ۱۱۸
الخليفة ۷۷
خليفة الله (= النفس) ۷۷ ؛- نور النور (= هورخش) هيجده ح
الخمود ۱۱۹
الخواطر الجيدة ۱۲۹ ؛- الردية ۱۲۹
خورشيد هفده
الخوف ۱۲۳
الخناس ۱۰۹
الخيال بيست ويك-۱۷-۲۱-۲۲-۹۶
الخيانة ۱۲۱
خيبر ۱۹
الخير ۵۴-۱۴۸-۱۶۶؛- المحض ۳۲

د

الدائرة ۱۳۸
دائرة المعارف الاسلامية (كتاب) نەح
دانش پژوه، محمدتقى سى ونه - چهل داوود (النبى) ۷۲

دخان ١٥
الدراك ٣٦
الدماغ ٢٠-٢٣
دنائة الهمة ١٢٠

ذ

ذات واجب الوجود ١٤٦
ذوات عاقلة روحانية ٣٩
ذوات العالم الاعلى ٥٤
الذوات الكامله ١
الذوق ٢١-٩٥-١٦٩

ر

راى صحيح بيست وشش
الرأى الصحيح ٥٨-١١٩-١٢٠
الرجاء ١٢٣
الرحمة ١٢٠
الرسالة العرشية (كتاب ازاين سينا) بيست وچوار ح
الرضاء ١٢٤
الرطب ١٢-١٤-٩٠
الرطوبة ١٢-١١١-١١٢
الرمز (رمز) ١٣
الرموز ٥٩
الروح بانزده - ٢٠-٥٦-٦٧ (= النفس الناطقة) ٢٤- ٩٣- ٩٦- ٩٧ ؛- الطبيعى ٢٣؛- النفسانى (= جسم لطيف...) ٢٣
روح القدس بانزده - ٦٥-١٠٤-١١٥ - ١٧٢
الزمان ١١-٣٤-٣٥-٥٥-١٠٥
زنجان نه
الزهد ١٢٣

س

السابقات (= العقول) ٣٨
سبق العدم ١٥٢
السائل ٤٢-٤٩-١٠٢
السانح القدسى ٧٤؛- الغيبى ١٢٦
السبات الالهى ٧٦
سبب الاتصال ١٧٤
السبب ٢٧-٣٣-٤٤ ؛- التام (= العلة التامة) ٢٧
السبع المثانى ٢
السخاء ١٢٠
سحاب ١٥-٩١
السر پانزده - ٩٣
سرادقات نورى پانزده
السرادقات النورية ١٠١
سرعة الانتقام ١٢١
السطح ١٣٦؛- الباطن ٩١؛- الظاهر ٩١
السفل ٩
السعادة ١٦٧ ؛- والشقاوة ٤٥؛- القصوى ٧٠؛- الوهمية ١٢٢
سعادت و شقاوت بيست وهفت
سعة الصدر ١٢١
السكر ١٢٥
السكينة ٧٢-٧٦-١٢٤-١٢٥-١٢٧- ؛- الثابتة ٧٦؛- القدسية ٦٩ ؛- الكبرى ١١٤؛- سكينة المجد ٧١

السلسلة ۸۸؛- المترتبة الغير المتناهيه ۸۸
السلطان (سلطان) البشرية ۷۴؛-المحركات ۲۳؛- المدركات ۲۳؛- النورى ۲۳
سلطنة كيانيه ۷۰
السماء الاقصى ۹
السماء والعالم ۸
السماويات ۱۲-۴۲-۵۲
السمع ۹۵
السنة ۸۲
سوء العهد ۱۲۰
سوانح ۱۲۲ - ۱۲۹ ؛- النفس ۱۲۷
سهرورد نه
سهروردى شيخ‌اشراق

ش

شارع ۱۷۲
شاهان داستانى ايران هفدم-بيست-سى‌ودو
الشبق ۱۱۹
الشبلى ۱۲۷
الشتيمة ۱۲۱
الشجاعة بيست‌وهفت - ۱۱۹-۱۷۰
الشجرةالمباركة ۷۱
الشر شانزده - سى‌ويك ۵۳-۵۴-۱۱۶-۱۱۷-۱۶۶
شرح حكمة الاشراق (كتاب ازقطب‌الدين شيرازى) بيست ودو - سى‌وچهار
الشعاع ۱۳-۱۵؛- القدس ۶۹؛- القدسى ۵۰؛- العقول ۵۰
الشقى ۱۶۷
الشكر ۱۲۳
الشكل ۱۳۸
الشم ۲۱-۹۵
الشمس ۱۱-۱۳
الشواغل البدنية ۵۹؛- الجسدية ۵۷؛ - الهيولانيه ۵۶-۷۶
الشوق ۱۲۴ - ۱۷۱ ؛- الدائم ۵۳ ؛- المقدس ۷۱
شهاب‌الدين سهروردى المشهور بالمقتول شيخ اشراق
شهابى ، محمود سى‌وهشت ح
شهرزورى ، شمس‌الدين ده‌ح - يازده ح
الشيئية المطلقة ۱۸
شيخ‌اشراق ، شهاب الدين يحيى بن حبش سهروردى نه - ده - دوازده - شانزده - هفده - بيست- بيست ويك- بيست‌وپنج- بيست‌وشش - سى ودو- ۱۳۰ح
شهودبيت‌وهفت؛- واشراق بيست‌وهشت سى‌وشش

ص

صاحب‌الشريعة ۹۴؛- الشرع(=محمد) ۱۱۹؛- الكلمةالعليا ۱۱۴
الصانع ۳۳-۱۱۶
الصبر ۱۲۰-۱۲۳
الصخو ۱۲۵
صحيفة (النصارى) ۱۱۵
الصدق ۱۱۹

الصفة ۳۱-۹۸-۱۴۹
صفة زائدة ۹۸-۱۴۹
الصفات(صفات) ۹۹-۱۴۹؛-اضافية ۳۲؛-
الجلال ۲۶ ؛- سلبية ۳۳؛- المترتبة الغير
المتناهية ۸۸
صلاح الدين ايوبى
الصلحاء ۱۷۰
الصلف ۱۲۰
صنم ۵۱
الصور ۱۷۴
الصورة(صورة) ۸۵-۹۸ -۱۳۵-۱۶۳؛-
ادراكى بيست‌وچهار ؛- الانسانية ۱۵؛-
المطلقة ۱۸
الصوفى پانزده -۲۰-۹۳-۹۴-۹۵-۱۳۰
الصوفية ۸۱-۱۲۱
صيرورة ۱۵-۹۰

ض

ضحاك بيست
ضد ۳۲-۱۰۰-۱۴۸
ضرورى العدم ۴
ضوء البازغ من الافق الاعلى ۷۶؛- البروق
الروحانية ۷۶؛- القدس ۶۹
ضيق الصدر ۱۲۱

ط

الطبايعية ۱۱۴
طبيعة خامسة ۱۶۵
طلسم ۴۱
الطمس ۱۲۷
الطواسين (كتاب ازحلاج) ۹۴

ظ

الظلمات ۴۷-۷۴
ظلمات البدن ۶۰
ظلمة ۱۱۱ :- العلاقة البدنية ۷۶؛- الهياكل
۷۶

ع

العاجلة (= الدنيا) ۱۶۷
العارف ۱۱۰-۱۱۲-۱۱۳-۱۲۷
عاشق لذاته ۱۰۷
العالم(عالم) ۱۱۵؛-الاثيرى ۵۰ ؛-الاجرام
۲۱-۱۲۴؛- الاجسام ۵۱؛- الاصغر ۷۳؛-
الاعلى ۵۳-۵۴-۱۲۷-۱۲۹؛- الاكبر ۷۳؛-
التخيل ۱۷۵؛- الجرم بيست و پنج -۱۰۳؛-
الجرمى ۱۶۶-۱۷۰ ؛-الحق ۷۴ ؛- السرمد
نوزده ح ؛- العقل بيست و پنج- ۵۳-۱۰۳؛-
العقلى ۱۲۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۷۰؛-العنصرى
۳۸-۵۰-۱۶۵-۱۷۳؛- القدس ۶۹-۷۲ ؛-
المثال (صور معلق) بيست و پنج ؛- الملك
(= الجرم) ۱۰۳-۱۲۱-۱۲۴- ۱۳۶ ؛-
الملكوت (= النفس والكلمة) ۴۱-۴۲ -
۵۱-۱۲۴؛- النفس بيست و پنج ؛-النفس
والكلمة ۵۳-۱۰۳ ؛ - النفسانى ۱۲۴؛-
النفسى ۱۶۶
عالم الغيب والشهادة ۵۱
العالى ۴۲- ۴۹-۱۰۲
العام بالنسبة ۳
العبادات ۱۷۲

العجز ۱۱۹
عدالت بیست وهفت
العدالة ۱۱۸-۱۱۹-۱۲۲-۱۷۰
العدم ۳۲-۱۱۶-۱۵۲ ؛- البحت ۱۱ ؛-
السایق ۳۵؛- الصریح ۱۵۸
عدم‌الغیبة (عن‌الذات) ۱۵۰
عدو الفضائل ، ذی العلامتین الخبیثتین
(= ضحاك) ۷۰
العرش ۱۳۳-۱۷۶
العرض (عرض) ۱-۱۱-۱۸-۱۵۳
عرضی ۱۳۹
العرضیة ۱۳۸
العرفان ۱۲۷
العروج الروحانی ۲۰
عساکرالفجار ۷۱
العشق (عشق) ۴۴-۴۹-۱۷۱ ؛- الثابت
۵۳ ؛- النورانی ۶۹
عظماء الملوك (من‌الفرس) ۶۹
عظم الهمة ۱۲۰
عفت بیست وهفت
العفة ۱۱۹
العقل (عقل) ۱۷-۲۲-۵۱-۱۱۰-۱۶۴-
۱۶۶؛ - الاول ۳۷- ۳۸-۵۰- ۱۶۴ ؛-
بالفعل۶۵؛- التاسع ۱۶۵؛-الثانی۱۶۴؛-
دهم‌پانزده؛- العاشر۱۰۴-۱۶۵ ؛- عملی
۴۸؛-نظری ۴۸ ؛- الفعال پانزده- می‌و
دو- ۶۵-۱۰۴-۱۰۵-۱۶۵-۱۶۸-۱۷۳
عقول(عقول) پانزده - ۳۸-۴۳-۵۰-
۵۱-۱۰۱-۱۰۳- ۱۰۵- ۱۵۶ ؛- العشرة
۳۸ ؛ - مجرد بیست و چهار ؛ - مفارق
(المفارقة) بیست و پنج - ۶۱
العلة (علة) ۷۹-۹۷-۹۹-۱۴۳-۱۴۷-
۱۵۳-۱۵۴ ؛-التامة۲۷-۱۵۳؛-ثبات۳۵-
۱۵۳؛- حدوث۳۵؛-صورية ۲۷-۱۴۴؛-
غائیة ۲۷-۱۴۴ ؛- فاعلیة ۲۷-۱۴۴؛ -
مادیة ۲۷-۱۴۴؛- المرجحة ۴۳؛-وجود
۳۵-۱۵۳
علل الثبات ۱۵۴ ؛- الحدوث ۱۵۴ ؛-
الحوادث ۱۵۴
العلیة ۹۷-۱۵۴
العلم (علم) ۱۵۱-۱۷۰ ؛- الثالث
(= مابعدالطبیعة) می وشش ؛- دل‌سی‌و
چهار؛- الریاضی ۱۳۴؛- الطبیعی۱۳۴؛-
القلب ۸۱؛- کلی۱۰۲؛ (واجب‌الوجود)
بیست وسه -۹۹-۱۵۰
العلماء ۴؛- المتالهین ۷۴؛- المشائین ۵
العلوم(علوم)رسمی‌نه؛-المفارقات۱۰۵؛-
الیقینیة ۴۸ ؛- الالهیة نوزده ح
علی‌بن ابی‌طالب (حکیم العرب ، عالم
العرب) ۱۹-۹۹ -۱۰۶
عماد الدین قرارسلان بن داوود بن ازبك
(ازبق) بیست‌وهشت -۲
العناصر (عناصر) ۱۲؛- اربعه بیست ویك
العنایة ۳۹-۱۶۶؛- الالهیة ۱۰۸
العنصریات ۱۲-۱۳-۱۶-۱۱۲
العوارض الغریبة ۱۷
العوالم الثلاثة ۱۰۳-۱۶۶-۱۷۰

عوالم سه گانه بیست و پنج
العی ۱۱۹
عیون الانباء(کتاب‌ازابن ابی اصیبعه)دوح
عیون‌المسائل(کتاب ازفارابی) بیست‌وچهار

غ

غایة الاصواب ۹
الغباوة ۱۱۹
الغدر ۱۲۰
الغرض (غرض) ۱۰۲-۱۶۰
غسق ۶۷-۷٤
الغنی ۱۰۲؛- التام۱۵۹-۱۶۰؛- المطلق ۴۹
الغیب ۶۳-۶۴-۷۰- ۱۲۵
الغیبة ۱۲۱-۱۲۵؛-عن‌الحواس ۱۲۵؛- عن‌القدس ۱۲۵

ف

فارابی بیست وسه- بیست وچهار
الفاعل (فاعل) ۳۵-۵۴-۱۵۲؛- المطلق ۳۹؛- النهار(=هورخش) ۶۷
فر هفده - نوزده ؛-کیانی هفده - نوزده
الفرس ۱۱۷
فرفوریوس ۱۵۰
فریدون افریدون
الفضلاء (المتألهون) ۶۴
الفطنة ۱۱۹
الفعال ۳۱
الفقیر ۴۹-۱۵۹
الفلاسفة ۳۳
فلسفهٔ مشائی هانزده
فلك‌القمر ۱۲
الفناء ۱۲۷
فهرست میکرو فیلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (کتاب از دانش پژوه ، محمدتقی)-سه‌ونه - چهل
فهرست نسخه های خطی دانشکده‌الهیات (کتاب از حجتی ، محمد باقر) سی ونه
فهرست نسخه‌های خطی دوکتابخانه در در مشهد : مدرسه نواب - آستان قدس چهل
فیاض ، دکتر علی‌اکبر ده ح
فیثاغورس‌چهارده ح-۷۲
الفیض (فیض) بیست‌وچهار - بیست وپنج ۵۰-۵۱-۵۲-۱۶۶
الفیلسوف ۱۵۷-۱۵۸

ق

قاعدةامکان‌الاشرف‌بیست‌ودو-سی-۱۱۰؛- الواحد لایصدرعنه‌الاالواحدشانزده‌ح‌سی- ۱۵۵
القبض ۱۲۴
القدر ۵۶- ۱۰۷-۱۲۴-۱۶۷ ؛-السابق ۱۰۷
قدرة (واجب الوجود) ۹۹
قدماء الفرس ۶۹
قدم العالم ۱۱۵
القدیم ۱۱۵

القران سی‌وپنج
القرب ۸۹
قزوینی ، محمد هجده ح
القساوة ۱۲۰
القضاء والقدر ۴۵-۱۲۳
قطب‌الدین شیرازی بیست ودو-سی‌و چهار
القلب ۲۰ ؛ (= النفس الناطقة) پانزده-
۱۸-۹۳
قوای باطنی بیست ویك
القوة (قوة) جاذبة ۲۳-۱۱۳ ؛- جرمانية
۲۲ ؛- حافظه بیست‌ویك ؛- الدافعه ۲۳-
۱۱۳ ؛- ذاکره بیست‌ویك ؛- شهوانية ۲۳
۱۱۹-۱۲۰-۱۶۹-۱۷۰ ؛-العملية ۱۱۹-
۱۲۲-۱۷۰ ؛-غاذية ۲۱-۲۳-۱۱۲-۱۱۳ ؛-
غضبية ۲۳-۹۶-۱۱۹-۱۶۹-۱۷۰ ؛الفكرية
۷۱ ؛- قريبة ۱۴۴ ؛- ماسكة ۲۳-۱۱۳ ؛-
محركة ۲۳-۴۸-۱۱۳ ؛-المدركة ۲۳-۴۸-
۱۱۳ ؛-المفكرة ۹۶ ؛- المولدة ۲۳-۱۱۲-
۱۱۳ ؛- نامية ۲۳-۱۱۲-۱۱۳ ؛- نزوعية
۲۳-۹۶-۱۲۲ ؛- النظرية ۱۲۲ ؛- هاضمة
۲۳-۱۱۳
قوة القلوب (کتاب از ابوطالب‌المکی)
۱۰۰
القوی‌البدنية ۵۸ ؛-النباتيه ۲۳ ؛-المحركة
۴۸ ؛-المدركة ۴۸
القناعة ۱۲۰
القهر ۶۹
القيوم ۳۱-۳۵-۳۶

ك

الكتاب (= القران) ۸۲ ؛- الالهی ۹۱ ؛-
القدسی ۶۳
الكبد ۲۳
كتابخانهٔ آستان قدس‌رضوی چهل
كتابخانه‌مجلس‌شورای‌ملی‌چهل-چهل‌ویك
كتمان السر ۱۲۱
الكثرة (كثرة) ۱۳۹ ؛- الافلاك ۱۰۳
كدخدای‌العنصريات ۶۵
الكذب ۱۲۰
كربن، هنری نه‌ح - ده‌ح - سی وهشت-
(كربين)۱۳۸ح
كروبيان پانزده-
الكروبيون (= الملائكة‌والعقول)۱۰۱-
۱۰۳-۱۵۶
كرة الثوابت ۱۶۴
الكرسی ۱۳۸
كرية المحدد ۹۱
كشتاسف (= گشتاسب) هفده - ۶۹
الكلی ۸۶-۸۷-۱۳۹
كلية ۸۶
كلية الاداب (مجلة) نه‌ح
الكلمة (كلمة) پانزده-۹۳-۹۴-۹۵-۹۷-
۱۰۵ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۵ ؛ -
المستنسخة ۱۰۶ ؛- مدركة ۱۱۳ ؛-ناطقة
۱۰۲
كلمة التصوف(كتاب‌ازشيخ اشراق) ده‌ح-

بازده-سیزده - چهارده - پانزده - شانزده
هفده - بیست- بیست ویك - بیست ودو-
بیست وسه - بیست وچهار - بیست وپنج-
بیست وشش-بیست وهفت - بیست وهشت
سی- سی وچهار - چهل - ۱۳۰ ح
الكلمات(كلمات)(= النفوس)۴۶-۱۱۰ ؛-
الافلاك ۱۰۹ ؛-الله (= النفوس)۱۱۰
الكم (مقولة) ۱۳۶ - ۱۳۸ ؛- المتصل
۱۳۶ ؛- المنفصل۱۳۶
كمال الجوهر العاقل۱۷۰ ؛- الكلمة۱۰۶-
۱۱۸-؛ نفس انسانی بیست وشش
كمالات (فی الكيف) ۱۳۶ ؛- غیر محسوسة
ثابتة(= ملكة) ۱۳۶ ؛- غیر محسوسةغیر
ثابتة (= الحال)۱۳۷ ؛-محسوسة سریعة
الزوال (= انفعالات) ۱۳۶ ؛- محسوسة
ثابتة (انفعاليات)۱۳۶
الكون والفساد ۴۰-۵۲
الكيف(كيف) بيست ويك ۱۷-۱۳۸
الكيفيات الاربع ۱۲
الكيفية ۱۳۶
كيانخره هفدم- نوزدمسی ودو-۷۰
كيخسرو(الملك الظافر) بيست - سی ودو-
۷۰

ل

لازم الحقيقة ۹۳
اللازم العام (للماهية) ۸۶ ؛- للماهية
لخصوصها ۸۶
اللذات العلوية ۵۷
اللذة (لذة) بيست وشش - بيست وهفت -
سی وهفت۴۵-۵۸-۶۰-۱۰۶-۱۶۹ ؛-الحواس
۵۹ ؛- الروحانيات ۵۹ ؛- السرمدية ۶ ؛-
القدسية ۴۱:
اللذيذ ۱۰۶-۱۶۹
لسان الاشراق ۶۸
لغة الشريعة ۱۰۱ ؛- الصوفية ۱۰۱
اللمحات (كتاب ازشيخ اشراق) دهح -
يازده - پانزده- شانزده- بيست - بيست
ودو - بيست وسه- بيست وچهار - بيست
وپنج - بيست وشش - بيست وهشت - سی
وشش - سی وهفت -چهل
لمحات فی الحقايق (= اللمحات) ۱۳۳
اللمس ۹۵
اللوامع القدسية نوزده ح
اللوايح ۱۲۴

م

الماء ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۹۰ - ۱۱۱ -
(= العلوم والانوار) ۷۶
مابعد الطبيعة سی وشش-۱۳۴
المادة (مادة)۱۵۵ - (= الهيولی) ۱۶-
۱۶۵
الماليخوليا ۶۷
الماهيات المجردة ۱۰۱
الماهية ۴ - ۸۶ - ۸۷ - ۹۹ - ۱۴۳-۱۴۷
مباحثو المشائين ۳۳
انمبادی (مبادی) العقلية(التسعة)۱۰۴ ؛-

مفارق بیست‌وشش
المبدأ والمعاد ۲
المبدع(مبدع) الاول۵۴؛- الماهیات۳۲-
۸۴-المطلق ۳۹؛-الهویات ۲۵
مبدعات۳۹؛-الحق۵۱
مبصرات ۲۱
متی (مقولة) ۱۳۷
المتخیلة بیست‌ویك- ۲۲-۶۴-۷۴-۹۶-
۱۰۹-۱۱۰-۱۷۴-۱۷۵
المتحرك ۱۱؛- بالارادة ۴۰- ۱۰۲ ؛-
بالطبع ۱۰۲
المتزهدین ۱۷۰
المتقابلات ۱۴۰
متناهی ۸۸-۱۴۳-۱۵۷
المتنزهین ۱۷۰
متون دینی مسیحی پانزده
مثل اعلای الهی (=هورخش) هجده
مجانسة ← الواحد
المجوس (مجوس) هفده -۶۹-۱۱۷
مجوسیان شانزده - می‌ویك
المجوسیة ۱۱۶
مجموعهٔ اول مصنفات شیخ اشراق (=
مجموعة فی الحکمة الالهیة) ده ح-یازده‌ح
دوازده ح- چهارده ح- شانزده ح-بیست
ودو ح- بیست‌وسه ح- بیست وچهار ح-
بیست‌وپنج ح- بیست‌وشش‌ح۱۳۸ ح
مجموعه دوم مصنفات شیخ اشراق‌ده ح-
یازده‌ح- دوازده‌ح - شانزده ح
مجموعهٔ سوم مصنفات شیخ اشراق (=
مجموعهٔ آثارفارسی‌شیخ‌اشراق)ده‌ح-نوزده‌ح
بیست‌وسه‌ح - می وچهار ح- ۱۰-۱۳-
۱۴-۱۵-۱۷-۴۱-۴۷ح- ۶۰ح- ۹۴ح-
۱۴۵ح
المحب ۱۲۸
المحبة ۱۲۴-۱۲۷-۱۲۸؛-الروحانیة۷۱
المحدد (محدد) ۹-۱۰-۱۱-۸۹- ۹۱؛-
الجهات بیست‌ونه؛- الجهة۸۹
المحل(محل) ۱-۵-۱۶-۸۷؛- المعقولات
۱۸
المحو ۱۲۷
محمد (= النبی، نبینا، صاحبنا) ۲-۷-
۱۹-۲۰-۲۵-۹۳-۹۴-۱۷۳-۱۷۶
المحوی ۹۱-۱۶۳-۱۶۴
المحیط ۹-۸۹
المدارك الحسیة ۴۸؛- العقلیة ۴۸
المدبرات (= النفوس) ۳۸
مدرك ۱۰۷
مدرك ۱۰۷-۱۲۸
مذهب الحشیشیة← الحشیشیة
مذهب الطبایعیة-← الطبایعیة
مذهب الملاحدة← الملاحدة
المذوقات ۲۱
المرجع (مرجع) ۲۶- ۲۸- ۳۰- ۳۳-
۳۵-۹۷-۱۰۰-۱۴۵-۱۵۸؛-الحادث۱۰۴
المرکز ۹-۹۰

المربد۱۲۳
مریم ۴۶-۱۰۴
مراغه نه
المزاج ۲۱-۴۸-۱۱۲-۱۶۸ ؛- الاشرف الانسانی ۱۱۳ ؛-
الانسانی ۵۲
المزامیر (لداوود) ۷۲
مساواة← الواحد
المستنطقون ۶۴
المستدبرات (من الحرکات) ۱۰۵
المستقیمات (من الحرکات) ۱۰۵
المسیح ۱۹-۲۰-۲۶-۱۰۴
مسیحیان پانزده
مشائیان چهارده- بیست و چهار- بیست و پنج- بیست و شش
المشارع (کتاب از شیخ اشراق← مجموعهٔ اول مصنفات شیخ اشراق) ده ح- یازده ح دوازده ح- شانزده ح- هفده- بیست
مشابهة← الواحد
مشاکلة ← الواحد
المشاهدة (مشاهدة) ۲۲-۱۲۶- ۱۷۴ ؛-
العقلیة ۶۰ ؛- الملکوت ۵۹
المشرق ۱۱
مشکوة، سید محمد هجده- چهل
مشمومات ۵۸
المصروعین والمدورین ۶۴-۱۷۴
المضاف بالحقیقیة (= بسیط) ۱۳۷
مطابقة ← الواحد
مطر ۱۵-۹۱
مطعومات ۵۸
مطلب کلی ۱۶۰
مطهری، مرتضی بیست و دو ح
مظاهر الروحانیات ۶۸
المعاد ۱۲۴-۱۷۰
المعادن ۹۱
المعارف الحقیقیة ۴۸-۷۱ ؛- القدسیة ۶۰
معجم الادباء (کتاب از یاقوت حموی) ده ح - سی و چهار ح
المعدنیات ۱۶
المعرفة ۱۲۴-۱۲۷
معشوق (الافلاک) ۴۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۶۱ ؛- لذاته ۱۰۷
المعلول ۹۹-۱۴۳-۱۴۷-۱۵۳ ؛- الاول ۳۷
المعنی العام (= الکلی) ۲-۳-۴ ؛- الغیبی ۱۷۵
معین، دکتر محمد هفده ح - هجده
المغیبات ۶۴-۱۷۴
المفارقات بالکلیة ۱۰۳
المفکرة ← قوة المفکرة
مفید الاجسام ۸۹
المقام ۱۲۱
المقامات سی و چوار
مقامات صوفیان سی و چهار ؛- الصوفیة سی و چهار- ۸۱
المقاومات (کتاب از شیخ اشراق← مجموعهٔ اول مصنفات شیخ اشراق) ده ح - یازده ح
المقدار ۹۱
مقدم الدماغ ۹۵

المقولات(مفولات) ۱۳۶؛-ده گانه بیست
المکاشفة ۱۲۶
المکان (مکان) ۱۰-۱۱-۹۱
الملاحدة ۱۱۵
الملائکة (ملائکة)پانزده- ۴۶؛-الله(=
العقول) ۱۵۶-(= السماویات = الافلاك
ونفوسها) ۵۲- (= القوی) ۱۰۹
الملاء ۱۰؛- الاعلی ۱۷۰-۱۷۲-۱۷۵
الملکات الردیة ۱۰۷
الملك ← عالم الملك
الملك (مقولة) ۱۳۷-۱۳۸
الملك ۶۹؛-الحق ۱۰۲-۱۵۹؛-المطلق ۵۰
الملکة ۱۲۱-۱۳۶
ملکوت ← عالم النفس ؛- الاشیاء (=
روحانیاتها) ۷۵
الملموسات ۲۱
ملوك ۷۷
ممتنع ۹۷
ممد نفوس الفلکیة (= جوهر عقلی) ۱۶۳
الممکن (ممکن)۹۷؛- الاخس ۳۹-۱۰۱؛-
الاشرف ۳۹-۱۰۱؛-بذاته ۳۵؛-العدم ۳۲؛-
الوجود ۲۶-۱۴۵
مملکة مخلدة ۶۰
ممیز ۲۴-۲۸-۶۱-۹۳
المنام (منام) ۱۷۵؛- الصادق ۶۴-۱۷۳
منطق التلویحات (کتاب از شیخ اشراق)
دح
منطقیة القدس ۷۰
موازین الحادثات ۵۵
المواليد الثلاث ۱۶-۹۱
الموت ۵۹
الموجود بالفعل ۱۴۴؛- بالقوة ۱۴۴
موسی ۶۳-۷۳-۷۴
الموضوع ۱۳۸-۱۵۵

ن

النار ۱۳-۱۴-۷۲-۹۰-۱۱۱؛-الجرمانیة
؛- المقدسة ۷۲-۷۳
النبات ۴۷-۹۱-۱۱۲
النبی ← محمد
نجات (کتاب ازابن سینا) بیست ح-بیست و
چهارح- بیست وپنج ح
نزهة الارواح (کتاب از شهر زوری) ده ح
سی وچهارح
النسب الروحانیة ۴۱
النسخ (نسخ) پانزده- ۱۱۶
النصاری ۱۱۵
نصر، دکتر سیدحسین نه ح - ده ح - سی و
هشت
النظام (نظام) فلسفی سهروردی سیزده -
شانزده؛- المحکم ۳۹؛- المضبوط ۳۹
نظریات اشراقی دوازده
نعوت الکمال ۲۶
النفحات القدسیة ۷۲
النفس (نفس)پانزده-۱۷-۱۸-۲۰-۳۰-۳۱
۵۱-۵۶-۶۸-۷۳-۷۷- ۹۲- ۹۳ -۹۴-
۱۰۳-۱۰۴-۱۰۸-۱۱۸- ۱۱۹- ۱۲۴-

۱۲۸ - ۱۶۸ :- الفائضة ۵۷ - ۱۶۹ :-
المستنسخة ۵۷-۱۶۹؛- المطمئنة ۵۷؛-
الناطقة (البشرية) ۱۹ - ۳۰ - ۹۳ -
(للسماويات) ۱۶۰
النفوس(نفوس)انسانی بیست وپنج-بیست و
هفت- ۵۰-۵۱-۵۲-۶۲؛-الانسية۱۶۵؛-
متصرفة ۵۲؛- الفاضلة۲-۱۷۱؛- الفلكية
۴۱؛فلكی بیست وپنج -بیست وهفت -۶۲-
۱۷۳-۱۷۲؛- المدبرة ۶۳؛ - المستضيئه
۷۶؛- المستنسخة ۵۷؛- الناطقة پانزده-
۳۸-۴۸-۱۶۵- (اللفلك) ۴۰
نقوش الملكوتية ۶۲؛- الكائنات ۶۳
النميمة ۱۲۱
النور (نور) ۲۷ (= النفس)۲۴؛-الاقرب
نوزده ح؛- الاعلى ۱۰۱-۱۶۳؛- الاقهر
۳۳؛- الالهی ۴۱؛ الاول (= المعلول
الاول) ۱۶۳؛- الجرمی دوازده- ۶۷؛-
الدائم ۴۱؛- الملذ ۱۲۶؛-لذاته ۱۲-
۶۷؛- لغيره دوازده- سيزده- ۶۷؛- لنفسه
سيزده ۶۷؛- مجرد سيزده
نورالانوارسيزده- ۱-۴۱-۶۷-۸۳
النوء ۱۷۴
النهاية (نهاية)۱۴۲؛- الابعاد ۹؛-سلسلة
العلل ۴۶
النيرالاعظم (= هورخش) هجده ح
النيرين ۱۳

و

واجب ۹۷؛-بذات (بذاته) ۳۵-۱۵۳؛-
بغير ۱۵۲ :- الوجود بيست وپنج - ۲۶-
۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۲-۴۹-۵۴-۹۸-۹۹-
۱۱۵-۱۲۴-۱۳۹-۱۴۶ -۱۴۷- ۱۶۰؛-
الوجود بذاته ۴۳؛- لذاته ۱۵۸
الواحد بالاتصال۱۳۹؛-بالاجتماع۱۴۵؛-
بحسب اتحادالنوع(= مشاكلة) ۱۴۰؛-
بحسب الاضافة (= واحد بالنسبة)۱۴۰؛-
بحسب الجنس (= مجانسة)۱۴۰؛-بحسب
الكم (= مساواة) ۱۴۰؛- بحسب الكيف
(= مشابهة) ۱۴۰؛-بحسب الوضع (=
مطابقة) ۱۴۰؛- التام۱۴۰؛- الحق۳۶-
۳۷؛- من جميع الوجوه ۳۶- ۱۰۰؛-
الناقص ۱۴۰
الوارد (على النفس) ۱۲۱
واهب الحياة ۱؛-والعلوم ۳۱-۱۲۷
واهمه بيست ويك
الوجد ۱۲۴
وجوب الوجود ۹۸
الوجود۴۹-۵۳-۹۹-۱۳۵-۱۴۳-۱۴۷-
۱۵۲-۱۶۶؛- بالفعل ۱۶۸
وجهة علياى الهی هجده
وجهة الله العليا (= هورخش) ۶۸
الوحدة المطلقة ۹۹
الوحی (وحی) ۷۳-۱۷۵؛- الالهی (=
القران) ۱۷۵؛- صريح ۶۴
الوسط ۹۰-۱۱۲
الوسائط (وسائط) ۳۹
وصف اعم ۴؛- ضروری العدم۴؛-ضروری

الوجود ۴؛- مساوی ۴؛- ممکن ۴
الوضع (وضع) ۱۷-۱۸-۱۳۷-۱۳۸
الوفاء ۱۲۰
وفیات‌الاعیان (کتاب ازابن‌خلکان) ده‌ح-
۱۳۰ح
الوقاحة ۱۲۰
الوقت ۱۲۶
ولادةالصغری ۵۹؛- الکبری(= الموت)
بیست‌وشش- سی‌ویك- ۵۹
الوهم ۱-۶-۱۸-۲۲-۹۶- (= ابلیس)
۱۰۹-۱۱۰؛- المجرد ۱۲۲

ه

هرمس چهارده
الهواء بیست‌ویك- ۱۲-۱۳-۱۴-۹۰-
۹۱-۱۱۱
هورخش هجده- ۶۷-۶۸؛-کبیر (نیایشی
ازسهروردی) هجده‌ح- نوزده‌ح
الهوهو(من لواحق‌الوحدة) ۱۴۰
الهیئآت ۶-۱۵-۲۹-۹۸؛- الردیة ۶۱
هیئت بیست
الهیئة ۵-۶-۲۹-۸۷-۸۸؛- الاستعلائیة
۱۱۸-۱۷۰
الهیاکل (هیاکل)۴۲-۲۷؛-الارضیة۵۲؛-
المقدسین ۴۲
هیاکل‌النور(کتاب ازشیخ‌اشراق) ده‌ح-
یازده
الهیبة ۱۲۵
هیبةالحضور ۵۰
الهیولی ۱۶-۹۰-۱۱۱-۱۳۵- ۱۶۳؛-
العناصر ۹۰
هیولانیة محضة ۷۴

ی

یابس ۱۲-۱۴-۹۰
یاران حقیقت درعلوم‌برهانی سی‌وپنج
یاقوت حموی نه‌ح- سی‌وچهار
الیبوسة ۱۲-۱۱۲
یدالمقدسة (= العقل‌الاول) ۵۰
یداالحق (= العقل‌والنفس) ۵۱
الیمین‌المقدس (= جوهرعقلی) ۳۷
یوم‌الآخر۱۱۴؛-الحشر۱۱۴؛-القیامة۸۲
الیهود ۱۱۶
یهودیان پانزده

marks a notable step to publish one day the complete works of Suhrawardī and present it to the world of scholarship so as to make accessible all of the teachings of this remarkable sage whose guidance is so much needed by a world suffering from the loss of the *sophia* of which Suhrawardī was one of the foremost exponents.

Notes

1. See H. Corbin, *Suhrawardī d'Alep, fondateur de la doctrine illuminative (ishrāqī)*, Paris, 1939.

2. See H. Corbin (ed.) Sohravardi, *Opera Metaphysica et Mystica, Oeuvres philosophiques et mystiques*, vol. I, Istanbul, 1945, new edition, Tehran, 1976; vol. II, Tehran-Paris, 1952, new edition 1977; S. H. Nasr (ed.), vol. III, Tehran-Paris, 1970, new edition 1977.

3. We have in mind such authors as E. Maalouf who edited the *Lamaḥāt*, M. A. Abū Rayyān, the editor of *Hayākil al-nūr*, M. Fayyāḍ, who edited the section on logic of the *Talwīḥāt* and M. Abdul Haq, the editor of Dawānī's commentary upon the *Hayākil al-nūr*, containing the text of Suhrawardī.

4. These studies include S. H. Nasr, *Three Muslim Sages*, New York, 1975, chapter II; Nasr, "Suhrawardī", in M. M. Sharif (ed.), *A History of Muslim Philosophy*, vol. I, Wiesbaden, 1963, pp. 372-398; S. al-Kayyālī, *al-Suhrawardī*, Cairo, (n.d.), Sayyid Ja'far Sajjādī (translation and commentary), *Ḥikmat al-ishrāq*, Tehran, 2355/1396 A.H.: M. 'A. Abū Rayyān, *Uṣūl al-falsafat al-ishrāqiyyah*, Cairo, 1959; and *Memorial Shihāb al-Dīn al-Suhrawardī (Maitre de l'Ishrāq)*, Cairo, 1975.

5. Suhrawardī also wrote this work in Persian himself, the Persian version having been edited by S. H. Nasr in his edition of the complete Persian writings of Suhrawardī, *Oeuvres philosophiques et mystiques*, vol. III, pp. 110-195.

6. See E. Maalouf, al-Suhrawardī, *Kitāb al-lamaḥāt*, Beirut, 1969.

7. For an analysis of the *Alwāḥ* . . . and its position in the writings of Suhrawardī see the Persian introduction of S. H. Nasr to *Oeuvres* . . ., vol. III, pp. 37 ff.

8. See S. H. Nasr, *An Introduction to Islamic Cosmological Doctrines*, London, 1978, chapters 12 on.

9. For a more complete description of these manuscripts, see pp. 39 ff. of the Persian introduction.

The editor of this volume, Najaf 'Alī Ḥabībī, who is a young scholar of Islamic philosophy, has used the best available manuscripts of these treatises of Suhrawardī in preparing the present edition. He has also followed Corbin and Nasr, the editors of the earlier volumes of Suhrawardī's *Opera* in employing the Ritter method of correcting and editing texts of Islamic thought and literature. The editor has written a long introduction in Persian in which in addition to a general discussion of Suhrawardī and his doctrines each of the three treatises is discussed and analyzed.

The manuscripts used for the three treatises are as follows:[9]

al-Alwāḥ al-'imādiyyah
1-T. From the Millat-Jārallāh Library (Turkey), No. 2078, transcribed in 669 (A.H.)
2-M. From the Majlis Library (Tehran), No. 1400 (1220), transcribed in 1016 (A.H.)
3-A. From the collection of the Faculty of Theology *(Ilāhiyyāt)* in the Central Library, Tehran University, No. 293.

Kalimat al-taṣawwuf
1-A. From the Saray Aḥmad Thālith (Turkey), No. 3217, dated 3217.
2-B. From Baghdādlī Wahabī (Turkey), No. 2023.
3-M. From the Majlis Library (Tehran), No. 3071.
4-R. From Āstāna-yi quds-i raḍawī (Mashhad), No. 570.
5-T. From the Central Library, Tehran University, No. 2783.

al-Lamaḥāt
1-L. From the Leiden Cod. Or. 177, transcribed in the 7th century (A.H.)
2-M. From the Majlis Library (Tehran), No. 114, transcribed in 607 (A.H.)
3-A. From the Theology Faculty (*Ilāhiyyāt*) collection in the Central Library, Tehran University, No. 601.

We congratulate Mr. Ḥabībī for having succeeded in editing and presenting to the world at large these treatises of the master of the school of *ishrāq* whose works are gaining an ever greater degree of attention in East and West. This work

Lamaḥāt, which was published once before[6] but which has been again edited making use of older manuscripts not consulted for the first edition.

The first work in this volume, *al-Alwāḥ* . . . is one of Suhrawardī's "intermediate" works in which he discussed Peripatetic philosophy with certain elements of *ishrāqī* teachings.[7] For example, amidst a discussion which seems to summarize Islamic Peripatetic philosophy and while discussing the sun and solar symbolism (p. 67 of the Arabic text), he turns to the explanation of the word *hūrakhsh* adopted from Mazdaean cosmology and treats it in a completely *ishrāqī* manner.

Kalimat al-taṣawwuf is of singular interest in the works of Suhrawardī in that it combines a discussion of Sufism with systematic philosophy and reveals a great deal about Suhrawardī's religious views. At the beginning, he insists upon the necessity of following the teachings of the Quran and the *Sunnah*, and after devoting several chapters to cosmology reminiscent of Avicennian teachings,[8] turns to a discussion of specific theological and religious questions associated with Christianity, Judaism and Zoroastrianism. While one of the major proponents of the *religio perennis* and the transcendent unity of religions, Suhrawardī nevertheless opposes certain formulations of these religions as understood exoterically, such doctrines as the filial relationship between God and Christ in Christianity and dualism in Zoroastrianism. In a separate chapter Suhrawardī emphasizes, however, the presence of a genuine metaphysical tradition in ancient Persia which is one of the foundations of the *ishrāqī* school. The treatise ends with a discussion of spiritual states and the terminology of Sufism.

As for the *Lamaḥāt*, it is one of Suhrawardī's Peripatetic works and it must be considered in many ways as a summary of the more extensive *Talwīḥāt*. It is divided into three parts consisting of logic, natural philosophy and metaphysics. The latter science is called by Suhrawardī the "third science" (*al-'ilm al-thālith*) as it follows, in some of the later Islamic Peripatetic schemes, logic and natural philosophy, although in the works of Ibn Sīnā such as the *Shifā'*, *Najāt* and *Dānishnāma-yi 'alā'ī* a separate section is also devoted to mathematics (*riyāḍiyyāt*).

بسم الله الرحمن الرحيم

In the Name of God – Most Merciful,
Most Compassionate

Introduction

Ever since the eminent French orientalist and philosopher H. Corbin drew attention to the importance of the writings of Shaykh al-ishrāq Shihāb al-Dīn Suhrawardī,[1] interest in this remarkable intellectual figure has been on the rise in the West as well as in the rest of the Islamic world outside Persia where his school has preserved its vitality to this day. As a matter of fact, even in Persia his teachings have found a much wider audience over the past few years. Over these years, much of Suhrawardī's writings have been critically edited by H. Corbin and S. H. Nasr in the three volumes of his *Opera* which have appeared so far[2] while other scholars have also been engaged in editing some of his shorter writings.[3] Also several studies have been devoted to his life and thought, the most extensive being again the work of Corbin, namely the second volume in his *En Islam iranien* wherein his research on Suhrawardī carried out over several decades has been brought together.[4] Thanks to the efforts of these scholars, Suhrawardī has now been established as a major figure in the annals of Islamic thought, one who can no longer be neglected in the general studies devoted to Islamic philosophy. Also probably more works of Suhrawardī are now to be found in critical editions than those of any other major Islamic philosopher. We hope to make all of the works of Suhrawardī available in a well edited and easily accessible form. The present volume is an important step in this direction. Three treatises of Suhrawardī have been critically edited in this work. They include *al-Alwāḥ al-'imādiyyah*, whose Arabic version, written by Suhrawardī himself, is being published for the first time,[5] *Kalimat al-taṣawwuf*, also edited for the first time, and the

SUHRAWARDI

Three Treatises

on

Mystical Union

IRAN PAKISTAN INSTITUTE
OF PERSIAN STUDIES

ISLAMIC BOOK FOUNDATION
SAMANABAD, LAHORE

SUHRAWARDĪ

Three Treatises

al-Alwāḥ al-ʿimādiyyah
Kalimat al-taṣawwuf
al Lamaḥāt

edited with introduction
by

Najaf-Gholī Ḥabībī

IRAN PAKISTAN INSTITUTE
OF PERSIAN STUDIES

1827

ISLAMIC BOOK FOUNDATION
SAMANABAD, LAHORE